

# جَشْتِنْشَهْر

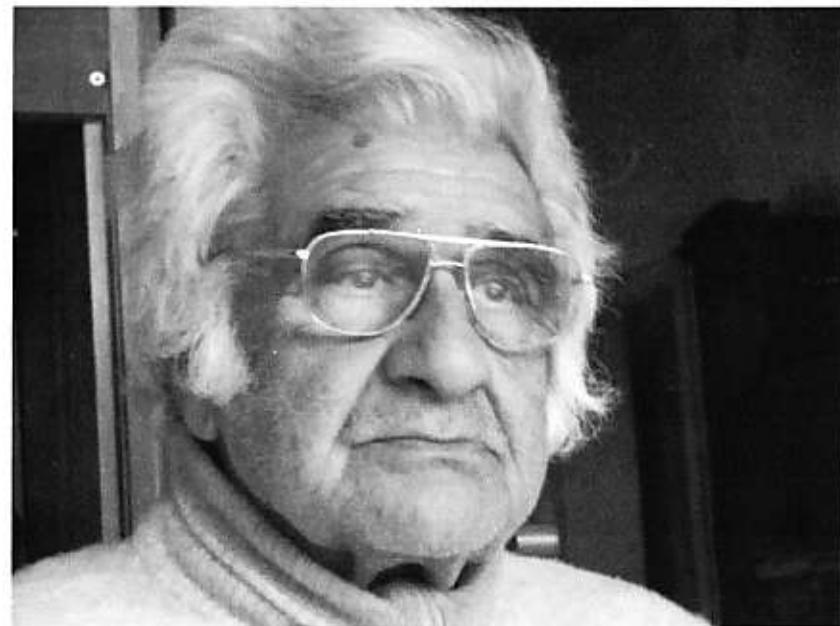
خدای ایران

مدنیّت را بر بنیاد جشن می‌آفریند

جامعه مدنی ، شهر جشن است

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 76 5  
**KURMALI PRESS**  
LONDON  
2000



استاد منوچهر جمالی،  
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران  
کاشف فرهنگ زندگانی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های  
ایشان به یکی از سایتهاي اينترنتي زير مراجعه کنيد :

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)  
[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)  
[www.irankulturpolitik.com](http://www.irankulturpolitik.com)

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در  
ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است.

به زنان ایران

دخترانِ فرانک

که مبتکر قیام برضد ضحاک بود

و جشن مهرگان را آفرید

دختران سیمرغ

که جهان را از جشن و بنام «جشنگاه» ساخت

ایرانیان، هزاره‌ها

نخستین روز هرماه و هر سال  
را

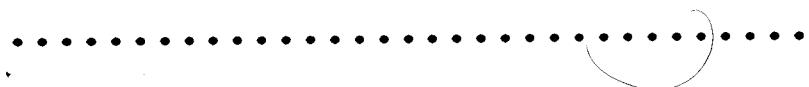
فرخ و جشن ساز  
میخواندند

فرخی و جشن، بُن‌هستی و زمان و اجتماع بود

# گوهر زن خدای ایران

سیمرغ

آفریدنِ جشن بود



فرهنگ ایران

فرهنگِ جشن است

دین ایران، دینِ جشن است

نام خدای ایران، جشن ساز بوده است (برهان قاطع). چون هزاره  
ها مردم، روز نخستین ماه را، جشن ساز مینامیده اند، و هر  
یونزی، این همانی با خدائی داشته است. پس خویشکاری خدای ایران

که نخستین روز ماه و سال بنام است ، آفریدن جشن بوده است . نخستین روز سال و نخستین روز هر ماه ، به خدائی تعلق داشته است که نامش نزد مردم « جشن ساز » بوده است . در اسطوره ها ، آغاز هرچیزی ، گوهر و فطرت آن چیز را معین میسازد . هم گوهر خدا ، جشن سازیست ، و هم گوهر زمان و زندگی و گیتی ، جشن است . با آنکه الهیات زرتشتی ، نخستین روز ماه و سال را به اهورامزدا ، خدای زرتشت اختصاص داده است ، مردم عامی ، هرگز فراموش نکردند که نخستین روز هرماه و هرسالی ، از آن خداییست که برترین فروزه اش ، آفریدن جشن است . اوست که ، جشن گیتی و جشن زندگی و جشن زمان را میآفریند . و در جشن است ، که نیروی آفریدن هست . هرکاری با جشن ، آغاز میگرد . آفرینش گیتی هم با جشن ، آغاز میگردد . و هرسالی ، گیتی از نو آفریده میشود .

جشن ، اصل آفرینندگیست . معنای زندگی و گیتی و آفرینش ، جشن میباشد . الهیات زرتشتی ، به گیتی معنای دیگری داد . گیتی ، تبدیل به میدان چنگ شد ، و زندگی کردن ، فقط در پیکار کردن با اهربین ، معنی پیدا میگرد . در فرهنگ اصیل ایران که فرهنگ زرخدانیست ، جشن ، معنای زندگی و گیتی و دین و فرهنگ بود ، و در دین نورسیده زرتشت ، پیکار ، معنای زندگی و گیتی و دین و فرهنگ شد . در فرهنگ زرخدانی ، گیتی ، جایگاه جشن بود ، و در الهیات زرتشتی ، گیتی ، جایگاه نبرد و پیکارش . امروزه ما به جشن ، با دیده دیگری مینگریم . جشن از دید ما ، فقط تعطیل است . همانطور که خدا ، در ادیان سامی ، پس از شش روز کار آفرینش ، در روز هفتم دست از کار میکشد ، و کار را تعطیل میکند ، همانسان جشن ، روز تعطیل جنبش و کار است . جشن ، روز عاطل بودنست . ایرانی ، چنین مفهومی از جشن نداشت . این خدا ، درست با روز نخست که جشن است ، جهان و زندگی را میآفریند . این روزو این جشن است که ، تخم آفرینش است . از این رو هنوز نیز « شنبه » ، شمرده غیشود ، و صفر است . شمارش ، با « یک شنبه » ، آغاز میگردد . و شنبه که « شن + به » پاشد ، به معنای « نای به » است ، چون « شنبه » ، به معنای « نای » است ، و نام « رام » که خداوند رامشگری و نی نوازی و پاییکوبی و چامه سرانیست ، « نای به »

« و « وای به » است . حتی در خود واژه « نخست » نیز همین معنا بجای مانده است . واژه نخست ، مرکب از دویخش « نخ + آست » میباشد ، و نخ ، معنای « نای » بوده است ، از این رو نام « دیوی » که همین زنخدا بوده است ، نخ بوده است . و البته « دیو » ، زشت سازی ، نام این زنخدا بوده است . و « نخست » ، معنای نای و آهنگی هست که « تخم و بن » پیدایش هرچیزیست ، چون « آست » همان « هسته » است . فراموش نباید کرد که « هسته » ، اصالت دارد ، چون از « هسته » میروید ، و واژه « هسته » از همان « هسته » ساخته شده است . چیزی هست دارد که « هسته » است . فقط تختست که هست و اصالت دارد . انسان ، هست ، چون هسته است . گذشته از این « نخست » ، معنای « تخم سیمرغ » است ، چون « تخم نای » که تخم دیو باشد ، همان تخم سیمرغ است . نخست در همه جا ، تخم سیمرغ است ، چون زندگی و گیتی و زمان ، همه از تخم سیمرغ میرویند .

## تخم = نای سیمرغ

گذشته از این ، خود واژه « تخم » که در اصل « تخان » است ، مرکب از « نخ + مان » میباشد . و « نخ » همان « دخ » میباشد که نی باشد ، و مان ، همان مینو و ماه است که این همانی با سیمرغ داشته است . پس تخم = تخان ، معنای « نای مینو » یا نای سیمرغ بوده است . هر تخمی ، نای سیمرغ است . و انسان که مردم باشد ، « مرت + تخم » باشد ، معنای « نای رستاخیزندۀ سیمرغ » میباشد . هر انسانی ، اصل جشن است ، چون تائیست که این همانی با سیمرغ دارد . موسیقی و طبعاً جشن ، گوهر انسانست . از این رو ، نخستین روز ماه و نخستین روز سال را « جشن ساز » میخوانده اند . و اهورامزدای زرتشت ، خدای جشن ساز نیست . همه جشنهای زرتشتیان و مردم ایران را ، همین سیمرغ یا فرغ ، یا رام ، یا فروردین (= ارتا فرورد مادینه) آفریده است ، و این نامها ، همه نامها و چهره های گوناگون او هستند . نخستین روز هرماه و طبعاً نخستین روز سال ، در اصل « فرغ » نامیده میشده است ، و این در افواه مانده است ، نه در متون دینی پهلوی که ساخته و پرداخته

مویدان زرتشتی است . سپس مویدان زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین نام « فرخ » ساخته اند ، همانسان که امروزه « بسم الله الرحمن الرحيم » را جانشین « نخست » ساخته اند . نخست ، اصل آفرینش و آفرینندگیست . از این رو ، هر خدای تازه واردی ، میخواهد این جایگاه نخست را تصرف کند . طبعاً نامی هم به خود میدهد ، که در پنهان رد پاتی از همان زنخدا داشته باشد . مثلاً ، رحیم که شکافته شده از واژه « رحم » زهداست ، معرب واژه « رم » است ، و رحمان ، معرب « رامان » است که همان « رام » باشد ، و رام به خودی خود در اصل به معنای « نی » بوده است .

همانطور « اهورامزدا » نیز ، نام زنخدای ایران سیمرغ بوده است . « مزدا » چنانکه گفته میشود ، دانائی نیست ، بلکه به معنای « مز + دا » = ماه شیردهنده ، یا شیر ماه است . به عبارت دیگر ، مزدا ، بمعنای « سیمرغ شیر دهنده » ، و یا شیر سیمرغ است . و این شیر که همان هوم باشد ، سرچشمه فرزانگی و بینش و دانش بوده است . پس معنای دانا که به مزدا داده اند . معنای دست دوم است . آنا هما است ، که یا بمعنای « سرچشمه و مادر هوم » است و هوم ، شیر سیمرغ بوده است ، و یا بمعنای « هومای مادر » میباشد ، و هنوز کردها ، به خدا ، هوما میگویند . و این نشان میدهد که سنت شفاهی ، معنای اصلی را با امانت بیشتر نگاه داشته است ، و متون دینی ، این واژه را بهکلی تحریف کرده اند . پس اهورامزدا ، نامی از نامهای سیمرغ بوده است . و آمدن نام اهورامزدا در سنگ نیشه های هخامنشی ، به معنی آن نیست که هخامنشیان ، پیروان زرتشت بوده اند . بویژه که تخت جمشید به عنوان « جشنگاه » ساخته شده بود ، و از دید فرهنگ زنخدانی ، جشنگاه ، برابر با « نیایشگاه » بود . جشن ، از دید آنها ، نیایش بود . نیایشگاه و جشنگاه ، یکی بود . چون نیایش ، به معنای « گوش دادن به نی » است .

نخستین روز ماه و سال ، فرخ بود که « سازنده و آفریننده جشن » بود . نخستین روز سال و ماه که « بن » همه روزهای ماه و « بن » همه روزهای سال و بالاخره « بن » زمان بطور کلیست ، آفریننده و به اصطلاح درست تر « زاینده » جشن است . و بنا بر تصویر ایرانی از

آفرینش ، خدا ، تخمیست که گیتی و انسان از آن میروید . پس خدا ، تخم جشن است ، و زمان و گیتی و زندگی ، گسترش این جشن ، و اعتلای این جشن است . تخم خدا ، در جشن ، اعتلاء به خدا می باید و در جشن ، هستی می باید . از همین اندیشه بخوبی میتوان شناخت که واژه جشن که « یسن و یستا » بوده است ، به معنای « آواز و نوای نای = پس + نا » بوده است ، که سپس به آن پرداخته خواهد شد . نخستین روز ، زمانیست که از زهدان آن ، گیتی که آسمان و آب و گیاه و جانور و انسان باشند ، میروید . بدین سان ، « زمان » باید تخم و تخدمان باشد .

## زمان = مینوی سرود

واژه « زمان » در اصل « زروان » بوده است ، و « زر » که پیشوند « زروان » باشد ، مانند « آذر = آزر » بمعنای « تخم » است . جهان نه تنها ، « آهنگ نای » است ، بلکه « فروزش آذربای آتش » نیز هست . بزودی دیده خواهد شد که درست نام سیمرغ ، « آذر فروز » هم هست . و جشن و آتش ، دو مفهوم جداگانه‌ای در فرهنگ ایران هستند . هرجا آتش هست ، جشن هم هست .

از جمله نامهای گوناگون سیمرغ : ۱- فرخ ۲- نای به ۳- رامنای خرم ۴- خرم (= نر رام) ۵- جشن ساز ۶- فروردین ( ارتا فرورد مادینه ) او ۷- آذر افروز و ۸- زر افshan ( تخم افسان = آتشفشن ) میباشند . این ویژگیها ، پدیده های جدا از هم نیستند . معنای این نامهارا در پیوند با یکدیگر میتوان شناخت . با یک نظر دراین نامها ، بخوبی میتوان دید که بانگ نی و آتش ، باهم پیوند گوهری دارند . گیتی از نوای نای آفریده میشود که آتش نیز هست . پس « فرخ » که نخستین تخم زمانست ، تخم پیدایش گیتی و گسترش زمان و بالاخره انسانست .

با آشنائی با گوهر فرهنگ زنخدانی ایران و آفرینندگی ، میتوانیم واژه « فرخ » را تجزیه کنیم . خود واژه « فرخ » معنای داشته است که سپس ، تاریک و میهم ساخته شده ، و معنای دوم و سومی جانشین آن ساخته شده تا نگاه از معنای نخستینش ، منحرف ساخته شود . فرخ که در اصل چنین نوشته میشده است hvarnahvant ، مرکب از

نایپیداست . این « مفهوم برابری زمان با جشن » ، پنجاد تقویم یا « ماهروز » ایرانست . همه خدایان ایران ، همنواز و هماواز و همساز این جشن گیشی و زندگی هستند .

## زمان = زروان

معمولًا وقتی یک کلمه ، در پیمودن زمان ، تبدیل به واژه ای دیگر میشود، یا در زمان واحدبا واژه دیگر ، پیدایش میبایست ، منش و گوهر آن پدیده را در چهره دیگر داشت . چنانکه واژه « زمان » ، چهره دیگر از این فلسفه را بخوبی نگاه داشته است . زیدان ، چهره تخم بودن و آتش بودن را نگاه داشته است، و واژه « زمان » ، چهره موسیقائی و جشنی آنرا . « زم و زما » ، که پیشوند زمانست ، معنای سرودن داشته است . چنانکه در هزوارش ، زمرونت zamra-zamra ( یونکر + برهان قاطع ) بمعنای سرانیدن و خواندنگی کردن و سرودن میباشد . و اصطلاح « سماع » در صوفیه ، معرب همین واژه « زما = سما » میباشد . زمزم ، خواندنگی و ترفیست که به آهستگی میکنند ، و بقول برهان قاطع ، کلماتی باشد که مغان در محل ستایش باری تعالی و هنگام بدین شستن و چیزی خوردن ، بر زبان رانند که البته همه در اصل ، سرودن بوده اند . البته رد پای نام سیمیرع ، پنام « زمزمه انگیزنه » باقی مانده است . زمنج که « زم + انگ = آواز انگیزنه » باشد، نام سیمیرع یا هما بوده است . ازاین رو نیز هما « استخوان رند » خوانده میشده است ، چون « رند » به معنای رستاخیزنه « است ، و هوما یا خدا ، یا آوازش ، استخوان ( خوان هسته ها ) مرده را به زندگی میانگینخته است . سیمیرع « زمچک + زمع + زمع » نیز نامیده میشده است . زم + اج نیز معنای سرود انگیزنه را دارد . و « زامیاد » که نام روز بیست و هشتم باشد ، نام آرمیستی ، زنخدای زمینست ، و در اصل به شکل zam + data نوشته میشود ، که به معنای « زاده از سرود » میباشد . آرمیستی ، دختر سیمیرع و خواهر جمشید است . هنوز الفانها ، به زمین ، جماکا میگویند، که به معنای « جم مادینه » باشد . و ما میدانیم ( برهان قاطع ) که نام آرمیستی ، زنخدای زمین ، فرخ زاد است . پس زمین که

سه بخش است hvar-na-hvant: قرَّ + نای + هاون . فرخ به معنای فرنای و هاون است . به عبارت دیگر ، فرخ ، چیزیست که از همانگ و کوبه ( ضرب ) ، دو بر آیند ند که در همنوازی باهم ، جهان موسیقی را میآفرینند . معنای مبارک و خجسته و میمون و زیباروی ، معانی دست دوم هستند که سپس به آن داده اند .

## فرخ، هم، بخشی از تخم گیتی است، و هم نخستین زاده آن

نخستین روز ، که همیشه « بن » یا « نخستین تراوش از بن » شمرده میشود ، که گوهر بن را بی میانجی در خود دارد ، فرخ است . در این برسی دیده خواهد شد که نه تنها نخستین تراوش و پیدایش ، فرخ است ، بلکه در خود « تخم گیتی » نیز که اصل پیدایش گیتی است ، فرخ است . فرخ ، هم در تخم گیتیست و هم نخستین پیدایش از تخم است . به عبارت امروزین ، فرخ در آغاز ، خودرا میزايد . خدا ، به معنای « خود زا » است . خدا ، وجودیست که در آغاز ، خودش خودش را بزاید ، خودش ، خودش را بیافریند . فرخی که پیدایش یافته است ، عینیت با فرخی دارد که تخم را تشکیل میدهد . این تساوی « پدیده با گوهر » ، بکلی بر ضد اندیشه ما از تضاد درون و برون یا ظاهر و باطنست . ازاینگذشت ، خدا ، نه تنها نهفته در تاریکی تخم است ، بلکه به همان اندازه ، پیدایش در گیتی است . از پدیده و پیدایش میتوان گوهر یک چیز را شناخت . از سوتی ، فرخ زاده از فرخ ، نشان اصل « سپنتا » است . به عبارت دیگر ، زاده و پدیده ، بطور نابریدنی ، امتداد و گسترش اصلست . خدا ، تخمیست که بدون هیچگونه بریدنی ، در آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میگسترد ، و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، مانند خدا ، مقدسند ، چون همه گسترش ، تخم خدایند . جهان ، واقعیت یابی و اعتلاء جشنیست که در تخم گیتی ، نهفته و تاریک و

زاده از سیمرغ است و جایگاه زندگی مردمانست ، زاده از آهنگ سیمرغ است ، و به همین علت نیز ، « زمین » خوانده میشود . در پهلوی به زمین ، زمیک zamik میگفته اند ، و در بلچی زمیک ، معنای مزارع و تخم هاست . زمینی که خانه ماست ، زاده و آفریده سرود است . در واقع ، زمین چشنه گاه پسر است به همین علت نیز « سما » در عربی آسمانست ، چون آسمان که سیمرغ است ، اصل سرود است . از آنجا که معنی اصلی واژه ها برسر زبان مردم ، بهتر مانده است که در متون مقدس که بسیار دستکاری شده است ، با تأمل در واژه ها ، ردپاهای فراوان از نخستین فرهنگ ایران را پیدا میکنیم . از آنجا که زم و زما ، همان سم و سما هست ، راه به نکات شگفت آوری میباشیم . گل « سمن » در همه ترکیبات ، جانشین گل « یاسمن » میگردد . سمن برو سمن برگ و سمن خد و سمن بو و سمنزار و سمن سای و سمن سینه و سمن غبیب و سمن بناگوش ، همه همان یاسین هستند و یا سمن و مورد ، گل « فرخ » نخستین روز ند . همچنین « سمسق » ، هم به مرزنگوش و هم به یاسین گفته شده است ، و مرزنگوش ، گل اردبیلهشت ، میباشد که روز سوم است و از اینگذشته « ارتا » که پیشوند « ارتافورود » باشد ، درست همین نامست . سمسق و سمیسمون هردو معنای مرزنگوشند . سمسق نیز مرکب از دویخش است : سم + سخ ( سخ ) و سخ هم معنای سقف و هم معنای شاخ گاو ( horn ) ابزار موسیقی همانند نی = سرو و پیاله شراب ) میباشد . پس سمسق ، معنای « آوای نای » است . از اینگذشته ، سخ ، معنای « زهدان و میان » بکار میرود ، و به کمربند یا زنار یا کشتنی ، موسخ نیز میگفته اند که همین پسوند سخ را دارد . گذشته از این « سخلات » یاسین سفید و کبود میباشد . و همین « سخ » هست که امروز ما به عنوان پیشوند واژه « سخن » بکار میبریم که در اصل saxvan بوده است . واژه « سمنی » در تاریخ ایران اهمیت دارد ، چون کسانی را ( از جمله افسین را ) سمنی دانسته اند ، و مورخان میپندارند که این همان « شمنی » است . و با گمان زدنها ، از مرحله بسیار پر میشوند . سمنی ، همان « سیمرغی » است . البته در شاهنامه نیز ، رستم در نزدیکیهای سمنگان ، رخش را گم میکند ، و در اثر این رویداد به وصال « تهمینه » میرسد ، که به سهراب آبست میگردد . و برهان قاطع

میآورد که نام سابق سمنگان ، رام همز بوده است ، که رد پای « رام » در آن مانده است . از اینگذشته « سمنگان » ، معنای « تخدان سمن یا سیمرغ » میباشد . و واژه « سمندر » نیز ، جزو صادرات یونان به ایران نبوده است ، بلکه ترکیب « سمن + در » یا ترکیب « سمن + اندر » ، نامهای مانند « در وای » ، یا « اندر وای » است ، که معنای « زهدان واپر یا رام » بوده اند . « اندر » در هزارش بنا بر یونکر ، دین و دیانا یا زهدان و مادینگیست . و اینکه گفته میشود که « سمندر » نام جانوریست که در آتش متکون میشود ، همان بیان نام آذرفروری سیمرغ و اصل رستاخیزنده بودن اوست . در برهان قاطع میآید که گویند مانند موش بزرگیست و چون از آتش بر میآید میمیرد . و بعضی گویند بصورت مرغیست . البته « سمک عیار » نیز نامش را از همین سیمرغ آواز خوان و زمزمه کن دارد ( عیار نیز ، مغرب . ایار = یار است . خداوندان سی روز ماه ، یار و یاور سیمرغ بودند . یار و یاور ، نامهای ویژه این خدایانست ) ، و « سماکار » که پسیو کش میخانه ( ساقی ) گفته میشود به همین علت گفته میشود . با اینکه مادر بروسی واژه ها به حاشیه رفتیم ، ولی این حاشیه روی ، همان پژوهش است که در کوه و کتل و گریو ها بسیار کج و کرله میرود ، ولی در این اثناء بسیار چیزهای دیگر را نیز من بیند و من یابد که نمیدانست . سخن از فلسفه زمان و واژه « زمان » میرفت ، که در متون « زروان » نامیده شده است ، ولی نامی که بر سر زبانهای مردم مانده است ، چهره دیگر این خداوند زمان را نشان میدهد . زمان ، خدای سرود و خنیاگری بوده است ، و سخن ( سخ + دن ) هم ، باید بانگ نی یا سُرُو ( شاخ ) بوده باشد ، که همان بانگ و آواز سیمرغ است . پس گوهر « زمان » ، رامشکری و موسیقی است . و مفهوم « جشن » ، برابر با « بانگ و نوای نی » ، یا موسیقی بطورکلیست . جشن که همان « یسن » باشد ، در واقع همان « یس + نا » میباشد که معنای « بانگ نی » هست ، و هاون نیز در گذشته ( بنا بر درخت آسوریگ ) از نی ساخته میشده است . پس در نام فرخ ، هاون و نی ، برغم تضاد برونی ، وحدت گوهری دارند . آخرین شهر نیز که برابر با « مو » روی پوست ، شمرده میشود ، نیستان است ، چون مو معنای « نی » بوده است . و هاون ، هنوز در انگلیسی و

سانسکریت پعنای آسمانست . اینست که فرخ ( فر یا تراوش نی و هاون ) گوهر موسیقی و گوهر جشن است . فرخ ، چنانکه دیده خواهد شد ، بخودی خودش ، تخم جشن است ، و آفرینندگی ، فقط گسترش تخم جشن به درخت جشن است . گیتی و سال ، درخت جشن میباشد . زمان ، جشن ناپریدنیست . جشن ، در هیج زمانی ، قطع نیشود . زندگی، جشن همیشگیست . زندگی، در آفریدن جشن ، معنا پیدا میکند . امروزه در توجه به ایده آلهای سیاسی و اجتماعی روز ، که دموکراسی و جامعه مدنی و آزادی و سوسیالیسم باشد، ما بیشتر به شکل تشکیلات و انتخابات و شکل پارلمان و حکومت و امثال آن مینگیریم . درحالیکه محتوای این ایده آلهای گوناگون ، در همان « شراکت عموم مردم در جشن زندگی درگیتی » موجود است . دموکراسی و آزادی و سوسیالیسم ، چیزی جز واقعیت دادن جشن زندگی در اجتماع و جهان نیست . اگر انتخاباتی بشود و پارلمان تشکیل بباید و قانون اساسی مطلوب هم نوشته شود ، ولی زندگی مردمان تبدیل به جشن آزادی داده نشده باشد . و همه مردم اینها در بهزیستی نباشند ، و امتیازات طبقاتی ( از جمله ، امتیاز طبقه روحانی ) از بین نرفته باشد که ریشه رشک و کین است ، جشنی نیست . واقعیت یا بی این جشن ، اصلست . آن تشکیلات و روند انتخابات و قوانین و شکل حکومت ، اگر به این جشن نیاجمامند ، هیچ ارزشی ندارند . جشن ، در تصویر ایرانیش مربوط به چند روز تعطیل در سال آغاز است . چند روزی رفع خستگی و تحریح برای تجدید قوا و انحراف گهگاه از سختیها و دردهای زندگی ، جشن نیست . معنای زندگی ، پریده شدنی نیست . معنا ، با کل زندگی فردی ، با کل اجتماع و زندگی اجتماعی، با کل زندگی سیاسی و دینی ، با کل محیط زندگی کار دارد . بخوبی دیده میشود که فرهنگ ایران ، فرهنگ جشن است . دین ایران ، دین جشن است . اندیشیدن ایران ، اندیشیدن جشن است . بهمن که خدای اندیشیدن است ، خدای خنده و لبخند است . با آمدن اندیشه ، انسان میخندد . نام روز دوم هرماه که فروزه بهمنست ، بزمونه میباشد . بهمن ، اصل بزم است . اندیشیدن از بزم ، جدا نیست . بهمن با اندیشه اش در حین زاد ، شدن زرتشت ، با او «

میآمیزد » و با این آمیزش است که زرتشت ، میخندد . هرچند این داستان پشكل معجزه زرتشت ، بیادگار مانده است ، ولی در فرهنگ زندگانی ، این یک اصل کلی و عمومی بوده است ، و تنها ویژه زرتشت نبوده است . اندیشیدن ، خنده زندگیست ، و زندگی را خندان میسازد . خنده ، در فرهنگ ایرانی ، تنها با دهان و چهره کار ندارد ، بلکه با شکوفائی کل وجود هر انسانی کار دارد . آنکه نمیخندد ، نمیاندیشد و زندگی نمیکند .

## چگونه جشن ، از اصل آفرینندگی ، افکنده شد ؟

ادیان میترانی و مزدیستانی ، برضد این فلسفه آفرینش و زندگی بودند . و یکی پس از دیگری ، کوشیدند که این فرهنگ ایران را تغییر بدهند . ولی از آنجا که مردم ، دلبستگی سخت به این فلسفه زندگی داشتندو در برابر این تغییر ، ایستادگی میکردند ، آنها کوشیدند ، تقویم ایران را که خاد برابری زندگی با زمان و طبعاً با چشم بود ، نگاهدارند ، ولی معانی این تصاویر و خدایان را تامکنست تغییر بدهند و مسخ سازند . نخستین گام در این راه ، انداختن این خدایان از پیشه اصلیشان که رامشگری و جشن سازی باشد ، بود . اینهم پسیار آسان صورت داده شد . « یزدان » که با همان پیشوند « یس = یز » آغاز میشود ، از معنای اصلیش که خنیاگری و رامشگری و سرایندگی باشد انداخته شد . یزدان ، دیگر معنای خدای سراینده و آنگ نواز نبود ، بلکه « خدای ستودنی و تجلیل شدنی » از پسر گردید . در سراسر « رام پشت » که روروگاری دراز ، پشت خداوند موسیقی و نی نواز بوده است ، یک اشاره تاچیز هم به موسیقی باقی گذاشته نشده است . البته باید در همان آغاز ، رفع یک سوء تفاهمن گردد . نه اینکه ، دین میترانی و مزدیستانی ، برضد جشن و موسیقی باشند ، ولی برضد آن بودند که جشن و موسیقی ، اصل زندگی و اصل آفرینش جهان و زندگی میباشد . برضد آن بودند که خدای آفریننده ، رامشگر و نی نواز و پایکوب میباشد . مفهوم « سپتا » که «

گسترش بسیاریدن « باشد ، ایجاب » جشن در همه جاها و همه زمانها « میکرد . با مفهوم « سپتا » ، در برداشت زنخدانیش ، فیشد دو جهان جدا از هم ، دو بخش جدا از هم در وجود انسان ایجاد کرد . با آمدن این « برش » ، جشن حقیقی ، به جهان مینتوی و بهشت و آخرت و جنت ، انتقال داده میشد . در واقع ، جشن ، از زندگی در گیتی جدا و دور ساخته میشد . جشن ، در اثر این دو بخش شدن جهان ، با جدا و دور ساخته میشد . جشن حقیقی ، به جهان مینتوی و بهشت و آخرت . جشن ، ورود در روشنانی پیدا میکند ، و از مفهوم موسیقی پاره میکردد . جشن ، ورود در روشنانی یکنواخت و دیدار خدای روشنانی و همزیستی با روشنانی که همیشه یکسان روشند ، تبدیل میکردد . ولی مفهوم « سپتا » که گوهر این فرهنگ بود ، چنین بُرش را روا نمیداشت . مفهوم « بُرش » در گستره معنایش با دین میترا ، یا به اصطلاح درست تر ، با دین میتراس آمد . در این دین ، اصل زندگی و آفرینش ، بسیار شد . به عبارت دیگر ، قربانی خونی که بسیار حیوان باشد ، جشن حقیقی شد . خونریختن و کشتن مقدس ، جشن شد . عربها به عید قربان ، « عید بقر » میگویند ، چون در دین میترانی ، گاو که برترین غاد « جان بطور کلی = جهان » بود ، با خشوت آمیزترین راهی قربانی میشد ، و این غاد « آفرینش گیتی » بوسیله میتراس بود . میتراس در بسیار ، خلق میکرد . مفهوم « آفریدن در بسیار در یهودیت و اسلام ، تبدیل به مفهوم خلق جداگانه تک تک چیزها با امر جداگردی یهوه و الله شد . مفهوم « بسیار و کشتن مقدس » ، پیوند ضروری با مفهوم « پیمان یا میثاق و عهد » دارد . چنانکه در عبری ، « برد » که یک واژه اوستانیست به معنای « میثاق » است . و در تورات نیز ابراهیم با بسیار چند حیوان از میانشان ، نخستین میثاق خودرا با یهوه می بندد . نه تنها قربانی خونی ، جشن میکردد ( و طبعا با آن ، اندیشه جنگ مقدس ، پیدایش می یابد ، و شرکت در جهاد و کشتن کفار ، تبدیل به جشن میکردد ) ، بلکه جشن نیز بخودی خودش ، فقط یک پاره بسیار از زمان ، یک روز یا چند روز بسیار از سایر روزها میکردد . جشن دیگر در همه زمان ، گسترش فی یابد . جشن ، فقط « در یک برش از زمان ، و در یک برش از مکان » هست . مثلا میتراند در بهشت یا در ملکوت ، جشن باشد و در جای دیگر دوزخ . جشن مداوم ، در

مینو یا گرودمان یا نزد خدا و یا در جنت هست . میتراس ، پس از ذبح مقدس گاو ، با خوشید به میزد ( جشن ) مینشیند ، و پیوست همان گاو را که کشته است ولی غاد آفرینندگیست ، سفره و خوان جشن میکند . این گاو که خوش همه جانهاست ( گوش ) ، بسیار میشود . به عبارت دیگر ، همه جانها در قربانی خونی و درد از هم بسیار شدن ، پیدایش می یابند . و چون همه جانها از این پس به شکل بسیار شدن ( فرد ) وجود دارند و خود خدا هم از همه آنها بسیار است ، فقط یک راه برای بستگی میان آنها باقی میماند و آن پیمان بستن باهم است . آمیختن ( مهر ) ، از بین میرود . آمیختگی ، روند سپتا بود . در مفهوم سپتا ، خدا با گیتی و با انسانها آمیخته بود . با بسیار آفرینش ، بسیار شد . خود را از گیتی و با انسانها آمیخته بود . هستی خدا از گیتی ، انسانها نیز از همیگردد . اینست که « ایان » ، بستگی از راه « پیمان بستن » ممکن میگردد . اینست که « ایان » ، « جانشین » مهر = آمیختگی « میگردد . ایان ، بستن پیمانست . بیهوه والله ، نیاز به ایان دارد و از مردم ایان میخواهند . در فرهنگ سیمرغی ، دین فقط با مفهوم مهر کار دارد ، نه با مفهوم « ایان » . خدای ایرانی ، مهریست که به همه سازیز میشود و با همه میامیزد و نیازی به ایان کسی ندارد . حتی در شاهنامه نیز در رابطه با مفهوم دین ، مفهوم ایان نمیآید . البته جشن هم ، واقعیت دادن « آمیختگی اجتماع با همیگر » بود . در جشن ، بنا بر شاهنامه ، مردم با همیگر تار و پواد میشوند . اجتماع یک کرباس یا جامه میشود که غاد « دین - مهر » است . طبعا در مفهوم تازه از « جشن » ، دیگر غیشید با دیگری « آمیخت ». با هم آمیختن اجتماع ، معنای « یک خوش شدن و خدا شدن » را داشت . آمیختن با دیگران ، مرزهای ایانی را نمیشناخت خدا با هر کسی میامیخت نه فقط با مومنان . در جشن ، انسانها با همیگر یک خوش ، و طبعا خدا یا سیمرغ ( جهان ) میشندند . از این پس یهوه و الله ، نا آمیزند و به عبارت دیگر ، از جهان ، بسیار شده اند . خواستن و امر کردن و پیمان بستن بر بنیاد خواست ( ایان ) ، فقط بستن یک پل موقت و باریک ، میان دو جزیره از هم بسیار میباشد . اصلا واژه خواست ، همیشه با « خواست » هست که جزیره بسیاره از ساحلست که آب ، دور آن را کنده باشد . خواستن و امر کردن ، پاره میکند و می برد . الله و یهوه با همان امرشان ، پاره میسازند

و میپرند . سیمرغ با نوای نای میآفریند ، چون موسیقی ، کیفیت آمیزنده دارد . در حالیکه خدایانی که وارث میتراس شده اند ، همه با خواست و امر های بریده بریده خلق میکنند ، و در خلق کردن با مخلوق خود غنیامیزند ، و گوهر آنها ، جدا از گوهر مخلوق میمانند . پس با آمدن مفهوم بریدن ، بنام اصل آفرینندگی ، حرکت بسری جداسازی « جشن » ، به شکل یک پدیده غیر عادی و بریده ، از سایر مقاطع زمان ، آغاز میگردد . چنانکه در تورات ، روز آخر هفته ، روز « دست کشیدن خدا از آفرینندگی » میگردد ، وaz سایر روزها بریده میشود .

در باره مفهوم جشن در خود آموزه زرتشت ، کسی بررسی نکرده است . آنچه مشخصست ، اینست که زرتشت در این سرودها ، پشت به بیان افکار خود در اسطوره ها میکند ، و تصاویر اسطوره ای را به آخرين حد ممکن انتزاعی در میآورد ، و خدایان برگزینده او ، شکل نزدیک به مقاهم و یا تصاویر انتزاعی میگیرند . درحالیکه قرآن ، پس از گذر هزار و هفتصد سال از زرتشت ، هنوز در چهارچوبه قصص که همان اسطوره های سامی میباشدند ، میاندیشد و میماند . ولی موبیدان ، این روند اندیشگی زرتشت را ادامه نمیدهند . علت هم اینست که آموزه زرتشت ، اصلاحی ژرف در راستای فرهنگ سیمرغی و پرورد دین میترانی بود . همین نزدیکی به فرهنگ سیمرغی و نیاز شدید موبیدان به ممتاز ساختن دین زرتشت از آن ، ایجاد فاجعه های بزرگ در فرهنگ ایران کرد .

همچنین سائقه قدرت خواهی موبیدان زرتشتی ، سبب شد که درست به دین میترانی نزدیک شوند ، و آموزه زرتشت را تا میتوانند میترانی تفسیر کنند . بدینسان آموزه زرتشت ، سر آشتنی با حکومت و قدرت و ارتش پیدا میکرد که در اصل ندارد . این موبیدان هم میترا را آفریده اهورامزدا و هم برابر با او می نهند . به عبارت دیگر ، اهورامزدا دارای گوهری همانند میترا میشود . اهورامزدای زرتشت ، از صحنه دین و اجتماع و سیاست رانده میشود . این اعراب نبودند که اهورامزدا را شکست دادند . این خود موبیدان زرتشتی بودند که بدست خود اهورامزدا را از بین برداند .

mobidan زرتشتی ، از دستکاری سرودهای زنخدانی ( یشتها و یستناها

) بوسیله موبیدان میترانی ، بهره بردند و آنچه بدست آنها میترانی ساخته شده بود ، اینها با افزودن عبارتی یا کاستن عبارتی ، مزدیسنائی ساختند . بدینسان این متون زنخدانی ، در آغاز از زیر مقراض و تحریف میترانیان ، و سپس از زیر مقراض و تحریف مزدیسنائیها گذشته است .

## داستان جمشید در شاهنامه

### و مفهوم جشن

بطور غونه ، در شاهنامه در داستان جمشید ، نخستین عملی که به جمشید نسبت داده شده است ، ساختن ابزار جنگیست ، که این همان پدیده بریدنست ، و از افزوده های میترانیست ، و پایان داستان که « ادعای خدائی کردن جمشید » میباشد ، از افزوده های موبیدان زرتشتیست . از آنجا که جمشید در اصل ، نخستین انسان بوده است ، با دادن ابتكار ساختن اسلحه به او ، فطرت انسان و اجتماع ، جنگ و پیکار ساخته شده است . که یک کار میترانیست ، و با « ادعای خدائی کردن » ، که انکار آفرینندگی اهورامزدا است ، گناهکار ساخته شده است . انسان ، در تصویر زنخدانی در فطرتش گناهکار نیست و گناه و فقط « آزدین » میباشد ، نه انکار خدا یا قدرت آفرینندگی او . از اینگذشته ، گوهر جشن ، با گناه هماهنگ نیست . بدینسان انسان ، در فطرتش گناهکار میشود ، چون انکار آفرینندگی خدا را میکند ، و درست همین اندیشه در داستان مشی و مشیانه در پندهشن آمده است . جفت نخست انسانی که جانشین جمشید شده اند ، با همین انکار آفرینندگی اهورامزدا ، فطرتا گناهکار میشوند . بدینسان در یک داستان ، رد پای دو دستکاری و دو تحریف را من بینیم . در عین حال ، مغز داستان جمشید ، بر ضد این هردو تحریف است . همین کار نیز در یشتها شده است . وجود این تناقضات ، راه را برای کشف این تحولات میکشاید . در همین داستان میتوان تحول مفهوم « جشن » را دید . در شاهنامه ، جشن نوروز به جمشید نسبت داده میشود و این بیان آنست که نوروز ، اصل زنخدانی دارد .

اگر درست به معنایی که به جشن در این روایت داده شده پنگریم ،

موضعگیری مودان زرتشتی را نسبت به جشن بطور کلی، درمی یابیم. ناگهان جشن، معنای دیگر یافته است، که به کلی بر ضد معنای جشن در فرهنگ زندگانی - سیمرغیست. در این روایت دیده میشود که، جشن نوروز، جشن رسیدن به اوج پیروزیهاست، ولی انسان غیتواند تاب پیروزیهای خود را بیاورد، و غرور و اعتماد به اندازه به خود پیدا میکند. در جشن، انسان درک خدای بودن خودرا میکند که بر ضد معیارهای تازه دینی است (زرتشتیگری). و جشن نوروز در روایت شاهنامه، آغاز مطرودیت و سقوط و شکنجه و تبعید انسان میگردد. جشنی که نشانگ آنست که غیتوان به پیروزیهای خود اطمینان داشت. این جشن، برابر با پیدایش بهشت در گیتی است، چون مرگ از بین میورود و جوانی، همیشگی میگردد و هانگ نای و نوش از همه جا بر میخیزد، واينها همه تصویر بهشت در گیتی هستند. انسان، بهشت و نیروی آفرینشگی بهشتی را غیتواند تاب بیاورد. البته در چنین صورتی، بهشت که واقعیت یابی همیشگی جشنست، ملک انحصاری خدا نیست، که هرکه را خواست، در آن انجازسازد، و هرکه را نخواست از آن براند. جشن باید از انسان گرفته شود. انسان نباید توانانی ساختن جشن را داشته باشد. آنگاه، جشن در حضور خداست و این خداست که هرکه را خواست، به جشن فرامیخواند. در این روایت، جشن، سرمستی میآورد، و انسان فراسوی «حد انسانی اش» گام مینهد. جشنی که در فرهنگ زندگانی، خاد اصل ابتكار و نوآوری و جنبش بود، تبدیل به پرواز به روی یاهای غیر واقعی میگردد که بزودی از آن به عالم واقعیت، فرو خواهد افتاد. در فرهنگ زندگانی، رام و بهرام، دو بخش از گوهر خود انسانند. طبعاً هر انسانی آفرینشده جشن است. از آنجا که در اصل، جمشید، تخستین انسان بوده است، جشن نوروز، در این روایت، بیان آغاز پیدایش گناه «خود بزرگ بینی» میگردد. جمشید، جشن را میآفریند، ولی جشن، تخم مطرودیت از خدا میگردد. علت هم این بود که جشن در فرهنگ زندگانی، بیان تجربه دینی بود. انسان در جشن، این هماتی با خدا مییافت و با خدا آمیخته میشد. رام و بهرام، خدایانی که در گوهرش بودند، شکفته میشند. اکنون با معیارهای دین زرتشتی، این یک تجربه ضد دینی شده است. جشن،

ناگهان در پایان اقدامات جمشید قرار گرفته است، نه در آغاز آن. این پایان، تخم برای رستاخیز و آفرینش تازه نیست، بلکه پایان به معنای آغاز سقوط و هیوطست. در داستان تورات، یهوه بهشت ساز و جشن ساز است، و گناه نافرشانی، علت تبعید از بهشت و جشن میگردد. زندگی در گیتی، دیگر جشن پیوسته نیست. در این داستان، «جشن پیروزیهای انسان که نوروز است»، سبب سرمستی و غرور بیش از اندازه انسان میگردد و «به گیتی جز از خویشتن هیچکس را غمی بیند» و ادعا میکند که:

جهان را بخوبی من آراستم چنان کشت گیتی که من خواستم  
و اطمینان به بهشت آفرینی خود و یقین از کار و کوشش خود در آرایش  
جهان بنا به خواست خود، ارزشی بر ضد الهیات زرتشتی بود.  
پذیرش چنین جمشیدی بنام نخستین انسان، بیان «فطرت انسان بطور  
کلی» بود، و طبعاً با آن، هم حکومت و هم دستگاه دینی که  
میخواستند رهبری مادی و معنوی را در اختیار داشته باشد، قادر  
حقانیت میشندند. روایت شاهنامه از نوروز چنینست:

همه کردنیها چو آمد پدید	پکیتی جز از خویشتن کس ندید
چو آن کارهای وی آمد بجا	ز جای مهین برتر آورده پای
بنگرکیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بد و گوهر اندرنشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	زمامون بگردون برافراشتنی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته برو شاه فرمان روا
جهان الجمن شد بر تخت او	فرومانده از فر، بخت او
بجمشید بر گوهر افساندند	مران روز را روز نو خواندند
سرمال تو، هرمز فرودین	بر آسوده از رنج، تن، دل، زکین
بزرگان بشادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار	بانده از آن خسروان یادگار
چنین سال سیصد هم رفت کار	ندیدند مرگ اندر آن روزگار
میان بسته دیوان بسان رهی	زرنج و زیدشان نبود آگهی
زرامش جهان بد پرآواز نوش	بفرمانش مردم نهاده دو گوش
هم تافت از شاه فر کیان	چنین تا برآمد بین سالیان
ز یزدان بد بارام از آن شادکام	جهان بد نو بنو بد پیام
ندیدند جز خوبی از شهریار	چو چندین برآمد بین روزگار

جهان سر پسر گشت مراودا رهی      نشسته جهاندار با فرّهی  
 یکایک بخت مهی بنگردید      بگیتی جز از خویشتن را ندید  
 منی کرد، آن شاه پزدان شناس زیزدان به پیچیدو شد ناسپاس  
 گراناییگان را زلشگر بخواند چه مایه سخن پیش ایشان براند  
 چنین گفت با ساختورده مهان که جز خویشتن را ندانم جهان  
 هنر در جهان از من آمد پدید چونم نامور تخت شاهی ندید  
 چهارزا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم  
 جمشید ، فرزند سیمرغ ، زنخدای ایران بوده است و ادعای اینکه من  
 خداهستم ، در فرهنگ زنخدائی هنوز گناهی نبوده است ، و واژه «  
 منی کردن » ، چنین معنای را نداشته است . منی کردن ، هنوز در  
 کردی بمعنای پژوهش کردن و کاوش کردن باقی مانده است. منی کردن ،  
 به معنای اندیشیدن در جستجو بوده است . و جمشید با همین خرد  
 جوینده و آزماینده است که بهشت را میسازد ، و بهشت را که جشن  
 باشد واقعیت میدهد . در این داستان تحول مفهوم جشن را از فرهنگ  
 زنخدائی ، به دین زرتشتی میتوان دید . و تحول این مفهوم جشن ،  
 تحول معنای زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی بوده است . تصویر  
 جشن ، همزمان با تصویر انسان و خدا ، دیگر گون ساخته میشود .  
 حشن در فرهنگ زنخدائی - سیمرغی ، اصل تجربه مقدس دینی بود .  
 موسیقی و رقص و آواز خوانی ، گوهر و مغز تجربه دینی بودند ، و  
 درست اینها به عنوان اصل تجربه مقدس دینی ، در دین میترانی و  
 زرتشتی ، طرد ساخته میشوند . از این پس این پدیده ها ، اگر مطروه  
 و مکروه نگردند ، حاشیه ای میشوند . از این پس دیگر ، نیایشگاه ،  
 جشنگاه نیست .

# در فرهنگ ایران

## Rapitwena وین

### زنخدای جوانیست

### که با بانگ افسونگر نایش

### گیتی را همیشه از نو میآفریند

در فرهنگ ایران ، زنخدای نوجوانی که نامش « رپیتا وین » میباشد ، همیشه جهان را از نو، با نوای نی میافریند ، و چنانچه خواهد آمد ، این رپیتاوین ، نخستین روز سال ، از زیر زمین سر بر میآورد ، و به فراز درختها میرود . « رپیتا » ، بمعنای دختر نوجوانست ، « ریا » ، پسر نوجوانست ، که امروزه بشکل پیشوند « رفائل » نام متداول است ، و نام یکی از فرشتگان یهودیان و مسیحیان است . البته رفائل ، با روز یکشنبه *sunday* برابر نهاده میشود ، که نهاد همان « گاه نیمروز » است ، که در آغاز متعلق به رپیتاوین بوده است ( sun همان واژه سن و سین است که سیمرغ پاشد ، و پسوند خورشید نیز که شید پاشد سیمرغ است . جمشید ، بمعنای جم ، فرزند سیمرغ است ) .

« ریا » به شکل « رفه » به پروین که ثریا باشد ، اطلاق میگردد . خانه سوم ماه که ثریا باشد ، برابر با روز اردبیلهشت ( اشہ ) است . این همان واژه « رف » امروزیست که طاقچه بلند تزدیک بسقف باشد که روی آن چیزهای گوتانگون برای تزئین میچیستند . پروین که شش ستاره است ، نهاد پُری و سرشاریست ، واژاین رو « رفه » نیز خوانده میشود ، و در زنخدائی ، پُری و سرشاری ، و پُرگی خدا نی و پُرگی بود . در هزارش « ریا » « راب » بمعنای بزرگ و عظیمت ، و باید همین

واژه باشد که در عربی ، تبدیل به « رب » شده است . و پسوند « وین » در « رپیتاوین » ، به ابزار زمی موسیقی برگردانیده میشود ، ولی در سانسکریت معنای « نای » است ، که معنای حقیقتش هست . پس رپیتاوین ، معنای « دختر نوجوان نی نواز » هست . و هنگام « نیمروز » ، از آن این زنخداست . این آفرینندگی در جشن نیمروزی که از فرهنگ ایران بر خاسته ، تفکرات نیتچه فیلسوف آلمانی را در کتاب « چنین گفت زرتشت » ساخت تخت تأثیر قرار داده است . مفهوم « نیمروز بزرگ » نیتچه ، که با رویداد بزرگ در تاریخ کاردارد ، رابطه شکفت انگیزی با همین آفریدن جهان در نیمروز بوسیله رپیتاوین دارد که در خود بررسی بررسی جداگانه ایست . رپیتا وین در نیمروز با نواختن نی ، گیتی را میآفریند . براحتی میتوان دید که سه پدیده ۱. « نوجوانی » و ۲. « موسیقی و جشن » و ۳. « آفرینندگی و نوآوری » ، باهم ، بن گیتی و اجتماع و زندگی را می نهند .

## جشن ، تخم گیتی و زندگیست

از آنجا که زن ، برابر با نی نهاده میشد ( کانیا = زن - نی ) روند زانیدن و آفریدن ، برابر با نی نواختن ( پستا ) او آتش افروختن بود . پس زانیدن ، جشن و خنديدن بود . این اندیشه ، به شکل انتزاعی و کیهانی فهمیده میشد . پس بن گیتی ، جشن هست . و چون بن گیتی ، جشن هست ، پس ، همیشه و در همه جا جشن هست . چون گیتی ، گسترش این تخم جشن است . وقتی خدا ، تخم جشن است ، دیگر ، جشن دنیوی را ، غیتوان از جشن ملکوتی و عقبانی ( بهشت ، یا حضور خدا ) جدا ساخت . مفهوم « جشن دنیاگی » ، هنگامی پیدایش می یابد که جسم از روح ، وجهان ملکوتی یا مینوی از جهان مادی ، جدا ساخته شود ، و طبعاً چنین جشن دنیوی ، در گوهرش ، جشن حقیقی نیست ، و در گذرا بودنش ( نعیم جهان ، بقول حافظ ، حیف که جاوید نیست ) همیشه تلغی فنا را میدهد . جشن دنیوی ، از این پس ، فقط نشانی از جشن حقیقی ملکوتی یا مینوی میگردد . انسان ، همیشه در جشن دنیوی ، تباہی و کمبود و گناه میبینید ، و

آرزوی جشن حقیقی را در بهشت یا ملکوت میکند . نخستین رویداد در ادبیان سامی ، همین تبعید شدن آدم و حوا از « جایگاه جشن » است . در فرهنگ ایرانی ، هرجشنبی ، باید جشن پیوند دو دنیا ، جشن پیوند تن و روان ، جشن پیوند گذشته با آینده باشد ، جشن پیوند جوامع و انسانهای متضاد باشد ، نه تکرار گذشته . جشن در فرهنگ ایرانی ، آنات و لحظات سعادت نادر ، در جهنه از درد و بدیختی و تباہی نیست ، که فرصت های استثنائی برای آن تعیین شده باشد ، تا در چندین آناتی بردیه و نادر ، انسان از خود بیخود شود و در سرمستی ، عذاب و درد همیشگی زندگی مادی را فراموش سازد . گیتی و زمان ، گسترش جشن در تنوع و طیفش هست . نه تنها هر روز ، بلکه هرگاهی از روز ( شبانه روز ، پنج گاه دارد ) جشنی دیگر است . جشن ، در گوهرش ، دیگرگونی و رنگارنگی میطلبد . جشن ، تکرار ، نمیپذیرد . جشنی که همیشه امتداد باید ، چون یکنواخت میشود ، عادی و ملال آور میشود ، و هرچه ، عادی و ملال آور میگردد ، دیگر جشن نیست . جشن ، گوهر تغییرات هست . جشن یاد آوری « زمان گمشده کودکی » نیست . آرزوی ایرانی ، هیچگاه « کودک شدن در ملکوت ، و یافتن آرامش در آغوش مادر » نیست . زمان ، اصل آفریننده است ، و دنبال « گمشده ای » نمیگردد ، بلکه گوهر انساننده ( آتشفسانی ) دارد . جشن در فرهنگ ایرانی ، جشن جوانی ، یا به اصطلاح بهتر « جشن نوجوانی » است . البته هر دوره ای و هر فرهنگی ، تصویر دیگری از جوانی دارد .

در خود شاهنامه نیز تصاویر گوناگن از جوانی می یابیم . ولی جوانی در نخستین فرهنگ ایران ، جشن ابتكار و نو آوری و افشارنده نیروها ، و جشن آزماینده ای ها و یافتن راههای تازه است . اینست که آفرینش جهان ، یا نی نوازی زنخدائی جوان ، در نیمه روز میشود . « میان » ، ازانجا که ناد « مهر » بود در فرهنگ ایرانی ، ناد کمال بود . نیمروز و نیمشب ، اهمیت فوق العاده داشتند . من در کتاب « مفهوم کمال در فرهنگ ایران » که به زنده یاد ان پروانه و داریوش فروهر هدیه داده ام ، این موضوع را گسترده ام ، و معنای کمال را از دید ایرانی ، در پدیده های اجتماعی و سیاسی و دینی

نشان داده ام . از این رو نه تنها « ریتاوین » ، گاه نیمروز است ، بلکه با نیمروز این همانی دارد .

## داستان آفرینش گیتی در « جشن نیمروز »

در ادیان سامی ، گیتی ، از « خواست » و « امر » یهوه یا الله خلق میشود . یهوه و الله ، کلمه ای میکویند که توبه آن ، امر است . اراده ، در کلمه امری ، پیکر می یابد . با « گن فیکون » ، جهان ، جعل میگردد . جهان زانیده غیشورد ( پیدایش نمی یابد ) بلکه « خلق میگردد . آفریدن ، در اصل معنای « آوریدن » و زانیدن را داشته است ، چون « آفریت » معنای « زن » است و « عفربت » ، زشت سازی همین نام زن است ، و « افروزیت » یونانی از همین ریشه است . در واقع « کلمه امری » ، جانشین همان « سرود و بانگ نای » سیمرغ میگردد . اسطوره های زنخدائی ، چون از گوهر خود مردم تراویده اند هرگز از بین بردنی نیستند ، و در برابر سرکوبیها ، بسیار سخت و مقاومند . ادیان نبوی و رسولی ، فقط تغییراتی مختصر در این داستانها میدهند ، و آموزه های خودرا در تاویل تازه آن داستانها بیان میکنند . اینست که اسطوره های نخستین ( پنداههای ) در همین داستانها و قصص مانده اند ، و با یک دید انتقادی ، میتوان از درون داستانهای دستکاری شده ، به مغز نخستین ، دسترسی یافت . زرتشت ، خودش پشت به بیان اندیشه هایش در اسطوره ها کرد ، ولی نامهای خدایانی را که برگزیده است و در سرودهایش بکاربرد است ، زمینه برای باقی ماندن آن اسطوره های زنخدائی شد . از این رو الهیات زرتشتی ، کوشید که آموزه ی زرتشت را ، در همان محدوده ای که میفهمید ، برای تبدیل اسطوره های زنخدائی بکار ببرد . در واقع ، موبدان کوشیدند که آموزه انتزاعی زرتشت را در اسطوره ها نی بیان کنند که در دسترس مردم ایران بود . البته این کار زمانهای دراز طول کشید . در فرهنگ ایرانی ، ادیان ، بر عکس ادیان سامی ، نمیکوشند که خدایان پیشین را حذف کنند ، و خود را جانشین همه سازند . فرهنگ ایران ، چنین امکانی را به آنها نمیدهد . چنین کاری بر ضد فرهنگش

هست . اینست که الهیات زرتشتی نیز فقط اصالت را از این خدایان گرفته ، و همه را دو باره به عنوان مأمور اهورامزدا به همان کارهای پیشینشان گماشته . از این پس ، این خدایان ، مأمور اهورامزدا و همکار اویند ، ولی آفریده او . البته برخی از کارهای بپیادی آنها نیز حذف گردیده اند . در این قسمت ، روایات شفاهی ، بیاری ما میآیند . مثلا شاهنامه در بسیاری از نکات ، برای دستیابی به اسطوره های نخستین مارا باری میدهد . برگردیم به همین داستان آفرینش . این داستان نیز در شکل دستکاری شده ، در پنهانش مانده است . آفرینش با « یزش کردن اهورامزدا و امشاسبندانش » هنگام نیمروز « الجام داده میشود . گیتی از نیایش و یزش چند خدا با هم ، پیدایش می یابد ، نه از امر و خواست یک خدا . اگر یزش معنای « دعا و مناجات » گرفته شود ، پرسیده میشود که اینها « به چه کسی مناجات کرده اند ؟ ». ولی یزش و نیایش و ستایش و پرستش ، هیچکدام چنین معنای که ما از دعا و مناجات میگیریم ، ندارند ، و یزش ، طلب باری از قدرتی مانعوق ، برای اجراء کاری نیست . « یزش » ، در اصل ، همان معنای نواختن و سرودن موسیقائی را داشته است ; و « پس » و « یز » همان پیشوند « پسن = جشن » است . اهورامزدا و امشاسبندان ، جانشین سیمرغ ( ریتاوین ) وسی و دو خدای رامشگر دیگر شده اند . در فرهنگ سیمرغی ، جهان ، از هماآوانی و همتوانی و همسرانی سیمرغ با سی و دو ردان اشونی ، یا سی و سه خدای رامشگر ، آفریده میشده است . اکنون با یزش اهورامزدا و امشاسبندانش آفریده میشود . ولی الهیات زرتشتی ، معنای موسیقائی یزش و نیایش و ستایش را حذف میکنند تاریک میسازد . واژه‌های جا که یزش ، معنای دعا و مناجات راندارد ، میتوان متوجه آن شد که یشتن و یزش ، زمزمه نرم و لطیف موسیقی بوده است . در پنهان ، بخش چهارم ، این داستان مانده است : ۳۸ - چون اهرين رسد ، و روز بدین پنج هنگام بخش شد ..... تا پیش از آن که اهرين آمد ، همیشه نیمروز بود که ریبهرین است . هرمز با امشاسبندان ، به ریبهرین ، مینوی یزش را فراز ساخت به یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید ..... عبارت « به یزش کردن همه آفریدگان را بیافرید » را مترجم « به هنگام یزش کردن » تبدیل کرده است ، ولی همان « به یزش کردن »

درست میباشد .

چون ریبهوین که همان ریپتاوین است ، در اصل همان سیمرغ نی نواز است ، که با آهنگش گیتی را میآفریند . و سوراخهای نی ، یا نی های به هم بسته ( موسیقار = panflöte ) یا کریه های هاون ، ناد خدایان همکارش ، ردان اشون ) بوده است . ازاین رو الهیات زرتشتی ریپتاوین را فقط بمعنای « زمان نیمروز » نگاه میدارد ، در حالیکه این خدایان ، جدادشدنی از زمان نبودند ، و این همانی با زمان مربوطه خود داشتند . ازاین رو نیز بود که روزها و ماهها را غیشد تغییر داد ، چون دستگاه آفرینش و زندگی به هم میزد . تغییر دادن زمان ، دست زدن به وجود خدایان و کیهان بود . تغییر زمان ، مرقعی میسر شد که « زمان مفهومی » جدا از وجود خدایان پیدایش یافته باشد . بحسب مثال ، بهمن ، با روز دوم ، عینیت داشت . این زمان ، ویژگیهای بهمن را که خدا نی بود ، داشت . این روز با موسیقی او آفریده میشد . اصلا « گاه » ، بمعنای « زهدان » است . زمان ، یک مفهوم انتزاعی فیزیکی نشده بود . ازاین رو در خود متن نیز « گاه ریبهوین » غایید ، و به گاه ، معنای زمان انتزاعی داده غیشورد . جشن ، با کل کار دارد . جشن ، پیوستگی یک کل باهمست . این اندیشه ، در بیش اهرامزا با جمع امشاسبندان نگاه داشته میشود . یکنفر به تنها غایفریند ، بلکه همه با هم ، جشن میگیرند ، و از این جشن ، گیتی پدید میاید . پرستیدن و نیایش کردن و پشتون و ستایش کردن ، همه واژه هایی هستند که با نواختن موسیقی و آواز خواندن و جشن کردن کار دارند . معنای نیایش ، گوش دادن به نی است . در هزارش « شادونیت » که شادی کردن باشد ، به « پرستیدن » ترجمه میگردد . البته شاد ، نام سیمرغست ، و شادونین ، درواقع آنیختگی با سیمرغست . شادی کردن ، جشن گرفتن با سیمرغ و تار پوید شدن با سیمرغست . در الهیات زرتشتی ، اصالت آفرینندگی از جشن و موسیقی گرفته میشود ، و به اهرامزا ( خرد همه آگاه و دانا و توانا و روشنیش ) داده میشود . در واقع « روشنی » ، اصل آفرینندگی میشود ، و جانشین « نوای نی ویاد » میگردد . از این پس ، « کلمه امری » یا « فوت » ، که دیگر هیچگونه ویژگی موسیقائی ندارند ، جانشین « بانگ و نوای نی که باد و دم موسیقی است »

میگردد .

ریپتاوین ، دختر جوان نی نواز است . پس « پس و پاز » و « پاس » که پیشوند « بیزش » هستند ، همه معنای « نواختن نی » و « زانیدن و آفریدن و روئیدن » داشته اند ، چون با نی کار دارند . این همان واژه « جاز jazz » امروزیست ، که واژه شناسان غیدانند در اصل از کجا آمده است . یک دختر جوان ، چون کانیا = نی است ، امکان زانیدن فراوان دارد . انتقال این اصطلاح به پُعد کیهانیش ، آنست که سرچشم آفرینش ، سرشار از امکانات آفرینندگیست . ازاین رو واژه « رف = رب » ، به پرونین یا ثریا اطلاق میشده است ، چون نشان همین سرشاری و افشارندگیست . نی نواختن ریپتاوین ، هم معنای زانیدن و هم روئیدن و هم نواختن موسیقی را باهم داشته است . زانیدن و روئیدن و نی نواختن ، تصاویر و مقاهمی برابر با هستند . و « پاس » که گل مربوط به « فرخ » است ، گل زیحان و آفرینندگی است . پاس ، پنج گلبرگ دارد که ناد تخم و آتش است . در کردی « پاساین » بمعنای سوت و سوت زدن است . در خود اوستا yaz بمعنای « نثار کردن » هم هست . تصویر « آفرینش » در دین سیمرغی ، افشارندگی و نثار است . خدا ، در افشارندن و نثار کردن ، گیتی را میآفریند . در موسیقیست که انسان ، نثار میکند . این اندیشه در غزلیات مولوی نیز میماند . گیتی ، از آتششان خدا ، بیرون افشارنده میشود . خدا در آفرینش ، خودرا نثار میکند . در کردی ، « پاس » بمعنای « سنگ » است ، و در خود کردی ، سنگ بمعنای سینه است . سنگ قوتان ، سینه زنی است . ولی سینه ، جانشین زهدان میشده است . ازاین رو نیز ، زن ، خاره ( سنگ خارا ) نامیده میشده است . « سنگ » در کردی برآمدگی چیزیست که ناد « میان و اصل پیدایش » است . در متون پهلوی و اوستا ، « نیرو سنگ » که سپس به او نقش دیگری داده اند ، در اصل ، بمعنای « همبغی و همباغی و هماهنگی » میباشد ، و در کتاب گزیده های زاد اسپرم ، نیروسنگ ، « هماهنگ سازنده و پیوند هنده بوری + فروهر + جان + روان در هر انسانیست ( گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰ پاره ۴۳ ) . همبغی و همباغی که جشن خدایان باهم باشد ، بن آفرینندگیست هماهنگسازی « بوری و فروهر و جان و روان » در انسان بوسیله نیروسنگ ، به معنای «

گوهر جشنی انسان » است . انسان ، در جشن گوهرش هست که هم‌آهنگست . و در انگلیسی سنگ song بمعنای آهنگست . اگر معنایی که کردی از « نیرو » نگاه داشته است ، در نظر بگیریم ، می‌بینیم که « نیروستگ » ، طیف معانی نامبرده در بالا را دارد . « نیرو » در کردی بمعنای « نیمروز » و شاخ کل کوهی و بزرگ کوهیست . بز کوهی ، سیمرغست . شاخ ، که همان « شاه » باشد ، و همان « سر » هست ، غالباً جانشین « نی » می‌شود . پس نیروستگ ، تصویریست که هم بمعنای ۱. آواز سیمرغ ( نیرو = شاخ ، ریتاوین = نیمروز ، سنگ = آواز ) ۲. هم بمعنای زهدان سیمرغ است . نام دیگر پاسمنی « سخلات » بوده است ، و سخ = سخ = سگ = سق ، همین معنای زهدان را دارد . از اینگذشته ابعاد دیگر « پس = بز = یاز » ، در واژه نامه ها ( پرهان قاطع ) پیمانه کردن ( ارتا فروزه یا کردن ۲. قصد و آهنگ و اراده کردن ۳. پیمانه کردن ( ارتا فروزه یا فروردین ، خدای اندازه یا پیمانه گیریست ) . اصل آفرینش ، پیمانه و اندازه است که همان « هم‌آهنگی » باشد . پس « بز » معنای افسانه‌دان و زائیدن و روئیدن و نواختن و سرودن را داشته است . دو واژه ایزد و بزدان ، هم بمعنای زاینده و هم سراینده و رامشگر و افسانه‌ده و پیمانه گیر و هم آهنگساز بوده اند ، و معنای که الهیات زرتشتی به ایزد و بزدان و بیزش و یشت داده است ، معنای دست دوم هستند . ایزدان ، رامشگران بوده اند که « جشن ساز » ، یا « آفریننده جشن » بوده اند ، و خود واژه « جشن » که بسن و بستا باشد ، بمعنای آواز و سرود و بانگ نی می‌باشد .

## تغییر تصویر خدا و آفرینندگی و زندگی اصل ، روشناییست یا آتش ( موسیقی + نی ) ؟

آفریدن در زنخدانی ، یا جشن و سرود و آهنگست . در الهیات زرتشتی ، آفریدن ، پیآیند دانانی یا روشنیست . ما امروزه این پیکار روشنایی را با باد ( که ناد نوا و موسیقی و عشق بوده است )

درست احساس نیکنیم . در الهیات زرتشتی ، روشنی ، بجای آتش ، اصل آفرینش می‌گردد . آتش که آذر باشد تخم بوده است ، و تخم با تاریکی کاردارد ، تا پیدایش یابد ( آتش هم با دود آمیخته است ) . تخم با روئیدن و زائیدن کار دارد . تخم با نی کاردارد ، چون واژه تخم که در اصل « تختمان » می‌باشد ، همان مینوی نای است ، نای ، اصل آتشگیر است . اینست که پیکار سخت میان دو جهان بینی ، در همین اصالت روشنایی یا اصالت آتش ( موسیقی ، مهر ، نای ، باد و تخم ) در می‌گیرد . در زنخدانی ، دانانی با « دانه = نخم » و پیدایش دانه از زمین کار داشت . اکنون ، « خرد همه آگاه و دانانی » بکلی خودرا با اصل روشنایی ، این همانی میدهد . و این روشناییست که معنای زندگی ، و اصل آفرینندگی و گوهر دانانی می‌گردد . در قرآن این اندیشه در عبارت « الله نور السموات و الارض » شکل به خود می‌گیرد . البته پیش از محمد ، این جنبش ، با زرتشت آغاز گردیده است .

هرچند در داستان آفرینش جهان ، با بیش اهرامزدا و امشاسبندانست ، و از آن میتوان شناخت که داستان ، در اصل چه بوده است ، ولی با سرودهای زرتشت ، اندیشه « آفریدن بر اصل دانانی » پیدایش می‌یابد . این نکته در بندهشن نیزدربخش چهارم بازتابیده شده است .... هرمز را نیز خویشکاری ، آفرینش بود ، آفرینش را به دانانی میتوان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید که آسرونی است ». پیش از این عبارت می‌آید که « او - هرمزد - خود جامه سپید پوشید و شکوه اسرونی داشت زیرا همه دانانی با آسرونان است که بر کسان غودار است که هرگز از او آموزنده است ». البته « آسرونان » بمعنای طبقه روحانی است . خدا با میبدان عینیت داده می‌شود . خدا ، خودش « ابر مoid » می‌شود ، و فقط با این دانانیست ( خرد همه آگاه ) که او آفریننده است ، و این اهرامزدا به تنهاییست که با دانا نیش می‌آفریند . رنگ سپید در الهیات زرتشتی ، نشان دانش می‌گردد . جامه ، مانند موی روی پوست ، غاد اصل فرینندگی و تخم و مینوست ، ازاین رو جامه ، سپید می‌شود . در حالیکه پیش از این سقف آسمان ، رنگین کمانست که « سنور = سن + ور » یا « زهدان سیمرغ باشد ( ور = زهدان ، سن = سیمرغ ) . البته « رنگ » در

اصل ، معنای موسیقی و نوای نای داشته است . همچنین باید در نظر داشت ، که واژه « موید » بمعنای « نی نواز » است ، و اصل زنخدانی دارد ، چون « موی » که همان « موید » باشد ، بانگ و ناله ، نال و نای است .

## همرنگی=همآهنگی جشن ورنگارنگی نیرنگ = بانگ نی سیرنگ = سیمرغ

در غمze جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین  
در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

« رنگ » در اصل ، هم ، آواز ، و هم ، شیره و هم ، رویش نای بوده است . بنا بر برخان قاطع ، رنگیدن همان بالیدن و روئیدن و غلو کردن است . در کردی ، « رنگ » بمعنای شیره و شهد عسل باقی مانده است که در اصل به شیره نی برمیگردد . البته در کردی رنگ ، معنای صدای افتدادن جسم سنگین و سخت را هم دارد . و در زبان فارسی ، « رنگ » گرفت ، چیزی جز همان « رنگ » نیست که برآیند موسیقائی نای باشد . این بانگ نی ، که گیتی را افسون میکرده است ، در اصطلاح « نیرنگ » مانده است . این واژه که بیان آفرینندگی زنخدا بوده است ، بمعنای سحر و ساحری و افسون و افسونگری و بالاخره حیله و مکر ، زشت و بدnam ساخته شده است . آفرینش با موسیقی ، مطربود و حیله گری و مکاری خوانده شده است . درحالیکه از دو معنای دیگری که ازان مانده است ، میتوان راه

معنای اصلی « نیرنگ » برد . بنا بر برخان قاطع نیرنگ ، هیولایی هرچیز را گویند ، و آنچه مرتبه اول نقاشان بانگشت و زغال ، نقاشی و طرح کنند و پکشند ». در فرهنگ زنخدانی ، بن هرچیزی ، اصل است . مثلاً کrok زدن جامه ، یا کردن کردن ابزار موسیقی ، مادر دوزندگی و آهنگسازیست . همینطور نیرنگ ، همان طرح نخستین نقاش است که نقش رنگارنگ از آن پیدایش میباشد .

ازابن رو نیرنگ nirang در اصل همان « ادعیه های مختصر » یا زمزمه های نای بوده است ( نیرنگ آتش ، نیرنگ گستی بستن ، نیرنگ کستی تو بریدن ) که پیش از هر کار مهمی میسروده اند ، و در واقع همان افسون آفریننده نای بوده است . ازابن رو نیرنگها برای مردم ، ناثیرات فوق العاده داشته اند . نوا و بانگ نای ، نیرنگ آفرینندگی داشته است . البته با زدودن اسطوره آفرینندگی جهان با نوای نای ریپتاوین ، این نیرنگها بشکل مراسم خشک و ظاهری دینی نگاه داشته شده اند ، ولی معنای « نیرنگ » که « نوا و آهنگ سیمرغ » باشد ، فراموش ساخته شده است . چون « نای » در این جا ، معنای ویژه سیمرغ را دارد که نخستین نای آفریننده است . و آنچه را ما امروزه « نیرو » نیز مینامیم ، بمعنای « چهره و آواز نای » ، یا و اندازه نای » است . نیرو در اوستا nairyava است که مرکب از سه بخش نی + ری + او است . واژه « ری » ، هنوز در کردی معانی اصلی خودرا که اندازه ( پیمانه ) و چهره باشد نگاه داشته است . پس نیرنگ ، بمعنای « آوا و آهنگ افسونگر نای یا سیمرغست . یکی از نامهای سیمرغ ، سیرنگ است . جشن ، هم در الوان ( رنگارنگی ) و هم در تنوع آهنگها و نواها پیدایش می باشد . سیمرغ ، جشن رنگارنگی و جشن تنوع آهنگهاست .

## نیمروز و نیمشب

### نیمروز=رپیتاوین

نیمشب = ایو سروت ریما = سرود زهدان سیمرغ

هرچند که الهیات زرتشتی ، نیمروز را که خاد اوج روشنانی است برای زمان آفرینندگی پرگزیده است ، ولی در فرهنگ زندگانی ، این « نیمه شب » است که فوق العاده اهمیت دارد ، و خاد اوج آفرینندگیست . نیمه شب ، جزو گاه چهارماست . در پهلوی این گاه ، ابادیارون

*abādyāwan* نامیست برای زشت سازی این گاه . در حالیکه در اوستا *aiwi + rima* خوانده میشود . پیشوند ایوی ، همان « ایو » یا شب و سیمرغست . سروت ، سرود است . پسوند ، ریمه ، معنای ضعف و بی نیرویست . ریم ، همان « رَمْ » و « رَامْ » است ، و در اصل هردو ، نای = رحم بوده اند . در هزارش رمکا *remaka* ، مادپنه است . رمکا ، به مادیان میگویند . رمکان و رومه و رتبه به موى زهار میگویند . خوشه معانی رحم یا زهدان ، پُری و سرشاری و همگی است . از این رو رومان *roman* معنای مجموع و همه است ، و همچنین رمه ، هم معنای گله و هم معنای پروین ( ثریا ) و هم معنای همه و مجموع است . از آنجا که « رم » ، رحم میباشد ، رمس در عربی معنای گور است ، چون رحم جایگاه رستاخیز است . و معانی « رم » در فارسی ، خوشه معانی زهدانست : ۱. مغز هرچیز ۲. رمه و گاه ۳. اجتماع و جمعیت ۴. موى زهار ۵. خاک ( خاک خودش معنای تخم است ) . واژه « ریم » به معنای ناپاکی ، مشهور و زشت ساخته شده است . خونریزی زن در الهیات زرتشتی فوق العاده ناپاک سازنده ساخته شده است . حتا نگاه زن قاعده ، کیهان را ناپاک میسازد . و اصطلاح « ریم آهن » ، آهن ناپاک ، همیشه به تباہ ترین ادوار تاریخ اطلاق میگردد . در بررسی گستردگی که در پاره فلزات کرده ام و در کتاب مربوط به « سروش » منتشر خواهد شد ، نشان داده میشود که « ریم آهن » ، معنای « نطفه باورشده در زهدان » است . آهن و آسن ، در کتاب خوارزمی معنای « آب کج دیده » است . کج ، که دختر جوان باشد ، نام سیمرغست . دیرگچین ، نام نیایشگاهای سیمرغ در ایران بوده است ، و دیدن و نگریستن بنا بر ابوریحان ، معنای « اتصال » است . پس « آب کج دیده » معنای نطفه ایست که سیمرغ آنرا انگیخته و بارور ساخته است . هر کودکی در جهان ، فرزند سیمرغست . پدینسان دیده میشود که « ایو . سروت . ریما » که گاه چهارم باشد، معنای سرود زهدان

سیمرغ است . در واقع سیمرغ با سرودش ، جهان را در نیمه شب میآفریند ، ولی در نیمروز ، به اوج پیدایش میرسد . فلسفه روشنی ، آفرینش را در پیدایش میداند که برابر با روشنیست . نکته ای که در بندeshen ( بخش چهارم ، پاره ۳۸ و ۳۹ ) مارا به آگاهیهای دیگر راهبری میکند آنست که این گاه ، منسوب به ارتا فرورد ( فروردین که سیمرغ دایه و خدای پیمانه میباشد ) او بهرام است ( در اصطلاح الهیات زرتشتی ، اهورامزدا این دو را به این کار میگارد ۱ ) . بهرام خدای عشق و شکارست که همیشه برای عشق ، به نخبیر میرود ، و همیشه در نخبیر ، جشنگاهها را می یابد تا سپنج بخواهد ، و در جشن ، انباز شود . بهرام ، دوستدار شرکت در جشن زندگیست ، و همیشه آواره در جهان میگردد ، تا هرجا جشنست ، آنها باشد . فروردین ( سیمرغ ) و بهرام ، در همین گاه ، باهند . نخبیر ، نیز چیزی جز « بزکوهی » نیست که خود سیمرغ میباشد ( به کتاب اندیشه همآفرینی من مراجعه شود ) . پس بهرام ، در همه جا ، در آرزوی رسیدن به وصال سیمرغ است ، تا با او جشن بگیرد ، و داستان خوان چهارم در هفتخوان رستم ، درست همین داستان جشن گرفتن بهرام با سیمرغ بوده است ، که سپس زشت ساخته شده است ، و اگر دقت شود این گاه نیز مانند آن خوان ، چهارماست . داستانهای بهرام گور که اغلب همان داستانهای بهرام خداوندند که دستکاری شده اند ، نشان میدهد ، که « سپنج خواهی و سپنج دادن » ، حق به شریک شدن در هر چشنبه بوده است . سپنج خواهی ، فقط خواست مهمان نوازی از دیگران نبوده است ، بلکه « حق انباز شدن در جشن » بوده است . به عبارت دیگر ، ورود در جشن ، یک حق سیمرغی و آزاد بوده است . سیمرغ ، جشن خصوصی ندارد . جشن سیمرغی به روی خودی و بیگانه یکسان گشوده است . جشن ، همگانی بود ، و هرگز حق داشت در آن انباز شود . سیمرغ ، خوان یقماست ، خوانیست که همه بدون استثناء در آن شریکند . اینست که در شاهنامه ، لبک آبکش که در واقع خود سیمرغست ، برای بهرام ، جشن میگیرد .

## جشن و رنگ

رنگ در فرهنگ زندگانی، چنانچه دیده شد، هم شیر و شهد (مفرز) و هم نوای زاده از ژرفای تاریک نی بود، طبعاً «اشه - ارتا» و آفرینش و آغازگر و نیرو جان هر چیزی بود. رنگ، در الهیات زندگانی، به عنوان «اصل اختلاف و ستیزه گری» درک شده است، و به همین معنا، زشت شده است، و این معنای زشت شده رنگ، سپس به تصوف در اسلام انتقال داده شده است.

چونکه بیرونگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنگ شد (مولوی)

حقیقت، به خودی خود، بیرونگ است، و در رنگین شدن، «اسیر رنگ» میشود. رنگ، حقیقت را مسخ و زشت و وارونه میسازد. آشتی، در بیرونگیست، و جنگ و ستیزه از رنگهاست. بدینسان رنگ، زشت و تباہ و اهرئی ساخته میشود. درحالیکه، از معانی باقی مانده از رنگ، بخوبی میتوان دید که «رنگ» نام خود سیمرغ بوده است. «رنگ»، هم پعنای «شر قوی که از بهر نتاج گیرند» میباشد، و هم پعنای «نخبیر و بزرگواری». از بهرام پشت میدانیم که بهرام، با چنین شتری، عینیت می یابد. در داستان دینیک(عفیفی، اساطیر و فرهنگ ص ۹۷)، کیخسرو بر شتری سوار میشود که عینیت با واپو (رام) دارد. پس رنگ، که شتر باشد، هم عینیت با رام و هم عینیت با بهرام دارد. و نخبیر و بزرگواری، عینیت با سیمرغ دارد. خدا، رنگ است. خدا در همه رنگها هست. از معانی رنگارنگیست. خدا، رنگ مانده است، میتوان دید که معنای منفی رنگ، فقط در راستای زشت سازی فرهنگ زندگانی پیدایش یافته است. از جمله معانی رنگ ۱. زور و قوت و توانائی ۲. روح و جان ۳. نفع و قاید ۴. طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۵. رستن و روئیدن ۶. خوبی و لطافت ۷. خوشی و خوشحالی و تندرستی ۸. رواج و رونق کار و ۹. خون. و از پندهشن میدانیم که از «خون

کاو ایودات» که خوش همه زندگانست، «کودک می» پیدایش می یابد. از این معانی، بخوبی پیوند جشن با رنگ، چشمگیر میشود. رنگ مانند آهنگ و نوای نی، این همانی با جشن دارد. رنگها در اثر آمیختن، به «هماهنگ رنگها» میکشند، و اصل آشتی میگردند. هماهنگی رنگها، در زندگانی، بیان آشتی و دانائی بوده است. و سپس خواهیم دید که در افلک، رنگ سپید به زهه که رام باشد نسبت داده میشود. سپیدی، رنگی از رنگها بود که برای زیبا ساختن چهره پکار بوده میشد. روسپی، نام خود سیمرغ بوده است که سپس زشت ساخته شده است. جامه بسیار رنگ و یا رنگارنگ، نشان آفرینشگی و آشتی و هماهنگی بود. مسئله، آمیختن رنگها بود، نه بیرونگ شدن یا پیکرنگ شدن. از این رو پهلوانان سیمرغی، یا جامه سرخ یا جامه رنگارنگ میپوشیدند، و این بیان آن بود که خواهان صلح و آشتی هستند. همچنین درفش کاویان که به سه رنگ زرد و سرخ و بنفش بود، بیان همین آشتی خواهی بود. در دفاع از جان و زندگی خود، طالب آشتی و سازگاری با دشمن هستند. مسئله، غلبه بر دشمن و چیره شدن برآو و نابود ساختن او نیست، بلکه سازگار شدن با اوست. همچنین در رویارویی با عقاید و ادیان، و خدایان دیگر، طالب چیره شدن بر آنها و نابود ساختن آنها نبودند، بلکه هماهنگی میان عقاید و ادیان و مکاتب و جهان بینی هارا خواستارند. آنها هم، رنگی از رنگها سیمرغند. ریشه داشتن این فرهنگ متعالی در ملت ایران، یکی از علل شکست از اسلام شد، که شعارش: یا ایمان یا جزیه و یا کشته شدن بود. ایرانی چنین سخنی را اوج توحش میدانست.

## جشن و جامه بسیار رنگ

در بخش چهارم پندهشن، پس از آنکه (پاره ۳۱) نشان داده شد که اهورامزدا با دانائی میآفریند، «ویدین روی جامه دانایان». جامه سپید. میپوشد، «بالاصله سخن از «وای نیکو» میرود. این وای نیکو، همان «وای به» است. در کتاب رویات ایرانی

هرمزیارامز، مردم، بجای « وای به »، مرتبه « نای به » میگویند، و مصحح کتاب آنرا پیاپیند مشتبه سازی میداند. ولی حقیقت آنست که وای به، همان نای به است، و خود واژه « به » نیز در اصل، « پانگ به » است، که پانگ نای باشد. بهمی، ویژگی پانگ نای است. « به »، معنای موسقائی دارد. در واقع اخلاق، استوار بر موسیقی است. موبدان زرتشتی، نقش موسیقی را از رام = واپور، ویژگی موسیقی. ویر اساس این مسخسازی، معنای « به »، زرتشتیان، خود را « بهدینان » خوانده اند، در حالیکه در آغاز، این نام، ویژه پیروان سیمرغ بوده است. ازاین رو بود که سیمرغیان خودرا خرمدین یا به آفرید .... مینامیدند.

در این پاره از بندھشن، این خدا که رام باشد تبدیل به « ارتشارا » میشود، چون پیشه « آفرینندگی با نوای نای » از او سلب شده است. او دیگر حق ندارد کاراصلیش را که « ایجاد آشتی و رفع ستیزگی جهانی میان همه اضداد بدرون استثنا » است یکند. رام با وای به، خدای آشتی دهنده میان هرگونه ضدیست. حتا میان اهرين و سپتا مینو، آشتی میدهد. ولی این را الهیات زرتشتی غم پذیرفت در الهیات زرتشتی با اهرين غمیشور آشتی کرد، و باید با او جنگ کرد. آنگاه در بندھشن میآید که « وای نیکر جامه زین، سیمین، گوهر نشان، والغونه »، پس رنگ پوشید که جامه ارتشاری است ». در حالیکه وای نیکو، جامه رنگارنگ و بسیار رنگ میپوشد، چون خدای هماهنگ سازنده رنگهاست، و همه اضداد را میتواند هماهنگ سازد و آشتی بدهد، و در اصل، پهلوانان، جامه رنگارنگ یا سرخ (والغونه) میپوشیدند، چون خودرا نگهبان زندگی و متنهد به آرمانهای سیمرغی میدانستند. حتی محمد نیز بنا بر همین سنت سیمرغی، جامه سرخ میپوشید، و به همین علت، جنگجویان مسلمان را « غازی » مینامیدند، چون گاز و غاز، نیاشگاه سیمرغ در فراز کوه بوده است، و واژه « قاضی » هم همین واژه است، چون سیمرغ، نخستین داور است، و این صفت داری در داستان سام وزال به سیمرغ داده میشود. در این پاره، بطور کوتاه « جامه ارتشاری » گفته میشود، تا وای نیکو را در خدمت پیکار اهورامزدا برضد اهرين و

اهرين ها بکارد، که درست برضد خوشکاري رام در معنای اصلیش بود، چون رام میان اهرين و سپتا مینو نیز آشتی میداد. سیاهی و تاریکی نیز که سپس رنگ اهرين شناخته شد، رنگ شب بود که نام سیمرغ است. سیاه، به زحل = کیوان نسبت داده میشود، که هنوز در گردی معنای « کدبانو » است. البته کیوان هم سپس نوبته ساخته میشود. سپس دراین بخش چهارم میآید که « زیرا - وای نیکو - فراز روند، از پس دشمنان و پتیاره را از میان بردن و آفرینش را پاسبانی کردن خوشکاري اوست ». ولی بلاقالله مجبور میشود که نقش بنیادی « وای نیکو » را بیاورد، و باز آن را مسخ سازد « چنین گوید که وای را از آن خوشکاري است که در خود هر دو آفرینش رقیب را تحمل کند، چه آن را که سپند مینو آفرید و آن را نیز که اهرين »، و این نقش بنیادی آفرینندگیست، که میتواند همه اضداد را هم آهنگ سازد. و درست همین تار و پرورد کردن اضداد، کار جشن است. جمع اضداد، جشن است. اضداد، در جشن است که به هم آمیخته میشوند. جشن اضداد، همان « سنت اضداد » است. این اندیشه، بکلی با مفهوم اضداد هکلی فرق دارد، که سپس در تفکرات مارکس، شکل پیکار و نبرد و جنگ طبقات را میگیرد. طبقات، اضداد آشتی ناپذیر میشوند، و غلبه بر طبقه دیگر و نایبر ساختن طبقه دیگر، از آن عاید میگردد. سنتز هکلی، همیشه با غلبه کردن و نور ورزی کار دارد. درست فرهنگ ایرانی، در یک جشن اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است که اضداد را آفرینندۀ میسازد، نه در یک جنگ طبقاتی. نکته لطیف در تصوف، آنست که شطحيات که برخورد اضداد باهمست، از واژه « شادی » برخاسته است. شطحيات، اضداد را در شادی جشن با هم میآمیزند. این شیوه برخورد با اضداد، ویژگی فرهنگ سیمرغی ایرانست، که نیاز به شیوه دیگری از تفکر دیالكتیکی دارد که تفکر هکلی و مارکسیستی. جنگ اضداد، هیچگاه به سنتز غیررسد، چنانکه اهورامزدا نیز در الهیات زرتشتی غیتواند بر اهرين چیره گردد، بلکه اهرين طبق پیمانی که بسته است، در زمان معین شده ای، جو افرادانه ا خودش دست از ستیز میکشد، و چون اهرين اصل ستیزندگیست، پس برضد گوهرش، رفتار میکند، و طبعا از بین میرود. این اسطوره زرتشتی که جانشین فرهنگ

سیمرغی شد ، فاجعه ها بیار آورد . و این نقش بنیادی « آفرینندگی از جشن » است که میتواند همه اضداد را هماهنگ سازد . آنگاه الهیات زدتشتی در پندeshen این نتیجه کودکانه و متناقض را میگیرد که : « برای آن که ، چون نبرد سر بگیرد ، آفریدگان هرمزه را بیفزاید و آن اهرم را از میان ببرد » البته این خویشکاری « وای به » در فرهنگ سیمرغی نبود . آنکه میتواند در یک جشن ، همه اضداد را هماهنگ و تار و پود سازد ، چرا یک ضد را که تار یا پود است ، از بین ببرد . ولی در این عبارت ، اقرار به آن میشود که « وای به » میتواند « بیفزاید » ، و افزون که در اصل ، همان « افسون » بوده است ، و پیآیند نوای نای است ( نوای نی ، افسون = افزون میکند ) در اصل این معنا را داشته است که « آفرینندگی در هماهنگسازی اضداد در جشن » ، کار رام = وای به ، یا به اصطلاح دیگر ، رامتای خرم است . ولی « آفرینندگی در دانانی از خرد همه آگاه یا مطلقاً روشن » جانشین آن « جشن اضداد » میگردد . و مفهوم روشنی ، از همان آغاز ، همیشه برابر با کارد و تیغ و خنجر و شمشیر بوده است . گوهر روشنی ، بریند بوده است . این روشنیست که برای مشخص ساختن مرزاها ، همه چیزهارا از هم میبرد ، و بریند درد دارد . شاهنامه پر از اشعار است که سخن از تیغ روشنی و خنجر خورشید و .... میبرد . روشنی ، شق میکند . خشنوت و زور ورزی و سختگیری و قساوت و پرخاشگری و قتل و خونخواری و غلبه خواهی ، همگوهر تجربه روشنی و نور بوده است . میتراها کارد برند در یک دست و با آتش سوزان در دست دیگر ، سنگ را میترکاند و زاده میشود . گوهر همه خدایانی که وارث میتراس برند ( یهوه و الله ) همین برابری روشنی با تیغ را در خود دارند . میتراس از خورشید ، کارد روشنی را میگیرد ، و جانان را میبرد تا بیافریند . از این پس تجربه جشن و معنای جشن ، عوض میشود . خوبیختن با قساوت ، جشن میشود .

با خدایان روشنی ، معنای جشن در قریانیست . هر جا که روشن شود ( یعنی برینده گردد ) جشن هست . در واقع عید قربان ، جای نوروز را میگیرد که پیتاوین با نوای نی ، جهان را میآفریند . به همین علت در ایران ، جشن نوروز همیشه اهمیت بیشتر از عید قربان داشته است . عید قربان ، پیشینه ضحاکی را بیاد میآورده است .

## رنگ = لون + لحن ( آهنگ )

دیده شد که رنگ ، هم معنای رنگ امریزی را داشته است ، و هم معنای آهنگ و نوا و سرود را که در « نیرنگ » ، افسونگری و سپس مکر و حیله گری خوانده شده است . موسیقی در نیری کشش ، اغوا میکند و میفریبد و مکر و حیله میکند . خواست روشن ، هر گونه نفوذ دیگری را حیله و فریب و مکر میشمرد .

در واقع ، رنگ پعنای لون ، و رنگ پعنای آهنگ و نوا ، دو چهره گوناگون از یک گوهرند . سیمرغ نه تنها طاووس و رنگین کمانست ، بلکه در شاهنامه با آواز خود ، درس مقامات معنوی به زال میدهد . و هردوی آنها که رنگارنگی و موسیقی باشند ، جشن سازند . از این رو سیمرغ ، سیرنگ گفته میشد . چون پیشوند سیرنگ که سی پاشد در اصل « سه » بوده است . و سه هنوز نیز درگردی پعنای « سگ » است و « سک » نیز هنوز درگردی هم به معنای جنین و هم به معنای شکم ( زهدان ) است . چنانچه سکدار پعنای آبستن و سکپر پعنای حامله است . پس « سیرنگ » پعنای « سرچشمه یا زهدان رنگها و آهنگها » است . این توازی رنگ و آهنگ و جشن آفرینی هردو ، و آمیختگی هردو ، بهم سبب میشود که سراسر گیشی که گسترش تخم سیمرغست ، رنگین و آهنگین است . همه جا جشن است ، چون رنگارنگ و سرشار از سرود و نواست . سقف آسمان که رنگین کمان پاشد ، شاد کیس نیز خوانده میشود ، که از سوئی پعنای « زهدان یا اصل شادی » است ، واژ سوی دیگر پعنای « زهدان سیمرغ » است ، و چنانچه دیده شد ، زهدان سیمرغ ، اصل رنگها و آهنگهاست . پس سیمرغ و طبعاً جهان و زندگی و زمان ، تنوع آهنگها و تنوع رنگهاست . از این اندیشه میتوان دریافت که چرا خدایان روزها ، هر کدام گلی ویژه دارند ، یا در گلی ویژه ، با رنگ ویژه خود پیکر می یابند . هر خدائی را در رنگ گلش میتوان شناخت . همچنین « سی لحن بارید » ، نشان میدهد که هزاره ها پیش از آهنگسازی که نامش بارید بوده است ، مردم به لحن و آهنگ ویژه ای ، برای هر روزی در ماه « سرودی دیگر برای آن خدا میخوانده اند . فقط بارید این الحان را شکل تازه تری داده است ، و آن الحان را

تنوع داده است . این الحان ، از مخترعات بارید نبوده است بلکه واریاسیونهای آهنگهای کهن بوده است . ثعالبی این الحان بارید را « خسروانیات » مینامد . همچنین عوفی از آنها بنام « نواهای خسروانی » نام میبرد . پس نام « لحن » ، در اصل ، خسروانی بوده است . نفی موسیقی و نی از خدایان و نامها ، سبب شده است که نام « خسرو » ، نیز معنای ساختگی « نیکنامی و مشهور » را گرفته است این نام در پهلوی husravah +xusrav و درواستا mishrav میگویند . نواهی vah معنای « خوب نواختن » است و پیشوند « هوس یا خوش » همان « خوز » است ، که پیشوند خوزستان میباشد ، و معنای نیشکر و نی شاخ = نی باشد ، معنای الهام است . و پیشوند « خو » به تنهائی ، هم معنای تخم دارد که در اصل بیان خود زائی و خود روئی داشته است ، و معنای دیگری عشقه یا عشق پیچان است ، که یکی از نامهایش « سن » یا سیمرغست ، و نام دیگری مهربانک است . پس خوسرو ، معنای « شاخ یا نای عشق » که از عشق مینوازد . پدینسان « خسرو » ، معنای نای به و یا نای عشق و یا نای الهام را داشته است . خسرو ، معنای سرود عشق و سرود آفرینندگی و خود آفرینی بوده است . کیخسرو که غونه اعلای شاهی و حکومت در اوستا و شاهنامه است ، و پیوند تنگاتنگ با سیمرغ داشته است ، واژه پهلوانان رستاخیز است . پس جشن در آهنگهای تو به تو و در رنگ هاو رنگ آمیزیهای تازه بتازه ، هر روز پدیدار میشود . هر روز را گلی با رنگ و بوئی دیگر ، و با آهنگ دیگر میآراید . جشن ، نیاز به تازگی رنگ و تازگی آهنگ دارد . نه تنها رنگین کمان ، هماهنگی بسیاری از رنگهایست ، و زهدان ( جایگاه آفرینندگی سیمرغ ) است ، بلکه طاووس ، مرغ سیمرغست . طاووس در پهلوی مرغ نواودر و تازه ساز خوانده میشود frashamurv و نام دیگر طاووس ، « فیسا » است که امروزه در واژه « باد و فیس » معنای منفی تکبر و غروری دارد ولی در اصل « ویس » و « ویسه » ، نی میباشد که غاد سیمرغست و نوای نی ، تو آرد و رستاخیز نده است . در پاره نامبرده در پندهشن ، دیده شد که جامه

وای به ، بسیار رنگی است . جامه اش جشن رنگهایست . اینکه درویشها « مرقع رنگین » میپوشیدند ، در اصل چنین جامه شادی بوده است ، و بیطن به لباس فقیرانه و پاره پاره و کهنه و پوسیده نداشته است . در روز خداداد که روز ششم نوروز باشد ، هنوز نیز هر زدشتی بیاد این خدا که در آن روز ، نوروز به او چش میرسد ، هفت بار جامه اش را عوض میکند و جامه دیگر میپوشد . در اثر این گسترش جشن در گپتی بود که همه افلاک ، رنگ و آهنگ خودشان را داشتند . نوای خسروانی هر سپهری و رنگ ویژه اش ، بیان شرکت او در جشن کیهانی بود که نیاز به بررسی گستردۀ دیگری دارد که در فرصتی دیگر دنبال خواهد شد .

## رپیتاوین در جشن سده بزمین فرود می‌آید رپیتاوین در «نوروز»

**از زیرزمین به آسمان عروج می‌کند**  
رپیتاوین، پنجاه روز زمین و چشمده ما و ریشه درختان را کنم می‌کند

## جشن هفت هفته

**رپیتاوین = گرمائیل = گرماسین**  
**خدای نی نواز = خدای آذر افروز = خدای آشپز**

ما امروزه می‌پنداریم که سده و نوروز، دو جشن جداگانه از همند. ولی در اصل این دو، آغاز و پایان یک جشن است که رپیتاوین از آسمان به زیرزمین و چشمده ها و ریشه درختان می‌برد، تا با نوای افسونگر نایش، آذر برا فروز و آنها را در تاریکیها گرم کند. و در نخستین روز سال، رپیتاوین از زیرزمین بیرون می‌آید و به آسان می‌برد. این جشن، بنام جشن هفت هفته، در دوره اسلام نیز باقی مانده بود، و حتا در دستگاه خلفای اموی نیز راه یافته بود. بنا بر محمد علی امام شوشتری «مسعودی در ضمن شرح اخبار ولیدین ینید عبد الملک و یکی از بزمیهای میگساری او از زبان ولید چنین بازگر کرده است: «هفت هفته بشراب خواهم نشست و این یک سخن فارسی است» این جمله و نظایر آن از سخن فارسی که در کتابهای عربی آمده است، نشان میدهد که زبان فارسی دری تا قرنها پس از ظهور اسلام حتا در شهرهای دور از سرزمین ایرانشهر مانند دمشق تا اندازه ای مفهوم بوده است». هفت هفته که فاصله میان آغاز جشن سده و

پایان روز ۳۶۰ میباشد، همین جشن بوده است. پنج روزی که پس از آن می‌آید، و میان سال کهنه و آغاز سال نوین است، در اصل، تخم بوده است که گیتی از نو، از آن می‌روید.

چون این جشن، جشن آفرینش تخم گیتی و طبعاً خود گیتی بوده است، با مفهوم «آفرینش جهان بوسیله اهورامزدا» در الهیات زرتشتی سازگار نبوده است، و میبدان زرتشتی، کوشیده اند با دستکاریهای گوناگون، اسطوره های مربوطه را مغلوط شاند. طبعاً این جشن کم کم بی معنا شده است.

پنج روز پایان سال، تخم یا آتشی بوده است که گیتی از آن می‌روندیده است. این تخم، آمیخته ای از خدایان بزرگ فرهنگ زرتشتی بوده است. الهیات زرتشتی برای مغلوط شاندن این تصویر، سرودهای زرتشت را به پنج بخش تقسیم کرده است، و نام این پنج بخش را به این پنج روز داده است، تا نشان پدهد که گیتی، آفریده از این پنج سرود اهورامزداست که به زرتشت فرو فرستاده است. جهان با سرودهای گاتا آفریده شده است. ولی با دادن نام پنج بخش ساختگی گاتا، هنوز مفهوم آفرینش جهان را از «سرود و آهنگ» نگاه داشته اند، هرچند که راستا و توبه تازه ای به آن داده شده است. سخنان زرتشت، جای سرود و آهنگ و نوای نای سیمرغ یا پیتاوین را گرفته است. به عبارت دیگر، فطرت گیتی، زرتشتی شده است. درست همان اندیشه که سپس به مغز محمد افتاده که فطرت انسان، از آغاز خلقت آدم، اسلامیست. جشن نوروز را با شناختن این پنج روز، و داستان فرورفتان رپیتاوین به زیرزمین در سده، و پدیدار شدن او از زیرزمین در نوروز، میتوان فهمید. ساختار این پنج روز، بکلی معنای دیگری به زندگی و گیتی میدهد.

من نام اصلی این پنج روز را که بطور شفاهی بر سر زبانهای مردم مانده و در واژه نامه ها پراکنده است، برای نخستین بار کشف کردم، که سپس جداگانه بررسی خواهند شد. اکنون به سقوط رپیتاوین به زیرزمین، و چشی که خدا در آمیزش یا تاریکیهای زمین و چشمده ها و ریشه های درختان میگیرد، پرداخته میشود.

## ر پیتاوین کیست؟

ریتاوین ، خدای نی نوازیست که جهان را با بانگ نای خود می‌افزیند . ولی این نوای نای است که « آتش را می‌افروزد ». پس نی نوازی و آتش فروزی ، برابرها هستند . و در اثر این آتش افروز بودنش ، خدای گرمی و روشنی است . در داستان ضحاک در شاهنامه ، گرمائیل ، آشپزیست که با ارمائیل ، پاهم ، مانع از قربانی نیمی از جوانان میگردند . گرمائیل ، همان سیمرغ و ریتاوین است ، و ارمائیل ، آرمیتی ، زنخدای زمین است . خدای گرما ، خدای آشپز یا خوالیگر نیز هست . و نام اصلی شهر کرمانشاه ، گرماسین است ، که معرب آن « قرمیسین » در آثار عربی باقی مانده است . گرماسین ، به معنای « سیمرغ ، خدای گرما » هست ، یا به عبارت بهتر کرمانشاه به معنای سه نای گرما آفرین است . بخوبی دیده میشود که ریتاوین و گرمائیل و گرماسین ، سه نام گوناگون از سیمرغند . سین ، یا سیمرغ ، اصل یا بن گرما و پنکده تابستانست . در حاشیه نیز باید برا آن افزود که برابری کرمانشاه با قرمیسین ، نشان میدهد که پسوند شاه در کرمانشاه ، همان سین یا ساتنا یا « شاهین » است . شاه ، همان سیمرغ بوده است .

**نی پَزد = نی سرا**

**سرود = نوای نای**

در پهلوی ، به نواختن نی ، « نی پزد » و « نی سرای » میگویند . از یکسو واژه « نی سرای » نشان میدهد که سرودن ، ویژه نی بوده است . نی ، میسراید . و آهنگ نی ، « سرود » نی بوده است . از این رو واژه « سرُو » نیز که به « شاخ گاو » گفته میشده است ، هم معنا با « نی » بوده است . از سوی دیگر ، برابری « پزیدن و یا پختن » با « نواختن » ، در همین واژه ، غودار میگردد . از اینکنشه چون « خیال » برابر با همان « خوال » میباشد ، و خوالیگر آشپز است ، هنوز خیال ، پختنی است . از این رو این رد پا در این عبارت مانده است که فلانی ، خیال خامی میبزد ! ( در باره خیال و خوال ، مراجعه

شود به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ پا میکوید) . خیال پختن ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه پیشینه ای اسطوره ای دارد . مولوی گوید :

اندر دل تو اگر خیال است      من پنداری که ما ندانیم ؟  
اسرار خیالها نه مانیم ؟      هر سودا را نه ما پزانیم ؟

سودا ، مالیخولیا است . مالیخولیا ، واژه ایست ایرانی . مال بمعنای پر و سرشار است و خولیا همان خیال است و مالیخولیا ، بمعنای « آکنده از خیالات » است .

« بیش و پیش » نیز نواختن نی بوده است . در گزینه های زاد اسپرم ( بخش ۲۷ ، پاره ۴ ) میتوان دید که « بیش » که سرود نی بوده است ، چه تأثیرانی داشته است . « بیش مردم ، رادی بر دانش و خواسته است ، بیش گو سپندان ، علف دادن و کم آزاری و پیمانداری است . بیش گیاهان ، کشت پزندان و برای خوردن افراد شایسته آماده کردنست ». برغم برخی دستکاری ها ، میتوان دید که سرود و آهنگ نی در مردم ، رادی میآورده است . موسیقی ، انسان را ایشار گر میکند . از این رو خدای نوازنده و خنیاگر ، خدای افشاگر است . نی ، تخمهاش را میافشاند . نواختن و سرودن ، متناظر با ایشار و افشاگر است . همچنین آهنگ و سرود نی ( بیش ) ، پروردن جانداران و بی آزاری و پیمانداری میآورد . آهنگ و سرود نی ، وجود انسان را اندازه میکند و همآهنگ میسازد . و اثر دیگر آهنگ و سرود نی ، پزاندن گیاهانست . با نوای نی ، میوه ها پخته میشوند . پزاندن و پختن ، بارور ساختن آهسته آهسته است . آتش سیمرغ که از نوای نای او پیدایش می یابد ، ویژگی سوزاندن ندارد ، بلکه ویژگی گرمی و روشانی دارد . « آتش سوزان » با دین میتراس میآید .

برین و آتش سوزان ، دو ویژگی خدای خشنمند . در گزینه های زاد اسپرم ( بخش ۲۹ پاره ۳ ) میتوان دید که جان در هر جاندار و انسانی ، همان آتش است که گرم و روشن میکند . در واقع خرد ، روشنی این گونه آتش است . « جان که تن را زنده دارد همانند است به آتش اندر گنبد که بر آتشگاه نشانند ». از این روی که آتش جای در آتشگاه دارد و به همه سوی گرمی برساند ، روشنی و فروغ به در نیفکند در سرایها دیده شود و خود با خورش زیست میکند . همین گونه جان

روشنی و گرمس است ». « نی پز » ، معانی دیگری نیز داشته است که باید در پیش چشم داشت . کانیا ، که نی باشد ، به معنای مادینه و زن نیز هست .

در کردی این معانی نگاه داشته شده اند . پز در کردی ، هم معنای جنین و هم معنای فرج و آلت تناسلی زن است . پزدان و پزان ، بهجه دان و بادکنک است . پزلی ، زهدان میباشد . « لی » ، هنوز در گیلکی معنای نی است . و درواقع « نی پز » همان پزلی است . پزو معنای تبان و زهدان است . پزیسک و پزوسلک ، معنای شراره آتش است که در واقع ، بُن آتش است . بالآخره « پزیشک » که همان « پزشک » فارسی باشد ، بیان آنست که پزشکی ، در آغاز به هنوز زایاندن گفته میشده است . نخستین پزشک ، ماما ( دایه ) یا خود سیمرغ بوده است . این کار هم با پزیدن و پختن کار داشته است . و پزاندن ، معنای برداشت بکارت و تخم افساندن است . پوک ، معنای غنچه و پزن معنای درخت پرشاخ و برگست .

پزاندن ، هم تخم افساندن و هم پروردن و هم به بر رساندن و هم زایاندن و هم عشق ورزی بوده است . نی پز ، تنها معنای « نی نواختن » امروزه نبوده است ، بلکه عشقباری با زن و تخم کردن افساندن و پروردن او هم بوده است . آذر فروزی ، معنای تولید جان و زایاندن جان و پروردن جان بوده است . به همین علت سیمرغ و بهمن ، هر دو ، آذر فروزنده ( برهان قاطع ) و همچنین سروش و رشن ، در نقشهای برجسته میترانی در غرب ، آذر فروزنده .

## آتش = نگل نیا

## منقل = آتشدان = تخدان

در هزارش نکل نیا *ngllniya + nagaliya + nglia* ، در پهلوی به آتش برگردانیده میشود . پسوند نیا و لیا در این واژه ها ، همان نی میباشدند . پیشوند « نق و نگ » ، همان پیشوند های تقاره و نقام ( ترانه و آهنگ ) و نفمه است . نق زدن نیز از همین ریشه است که غرولند باشد . نقه و نق ، به صدای خفیف و کم گفته میشده است . ازاین رو در کردی نیز نقه ، کمترین صداست . پس نکل نیا ،

که آتش باشد ، بهمعنای « بانگ نای » است . این برا برای نشان میدهد که میان بانگ نی و نی نوازی و آتش افروزی رابطه ای نیرومند بوده است . طبعاً رپیتاوین که بهمعنای « دوشیزه نی نواز است ، آتش فروز و گرم کننده پشمار میآمده است . در پندهشن بخش دهم ، پاره ۱۵۹ میآید که « تاپستان را پنکده به نیمزوز است ... ». هنگامی زمستان ... » به جهان در آید ، مینوی ریبهوین از روی زمین به زیر زمین شود آنچه که چشمه آبهاست . گرمی و خوبی را به آب در فرستد تا ریشه درختان به سری و خشکی نخشکد ». البته از عینیت نیمزوز با ریبهوین میتوان شناخت که ریبهوین ، اصل گرما یا پنکده تاپستانست . افزوده براین ، دیده میشود که ریبهوین نه تنها اصل گرمی بلکه اصل خوبی ( نفاکی ) نیزه است . واژاین پیوند « نفاکی و گرمی » هست که میتوان دید که این آتش ، با آتش سوزان که خشکست فرق دارد . پس رپیتاوین که زنخدای نی نواز است ، با آهنگ نی ، در زمستان ، زیر زمین و چشمه ها و ریشه درختان را گرم میکند . درواقع آنچه چشون میگیرد ، و سرما را تبدیل به گرما میکند . خود واژه « منقل » نیز این رد پا را دارد . منقل باید همان واژه « مانگیله » در کردی باشد که بهمعنای هلال ( ماه تازه ) است . هلال ، پنا بر اسطوره های ایران ، پذیرنده ( تخم پذیر ) است در واقع دوره مادینگی ماهست . و آتشدان ، بهمعنای تخدان است ، چون تخم و آتش برایرنده و کانون هم همین معنی را دارد . همچنین ، مَنگری د ر کردی سینی بزرگ است که یکی از غادهای زهدانست . همچنین « مَنَد - مَنَگ » آب راکد است که خاد زهدانست ، و مَنَدال ، فرزند است .

## جَمِرَه = رپیتاوین

**رپیتاوین ( سیمرغ = بن گرما ) ،  
روز دهم از بهمن ، به زمین فرومیرود  
۱. سیمرغ ۲. آباد ( آنایت ارزدهم ۳. آرمهعنی (زمین )**

## بهمن = هماهنگ سازنده سه زنخدا

جمره در عربی ، به معنای « اخگر آتش » است که همان « بن آتش و بن گرما » پاشد و سه سقوط یا فروافتادن جمه و وجود دارد ، به زمین ، ریه چشمها و به درختاهان و گیاهان . در واقع این همان « سقوط ریستاوین یا بن آتش به زیر زمین است که از نوای نی ، پیدایش » می‌پاید و زمین و چشمها و گیاهان را گرم می‌کند . آفرينش الهیات زدشتی ، این روز را تغییر داده است ، تا از شر مستله « آفرينش بوسیله سه زنخدا » رهانی پاید . ولی در همین تاریخ جشن سده ، میتوان سه زنخدا را باهم یافت . ریستاوین که بن گرماست ۲ . روز دهم روز آبانت است که آناهیتا پاشد ، و در زمین که عینیت با آرمیتی دارد فرو می‌رود . و بهمن خداوند هم آهنگ سازنده است . بنا براین ، سیمرغ و آناهیتا و آرمیتی که سه خدای یکتا پاشند ، همه در این روز باهم جمعند ، و اصل واژه « سده » ، درست همان « سنتی - سه تی - سه ماه = سه مرغ » میباشد . و همین واژه است که در هزارش به اشکال styå+stiå+sthå موجودند ، و در پهلوی آنها را به « گیتی » بر میگردانند ( یونکر ) . در کردی « ستا » سنگ آتش زنه است . سته ، سنگ آتش زنه و آهنیست که بر سنگ آتش زنه زنند . ساتان در کردی معنای تنبان زنان و ران ویاسن است . ساتل ، که همان سطل پاشد ، دیگ و سطل است . اینها همه غادهای زهدانند که آتشگیره شمرده میشوند . « سیت » در کردی ، شرمگاه زن است . سیتا ، ریسمان سه باد ( دارای سه پیچ و پیچ ، معنای عشق دارد ) . سیت بلوق ، زن شهواییست . البته آتش زنه و آتشگیره ، هردو بن آتش بشمار می‌آیند . معنای « سد » از « سده » گرفتن ، جشن سده را روشن نمی‌سازد . در این شک نیست که سد مانند ده و چهار ، خاد سه تا یکتائی سه زنخدا هستند .  $3 + 3 + 1 = 7$  .  $100 = 10 + 30 + 30 + 1$  . ولی این پنجاه روز ، به خمسه مسترقه یا به بهیزک میرسد که تخم گیتی است . آتش افروختن ، با آفریدن و تولید کردن کار داشته است . چون « آتش » ، در اصل همان تخم است آتش افروختن ، پیدایش تمحست . و از این سه زنخدا ، تخم گیتی

پیدایش می‌پاید که همان پنج روز پایان سال پاشد . الهیات زدشتی ، روز فروختان ریستاوین را در زمین عوض می‌کند ، تا تصویر آفرینش بوسیله سه زنخدا و چشم سده را مفتوش و تاریک سازد . بنا بر الهیات زدشتی ، ریستاوین در روز هرمس از ماه دی از روی زمین به زیر زمین شود ( بندeshen بخش دهم پاره ۱۵۹ ) تا روز هرمس در فرودین از زمین بیرون آید . روز فرخ که اکنون به اهورامزدا تعلق یافته ، روز هبوط و عروج میگردد و طبعاً داستان سه زنخدا در ماه بهمن به کلی منتفی می‌شود .

## پژوهشی پیرامون واژه « جمره » سه جمره و سه دی ، « دی = شب آفروز = سیمرغ »

در التفہیم بیرونی می‌آید که « اندر ماههای رومیان ، جمره ها چیست ؟ این روزهاست پایخر زمستان چون بهار نزدیک آید و همی گویند که بدین جمره ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید همی ، و جمره نخستین هفت روز از شیاط بود ، و دوم جمره چهاردهم ، و سیوم جمره بیست و یکم شیاط و تازیان گفته شد که این روزگار هاست که اندرآن ستاره ها سقوط همی کنند از ستارگان منزل قمر ». مستله آنست که عربها با اسطوره ریستاوین ( سیمرغ = ماه ) آشناش داشته اند ، و این جمره ها همه با روزهای دی = دین در ماهروز ایرانی انباطاق دارند . ولی از آنجا که میدان جشن سده را از داستان سقوط ریستاوین جداساخته بودند ، تقویم شناسان متوجه این انباطاق نشده اند . و « جمره » یک واژه ایرانیست . این عبارت که تازیان پارده اشتند که « اندرآن سقوط کنند از ستارگان قمر » ، رد پای داستان ریستاوین است چون سیمرغ با ماه عینیت دارد ، و درست همان « دی = دین » است . سقوط همیشه در پایان یک روز است . شیاط ، نام سریانی ماه فوریه است . آنگاه روز هفتم ، امرداد است و در پایانش روزهشتم دی آغاز می‌شود که تزد مردم شب افروز ( ماه ) نام دارد . روز چهاردهم ، گوش است و در پایانش روز ۱۵ آغاز می‌شود

که دی پاشد .

روز بیست و یکم ، باد ، بوده است ( چون روز ۱۶ روز صفر بوده است ۱۵ و ۱۶ یک روز شمرده میشند که در بایانش روز دی آغاز میشود که مردم آنرا « جانفزا » یعنی آب زندگی میخوانده اند .

در واقع دی ( سیمرغ - ماه ) در روز های ویژه سیمرغ به زمین فرمیورد . و روز هشتم ، دوروز با جشن سده در روز دهم تفاوت دارد . باید در نظر داشت که دوهفته آغاز ماه ، هفت روزه ، و دو هفته آخر ماه ، هشت روزه بوده اند . از آنجا که بعضی روزها ، صفر بشمار میرفت ، از دید آنها ، این هشت روز نیز هفت روز بوده است . هفت هفته پایان سال ( تا پنجه مسترقه که شمرده نمیشد و تخم آفرینش گیتی بشمار میآمد ) ۳۰ + ۸ + ۸ + ۷ = ۵۳ روز میشود .

ولی روز سوم هفته درم که روز آبان باشد ، آغاز سده است : پس ۵۰ - ۳ - ۵۳ . روز نهم که آذر باشد که موبیدان زرتشتی اورا پسر اهرامزا میخوانند ، نزد مردم به زرافشان و آذرخش معروف بوده است . آذرخش ، بن آتش از آسمان ( واژیست ، که آذرخش باشلو آتش ایر سیاه است که سیمرغ = ریبتاوین است ، از این روموبیدان زرتشتی با آذرخش که « تخم آتش » بشمار میآمد ، رابطه خوبی نداشته اند ، چمره نیز که شراره آتش و اخگر است تخم آتش است ) شمرده میشود و در پنهان همان پاره ای که در بالا آمد و جای سقوط ریبتاوین به ماه دی انداخته شده است ، یکبار نیز ناگهان میآید که « ماه دی بهیزگی روز آذر ، آن زمستان به پیشترین سردی به ایرانیع رسد ... بدین روی ماه دی روز آذر همه جا آتش افروزنده و نشان گشته که زمستان آمد » . آذر ، روند زرفشانی خود سیمرغ بوده است ، و در حقیقت آذرخش ، با روند سقوط ریبتاوین از آسمان عینیت داده میشده است . آذرخش ، تخم آتش ایر است ، و چمره نیز همین معنی را دارد . از تخم آذرخش است که آنتاب ، زاده میشود . و « آذرخش » که آتش ایر باشد و درست آتش سیمرغی بوده است . این آتش آتش « واژت » خوانده میشود .

و نام دیگر آن در پهلوی « افزونیک abzonig » است که هر چند به معنای « برکت پخشنده » بر گردانیده میشود ولی در اصل معنای « آفریننده » داشته است . و واژیست را به معنای « فراز آورنده » بر

میگردانند . ولی طیف معنای اصلی آن هنوز در گردی مانده است . « وزای » انداختن و پرت کردن است . وزن ، انداختن است . وزن ، پرتاب کردنست . اینها همه نشان آذرخش است ، چون آذرخش را نیزه یا نیزه اگر میدانستند که سیمرغ کمانگیر ( که همان آرش کمانگیر است ) پرتاب میکند . وَ زین : برآمدن آنتاب + جست رو بهلا + وزیدن + پائین آمدن + دویدنست . وَ ز ( که همراه با واژه ) هست پعنای جهش و پرش و گرد و پیه است . گردو که گواز باشد نام سیمرغست . پیه یقول ابوریخان ، تختمت . این خوش و ازه ها نشان میدهد که واژیست ، همان آذرخش بوه و تخم آتش بوه است . خوش و ازه های دیگر در گردی ، برآیندهای « آتش واژیست » و فرورفتن ریبتاوین در زیر زمین را محسوس تر میکند . ( در گردی ف ، تلفظیست میان واو ، و ، ف میباشد ) . قه زان ، پعنای زانین چشمه و باز بچه آوردنست . قه زکین ، جوشیدن آب از زیر زمین است . قه زین ، فوت کردنست . قه زاندن ، پنه زدن است ( ابر = پنه بشمار میآمده است ) . قه زه ن ، آلار گرما و شراره و بروسکه دان ) است . قه زیان ، از نو زنده شدنست . قه زین ، از نو زنده شدنست . قه زینک ، زنده شدن و موجب نشاط یافتن است . قه زی ، امر به زنده شدن دیواره است . و درست همین کارها را ریبتاوین در زیرزمین و در چشمدها و ریشه درختان میکند . سیمرغ با افکنند نیزه آذرخش ، تخم آتش ( چمره ) را به ژرفای زمین میاندازد و این نیزه ، ژرفای زمین را سوراخ میکند و آنرا گرما میبخشد و این تخم آتش در آنها میگسترد و میافزاید .

فراموش نهاید که در فرهنگ زنخدانی این بُن و تخم آتش است که فوق العاده اهمیت دارد . در داستان دینیک خود اهرامزا ، خودگ آتش را که اخگر آتش باشد در تن خود میگیرد ( که البته در اصل پعنای زهان بوده است ) و ازان همه جهان پیدايش من باید . از این رد روز « آذر » یا « آذرخش » پیوند تنگاتنگ داشته است . چنانکه در برهان قاطع ، اخگر را پاره آتش رخشنده میداند و گوید به عربی آن را « چمره » خوانند و کنایه از « ماده عشق و عاشقی هم هست » . و خوده و ازه « رخش » که پسوند آذرخش باشد پعنای هرق و قوس و قزح هست . همچنین « روشنی و پرتو و فروغ » در رخشیدن ، باید

معنای « بن روشنی » را داشته باشد .

آنچه در نجوم و تقویم در باره جمره می‌آید ، دارای تحریبات زنده مردم نیستند که معنای « جمره » را روشنتر می‌سازند . تحریبات « افتادن جمره » ، در غزلیات مولوی که خانواده اش بلخی بوده است بسیار زنده و چشمگیر به جای مانده است . از این اشعار در می‌پاییم که پک جمره ، در سر و آغاز ماه بوده است که روز فرخ = دی بوده است . پنا براین سایر جمره ها همانطور که آمد روز هشتم و روز پانزدهم و روز بیست و یکم بوده است . چهار آغاز هفته ها دی بوده اند . و جمره ، فروافتادن خدای عشق در آغاز هفته ها به ویژه نخستین روز ماه بوده است که در اثر آمیختن با انسانها ، یا در اثر نوای افسونگریش ، همه را دیوانه می‌کرده است و در همه شور می‌افکنده است . شاید « دل سکسار » نیز رد پانی از « سگ + سری » سیمرغ باشد .

بار دگر شیر عشق پنجه خونین گشاد

تشنه خون گشت باز این دل سکسار من

باز سرماد شد نوبت دیوانگیست

آه که سودی نکرد دانش بسیار من

بار دگر فتنه زاد جمره دیگر فتا د

خواب مرا بست باز دلبر بیدار من

صیر مرا خواب برد عقل مرا آب برد

کار مرا بار برد تا چه شود کار من ...

خیز دگر بار خیز خیز که شد رستخیز

ما یاه صد رستخیز شور دگر بار من

افتادن جمره ، فتنه زا هست . به نظر من ، فتنه ، مرکب از « فت + نا » هست که پعنای « فوت کردن و بادکردن درنی است . فت ، در کردی پعنای فوت کردن و از دهان بیرون انداختن و پک زدن است . فت دان ، ریده ها هستند . و « فه تاندن » پعنای ۱- پوسیدگی و ازهم پاشیدگی و ۲- احیاء زمین پایر است وهر دو ، دو برآیند رستاخیزند . فتاندن ، احیاء زمین پایر کردنشت . و « فیتک و فیت » پعنای سوت است ، فیت ، پعنای تحریک کردنشت . پس این نوای نای یا سوت بوده است که مرده را تحریک به دیواره زنده شدن می‌کرده است . در وقوع « فتنه » در اصل معنای مشتبه داشته است . و اینکه « جمره ، فتنه میزاید » ،

درست انطباق با معنای جمره و چمره دارد . در جای دیگر مولوی میگوید :

کتم ای چه ( چاه ) چه شد آن ظلت ؟

کت که خورشید بن پنگرد

هر که فسردست کتون ، گرم شد جمره عشقت پکداز جلید  
جلید باید گل و لای ته چاه باشد . در کردی جلیتاو ( جلیت + آو )  
لای و بجن است . جمره در بن زمین و چاهها و درختان ، آنها را  
میگدارد . جمره در هر دو غزل مولوی با عشق کار دارد و درست همین  
عشق ریبتاوین به زمین است که آنرا گرم میکند .

سه سقوط جمره ، و انطباقی که با سه دی ( سه سیمرغ = ما ) دارد ،  
ایجاد احتمال قوی میکند که این واژه از فرهنگ ایران بر خاسته است  
، و باری به دریافت ژرفتر اسطوره های ایران میدهد . سقوط جمره که  
سقوط « شاره آتش یا اخگر » باشد و فرورفت در زمین ، همان داستان  
آفرینش از تختم است . اخگر و سرشک و تخم ، سه چهره یک اندیشه اند .  
ما در لری ، رد پای این واژه و راستای معنای آنرا می پاییم .

چمر çamar که همان جمراست در لری به معنای « سوگ و ماتم مرگ  
کسی » است و چمری یونه çamariyone ، نوای سرنا و دهل است که  
گاه سوگ کسی نواخته میشود ( شمان و شمنان و چمنان نیز باید  
همین واژه باشند ) . در جشن سده بنا بر غزالی نیز « بوق سفالین »  
برای کوه کان ساخته و فروخته میشده است که او آنرا تحریم میکند .  
بوق که جانشین همان نی میشود ، نوای رستاخیزند و نوآفرین است ،  
و در فرهنگ سیمرغی ، مفهوم مرگ ، معنایی نداشته باشد . حتی  
سوگ ، خوش گندم است که غاد رستاخیز و نوشی همیشگیست . پس  
نوای سرنا برای از نو آفریدن کسی است که به دامن خاک ( آرمیتی )  
سپرده میشود . در گیلکی جمردن jamardan در آتش سوختن و  
مردنست .

در واژه « چمری یونه » که آمد ، یونه ، همان واژه « جونه » است .  
این واژه در شکل جونی در کردی پعنای هاون سنگی یا چوییست .  
جون ، در کردی پعنای دسته هاون سنگی و هاون سنگیست که درست  
همان جوازه و گوازه و هاون است که نام سیمرغ بوده است که در خود  
هم مادینگی و هم ترینگی را دارد و خودزا و خود آفرینست . جونه ،

در کردی پعنای فاحشه است که واژه زشت ساخته شده است . « زونه » نام این زنخدا در عربستان بوده است و واژه زنار از آن ساخته شده است . پس « چمری یونه » ، همان « نوای سرنای ریپتاوین » است که زنده و تو میسازد . بخوبی در این واژه میتوان معنای « چمره » را یافته که آهنگ افسونگر رستاخیزتنه ریپتاوین بوده است که برای آنچه بخاک سپرده ، نواخته میشود . این دانسته ها ، مارا یاری میدهد که واژه « چمره یا چمره » را تجزیه کنیم .

از سوتی در هزارش jamitonitan جمیتونتن ، پعنای گذاشت در زهدان بوده است . چون جمشک و جمشک ، پعنای کفش است و کفش ، از نمادهای مهم زهدان است . این تصویر مرگ + آهنگ نای + از تو جنبیدن و نوشدن ، ایجاد مشتی از معانی تزدیک به هم میکند . مثلا در کردی ، جم ، جمنای ، جمدان پعنای جنبیش است . در عربی « جَنْ » هم که همان واژه « جم » است ، پعنای « پوشیدن و دفن کردن » است . همچنین معانی « اول و نخست و نبی » را دارد . جم دارای معانی تخم + زهدان + نی + آتش بوده است . چم در برهان قاطع ، پعنای سینه و طبق پهن از نی بوریا است . هم سینه و هم طبق نی که با آن غله میافشانند ، نماد زهدانست . در کردی « چم » پیشه کنار رودخانه است که غالبا نیستان میباشد . معنای دیگر چم ، غنچه است . چمه پعنای دنهلان ( خاید ) است . چنجک ، تخم و هسته است . در لری ، چنجه ، تخمه و هسته هرچیزی میباشد . پس « جم = چم = جن = چن » ، دارای خوش ای از معانیست که در مرکزی همان تخم است . چمام در کردی پعنای معما و چیستانتست که بازهدان کار دارد ( رجوع شد به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ آواز میخواند.... ) . و تخم ، همان تخمان است که به معنای « مینتوی نی » است . بدینسان « چمره = جم + ره » پعنای نفمه و آهنگ از نای » و آهنگ برای برخیزاندن تخمه » است ، چون « ره » ، هنوز پعنای آهنگ و نفمه باقی مانده است . البته این سقوط چمره در اصل ، عشقیازی آسمان با زمین ، یا سیمرغ با آرمیتی است . سه ماه پایان سال ( هفتاد روز از دی و بهمن و اسفند ) ، زمان پیدایش انسان یا جم بوده است . داستانهای مربوط به فرزندی جم و رابطه دقیقش با سیمرغ و آرمیتی همه گمشه است . به هر حال .

آمیزش سیمرغ به کردار خدای آسمان ، با آرمیتی خدای زمین ، با پیدایش جمشید کاردارد . و « جم » تنها محدود پعنای « جفت و وصل » نیست ( جیمک ، دوقلو با جم بودن در کردی پعنای اجتماع کردن ) ، بلکه دارای گستره ای از معانیست . جم ، هم نخستین جنبش است ، هم اصل نویست ، هم اصل رستاخیز است . هم بن اجتماع است ، و هم « اصل کشف حقایق است » ، چون معنای « طبق پهن از نی برای افشارند و پاک کردن غله » ، معنای معرفتی دارد .

## مبارزه مویدانِ زرتشتی با جشن نوروز

مبارزه با جشن سده و نوروز در ایران ، با اسلام آغاز نشده است . مویدان زرتشتی نیز بشدت با سده و نوروز مبارزه کرده اند ، ولی همانطور که اغلب گروندگان به زرتشت ، همان مردمی بودند که ریشه در فرهنگ نیریمند زنخدائی داشتند ، مویدان کم کم مانند آخرندهای اسلامی ، مجبور به مصالحه با آن شدند . البته پس از آمدن اسلام و عرب ، رابطه اشان را با سده و نوروز تغییر دادند . ولی در اسطوره آفرینش و الهیات خود ، ضدیت کامل خود را با نوروز نشان داده اند . این مصالحه با همان تغییر نامهای پنج روز پایان سال ، و گذاردن نام پنج بخش جعلی گاتا بدانها انجام داده شده است . رد پای این پیکارسخت مویدان زرتشتی با نوروز ، در گزیده های زاد اسپرمه باقی مانده است . در نخستین روز سال که نامش فرخ = سیمرغ میباشد ، ریپتاوین از تاریکیهای زیر زمین زاده میشود و به آسمان میرود . پس نوروز ، روز زادن سیمرغ یا ریپتاوین از زمین است . نوروز ، روز آغاز پیدایش سیمرغ است . به همین دلیل ، شب نوروز را « فرستاف » یا « فرستافه » میخوانند ، چون فرستاف به معنای « نخستین زاد و تولد » است پیشوند فرس ، همان فرست first انگلیسی است . فردوسی گوید :

فرستاف پخت تو نوروز (نوروز) باد شهان سه بر تو چون بوز باد  
هم بخت که بخ است و هم فیروز که در کردی به معنای هما و در برهان  
قطاطع به معنای آرمیتی است ، و هم فرستاف و هم شب ، همه بیانگر

این نکته اند . روکی گوید : شب قدر وصلت ز فرخندگی فرح پخش تراز فرسنافه است برای پیکار با این اندیشه ، موبیدان زرتشتی ، روز نوروز را بعد پیدایش اهرین ساخته اند . همان پیتاوین یا سیمرغ که در این روز پیدایش می یابد ، در اینجا ، تبدیل به « اهرین » شده است . البته این پیدایش ، برابر با پیدایش گیتی و آسمان بود . از این پس سیمرغ نام اهرین پیدا می کند ، و خوشکاریش در سراسر سال ، آنست که به آفریده های اهورامزدا می تازد ، تا با آنها « بیامیزد » و آنها را آلوهه سازد . آمیختن که برابری با مفهوم « مهر » داشت ، از این پس اصل زشتی و تباہی می کرد ، و برابر با آلوهه کردن می شود . اهرین ، اصل آمیختن می کرد . بدینسان فرهنگ زنخدائی ، به کلی زشت ساخته می شود ، و تصویر آفرینش آنها ، بکلی مسخ ساخته می شود . از این پس اهورامزدا است که آفریننده است ، و سیمرغ = اهرین ، آلوهه و تباہ می سازد . پیکار میان زرتشتیان و سیمرغیان ، پیکار کیهانی می کردد . در گزیده های زاد اسپرم ، پخش دوم می آید « ۱ - در دین چنین پیداست که اهرین ، ماه فروردین ، روز اورمزد در نیمروز به مرز آسمان فراز آمد ». نیمروز درست این همانی با پیتاوین دارد . « ۲. آسمان به سهب جدا گوهری ( مغایرت طبع ) آن گونه ترسید که میش از گرگ لرزد . اهرین تازان و سوزان بر آن - بر آسمان - بر آمد ». البته گوهر سیمرغ گرمن و روشنی و خویدی یا غناکی بود ، و بکلی بر ضد آتش سوزان و تاختن بود . « ۳. پس به سوی آب آمد که در زیر زمین قرار داشت و تاریکی و بدمزگی را بر آن برد ». و سپس به میان زمین بر آمد ۵. مانند مار از سوراخ بیرون آمد و همه زمین را گزند اندر ایستاد .... » از اینجا به بعد کار اهرین = سیمرغ ، در سراسر سال ، آمیختن با آفرینش اهورامزدا و آلوهه آن می کردد . البته هیچ سخنی از شیوه و چگونگی آفرینش کیهان بوسیله اهورامزدا برده نمی شود ، و آن کاملا پدیده ای بدیهی گرفته می شود . روز هرمzed از ماه فروردین ، روز آغاز تباہکاری اهرین = سیمرغ می کردد « اهرین » ، معنای زنخدائی یا دین میترانی بکار برده نمی شود ، بلکه معنای کاملا زرتشتی گرفته می شود . در حالیکه در جهان بین زنخدائی ، این سیمرغ بود که به شکل تخم ، خود در گیتی می گسترد

، و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان می شود . گیتی ، فقط از ماده وجود سیمرغ ، و گسترش وجود خود اوست . اکنون سیمرغ ، از این گیتی بیگانه می گردد . سیمرغ ، اهرین تباہکار می شود که سراسر کارش تهاد کردن و آزربادن گیتی است که چیزی کاملا جدا از اوست . غلت هم این بود که مردم نهیتوانستند جهان را بدون او تصور کنند . بدینسان ، معنای « نوروز » و همه جشن های ایران ، به کلی در بن نابود ساخته می شود . از این پس ، جشن ها به شکل مراسم و تشریفات و آداب تهی و پوک ، میان مردم زنده میماند ، هرچند که این جشن ها برغم میل موبیدان نگاه داشته می شود . این جشن ها در الهیات زرتشتی ، بدون آن معانی پذیرفته می شود ، و این مراسم و تشریفات خشک و پوک ، جزو بنیاد دین زرتشتی هم می گردد ، ولی بدون معنای که در اسطوره ها داشتنده . با این کار ، معنای زندگی اجتماعی و سیاسی بکلی واژگونه ساخته می شود . زمان و گیتی ، به عنوان دوام جشن و جایگاه جشن ، گوهر همیستگی اجتماعی و سیاسی و دینی و فرهنگی ایران بود . در همین تصور ، دیده می شود که پیدایش پیتاوین که گیتی و زمان را با نواختن نی در نیمروز می آفرینند ، این معنا را داشت که سراسر سال و گیتی ، باید جشن باشد . از این پس ، جشن که اصل آمیختن همه مردم باهم بود ، و بن این جشن سازی پیتاوین بود ، خود این جشن ساز ، اهرین ساخته می شود ، و اصل جشن ، اصل آلوهگی و تباہکاری و آزو نیاز و درد و بیماری و هوس می گردد . بن آفرینش گیتی و زمان ، آلوهگی و تباہکاری می گردد . در جشن سیمرغی ، همه مردم بدون استثناء ، با تعلق به هر طبقه و ملت و قوم و جنس و نژاد و دین ، حق شرکت داشتنده . همه مردم باید در جشن های مداوم سالیانه ، باهم تار و پواد شوند ، تا جدائیها و امتیازات و تفاوت های اجتماعی و سیاسی و دینی و طبقاتی ، مرتب و مداوم کاسته گردد . جشن های مداوم ، نقش بسیار بزرگی در برابر سازی اجتماع بازی می گردد اند ، چون جشن ساختن ، و همه را در آن شرکت دادن ، یک کار خداوندانه بوده است . هر کسی جشن می ساخت ، این همانی با سیمرغ پیدا می کرد . همین اندیشه زشت سازی نوروز در پندeshen ، پخش پنجم نیز باقی مانده است . در پندeshen پخش پنجم ، پاره ۴۱ می آید که « پس ،

اهرين با همه نيروهای ديوی به مقابله روشنان برهاست .... او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را آن گونه به تاریکی پياميرخت ... او چون ماري آسمان زير اين زمين را بست ، خواست که آن را فراز بشكند . ماه فروردين ، روز هرمzed ، نيمروز در تارخت . آسمان آن گونه از او بترسيد که گوشپند از گرگ . پس بر آب آمد ... او آب را بد مزگي فراز برد .... او بر گياه زهر چنان فراز برد که در زمان بخشکيد .... او آز و سيج و درد و بيماري و هوس و بوشاسب را برتن گاو و كيومرث فرازهست .. ». تصوير زنخداني آفرينش ، بهللي مسخ ميگردد . البته داستان پنهان و گزinde هاي زاد اسپرم از يك زمينه برهاسته اند . سيمرغ که « ابر سياه » آذرخش » بود ، در اينجا تبديل به « تاریکي » و « مار » ميگردد . از سوئي مار ، همان ناي ربيتارين است . نه تنها اصطلاح « مار شکم سوراخ » يا اصطلاحات ديگر شبيه به آن برای ناي باقیمانده است ، و نه تنها « مزمار » در عربی که ناي باشد بهمناي « مار سيمرغ يا ماه » است ، بلکه خود واژه « مار » ، عينيت با « ناي » و سيمرغ دارد . « مار » ، واژه ايست که از « مر » برهاسته . « مر » ، به پنهان ناي گفته ميشده است که ثاد تكرار رستاخيز و نوشوي است . به همين علت به مارکه در انداختن پوست ، جوان ميشود ، مار گفته اند . از اينگذشته ، در گردي و لري به « غار » که ثاد سيمرغست ، مر ميگرinden . و « مران » بنا بر برهان قاطع ثام درختیست باريلک و دراز که از چوب آن نيزه و ستان سازند . يا مرانیه درختیست مانند ياسمين و آنرا عربان « هوم المجوس » گويند . از اينجا میتوان ديد که « هوم » ، همان ناي بوده است که رد همه گهايان شمرده ميشده است . در گردي به درخت « ياسمين » که گل سيمرغست ، « مران » ميگرinden . ناي و ياسمين به اين علت همانند هستند که هردو تعلق به سيمرغ دارند و ثاد زadan و آفريدين و جشن هستند . وازانها که « آذرخش » نيز اين همانی با نيزه داشت ، بدپسان مار شمرده ميشد . حتا واژه « مردم » که تنها مخفف واژه « مرت تخم » نيست ، بلکه به خودی خود نيز به معنai « پيان رستاخيزنده » است ، چون « دم » ، جايگاه رستاخيز شمرده ميشد ، و پيشوند « مر » ، معنai « اصل نوشوي » بود . به همين علت کردها به عقد ازدواج « ماره » ميگرinden

، چون آغاز نوشوي است . نه تنها ربيتارين ، ناي نواز بود ، بلکه عينيت با « ناي = مار = مر » داده ميشود و داستان آمدن مار در بهشت عدن و اغواي حوا ( eve که همان ايور هست ) به درخت معرفت ، همين مار يعني همين سيمرغست . از اينجاست که « مار » که زنخدائي ناي نواز است که جهان را با نواختن ناي خود ميافریند و خودش تبديل به آن نوا ميشود که به شكل گيتي در ميايد ( جهان ، پيکر یاين نواست ) ، اصل كل تبايهها و دردها و آزارها و فساد ساخته ميشود . روز آغاز آفرينش گيتي که نوروز باشد ، روز ورود اهرين در گيتي و روز پيدايش آسودگي و تباهاي و درد و فساد و هوس ميگردد . البته مردمي که زرتشتي ميشوند ، گوش به حرف مويدان زرتشتي تداده اند و اين رسوم زنخداني را نگاه داشته اند . از اينجاست که فرهنگ زنخداني - سيمرغى ، ب رغم اين مسخسانهای مويدان ، در جامعه زرتشتي ، زنده مانده است .

## جشن و آتش

بنام عیش بریدند ناف هستی ما  
بروز عید بزادیم ما ، ز «مادر عیش»  
مولوی بلخی

### **مادر عیش = سیمرغ**

در فرهنگ زنخدائی + سیمرغی ، پدیده جشن ، تنگاتنگ با پدیده آتش ، باهم  
بسنگی دارند ، و باهم یگانه هستند . ولی تصویر آتش در فرهنگ زنخدائی ، با  
تصویر کنونی ما از آتش ، بسیار فرق دارد . آتش از دیده ما ، میسوزاند و  
میخشکاند . آتش از دید ما ، برضد تری و نمناکی است ، و تری در فرهنگ  
زنخدائی ، اصل آمیختن است . چیزهایی که در گیتی ، تر هستند ، میتوانند  
باهم بیامیزند . از آنجا که اصل فرهنگ سیمرغی ، سپنتا ، یا «گسترش بی بُوش»  
هست ، طبعاً استوار بر مفهوم «آمیش» هست . و واژه «آمیختن» و «مهر» نیز  
از یک ریشه اند . از این رو ، باهم نوشیدن از یک کوزه یا پیاله یا خمره ،  
دوستی میآفرید و به همین علت در یک بزم ، قدح یا کوزه باده ، دست به دست  
میگشت و همه از آن مینوشیدند . آتش ، در این فرهنگ نیز ، گرمائیست که با

تری (نمناکی = خوبیدی) و روشنائی آمیخته است . به عبارت دیگر گوهر خدا ، گرما و روشنی و نمناکی ( خوبیدی ) با هم هست . آتش ، گرمائیست که نمیسوزاند و نمیخشکاند ، بلکه به هم میامیزد و پیوند میدهد . جشن نیز مانند آتش ، اصل پیوند دادن مردم به یکدیگر است ، پس با گرمی و تری ( نوشیدنی ) کار دارد . جشن ، اصل پیوند دادن و آمیختن زمان و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان به هم است . اینست که در «میان» آفرینش آسمان و آب و آتش است . در «میان» آفرینش آب و زمین ، آتش است . در «میان» آفرینش زمین و گیاه ، آتش است ..... به عبارت دیگر ، آسمان به آب ، و آب به زمین ، و زمین به گیاه و ..... با میانجی آتش آمیخته است . یکی در دیگری روان میشود و بخشای گوناگون جهان ، گستته و بریده از هم ، پیدایش نمی یابند . در تصویر تورات و قرآن از خلق ، یهوه و الله ، تک تک این بخش هارا ، با «امرهای جدا جدا» خلق میکند . ولی در فرهنگ سیمرغی ، آتش در گیتی ، میان همه چیزها پراکنده است ، تا همه چیزها را به هم بیامیزد و پیوند بدهد . از این رو اگرآتش نباشد ، گیتی از هم میپاشد . بنا براین ، آنجا که دو چیز باهم میامیزند ، جشن است . میان همه بخشای گوناگون آفرینش ، آتش پراکنده است . از این رو جشن های پنج روزه که میان این بخشها قرار دارند ، و جشن های گاهنبار خوانده میشوند ، جشن هستند ، چون دو بخش از آفرینش را به هم پیوند میدهند . در این جشن ها ، آسمان با آب میامیزد ، آب با زمین میامیزد ، زمین با گیاه میامیزد ..... این جشن ها ، گیتی را با هم میامیزند ، و در اثر این آمیش ، از آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان «یک گیتی» پیدایش میباید ، مردمان باید در این جشن ها شرکت کنند تا جهان پایدار بماند . سپس همین مفهوم کیهانی ، به انسان و اجتماع و تاریخ ، انتقال داده میشود . جشن ها ، مردمان را به هم پیوند میدهند ، و از آن یک

اجتماع میسازند. جشن‌ها، نقش اجتماع سازی دارند. همبستگی و دوام یک اجتماع، از جشن‌های مداوم است که در آنچا روی میدهد. اگر همیشه در اجتماع، جشن نباشد، و در جانی از اجتماع، جشن قطع گردد، اجتماع در آن برده زمان، و در آن نقطه از اجتماع، از هم پاره پاره میگردد. نبودن جشن در یک لحظه از زمان، برابر با پارگی کیهان از یکدیگر، و یا اجتماع از همدیگر است. به عبارتی دیگر، روزی و ساعتی و آنی که جشن نباشد، اجتماع و طبعاً جهان از هم میپاشد و نابود میگردد. در واقع، سیمرغ (فرخ) که خدای جشن ساز است، خدای اجتماع (ده و شهر و مملکت ....) آفرین نیز هست. از این رو نام بسیاری از استانها در زمان ساسانیان، با پیشوند «شاد» بوده است، چون شاد نام سیمرغ است. یا نام بسیاری از شهرها رام و مهاباد (ماه) و با سندج (سن)، کرمانشاه = گرماسین) و نسا (نیسا= سایه نی = سایه هما) خوانده میشده است. از این رو در فرش کاویان (پرچم، به معنای گیسو هست) که نماد سیمرغ بود و فرازش همیشه یک شاهین = شائنا = سن بود، در میان لشگر نگاهداشته میشد تا سپاه را به هم بپیوندد. جشن و اجتماع، دو برآیند هم، یا پشت و روی یک سکه اند. با نوای سورنای رام، که نماد جشن عروسی (جشن = یسن = یس + نا = آواز نی . سور، اساساً جشن عروسی است بود، شهر و اجتماع آفریده میشد. نوای نای یا به عبارت دقیقتر، نوای سورنا، بخودی خود، پیکر جشن بود. چون سورنا، نائی بود که در جشن عروسی نواخته میشد و سیمرغ، عروس جهان و در هر عروسی بود. هر عروسی، واپو = سیمرغ بود. همچنین «بهمن» که نزد مردم بنام «بزمونه» مشهور بوده است، به معنای «خدای بزم» است، چون «مونه و مونا» در هژوارش، به معنای خداست. و خدای بزم، خدای انجمن‌ها و سگالش در انجمن‌ها بود. باهم اندیشیدن نیز آمیختن اندیشه‌ها با یکدیگر است که جشن است. در دین

میتراس، در میان گیتی، «عمل بریدن با تیغ برنده» است. میتراس با کارداش، گاو را که «مجموعه و خوش همه جانه است» می‌برد و طبعاً معنای «میان» عوض میشود. تیغ برنده، نماد «قدرت» است که به جای «مهر» در «میان» قرار میگیرد. از این پس، این قدرت است که باید میان چیزها بستگی ایجاد کند. در فرهنگ سیمرغی، میان، سر چشم مهر بود، و از این پس میان، مرکز قدرت میشود. این مقداران (برندگان) هستند که باید با قدرتشان و روابط قدرتی (حاکمیت + تابعیت) همه را به هم بپیونددن. طبعاً معنای آتش نیز عوض میشود. آتش، آتش سوزنده و گدازنده و خشکاننده است. از این پس، جشن، اصل اجتماع ساز نمیشود. افراد بریده بریده از هم، فقط از راه بستن پیمان تابعیت با میتراس (حاکم و ارتشتار)، و وفادار ماندن به آن، با هم یک اجتماع میشوند. پیمان با خدا که «ایمان» به خدا هم نامیده میشود، جامعه آفرین میشود، نه جشن. میثاق و عهد با یک ابرقدرت، که همه چیزها بسته به اراده اوست، جانشین پدیده جشنی که اصل اجتماع‌ساز بود، میشود. با ظهور این اندیشه، فوری این اندیشه، در اجتماع و سیاست واقعیت نمی‌یابد. مردم، استوار در فرهنگ سیمرغی میمانند. برای مصالحه با فرهنگ سیمرغی، میتراس، سروش و رشن را در دو پهلوی خود می‌پذیرد، و می‌گذارد که آنها، آفرینش را از همان راه آتش سیمرغی (مهر) ادامه بدند، و از همین مدل آفرینش سه تا یکتائی (میترا + سروش + رشن)، اصل سه تا یکتائی در مسیحیت رو نویسی میشود. در نقوش برجسته میترائی در اروپا دیده میشود که همیشه سروش و رشن، در دو سوی میتراس، آذرفروز به معنای زنخدائی میمانند. «آذر فروز»، معنای جشن ساز و اجتماع ساز نیز داشته است. آتش، گوهر آمیزش در جهان بود.

## تخم = آمیزش خدایان باهم = بُن جشن خدایان

اگر به جشن های گاهنبار نگاه کنیم می بینیم که این جشن ها پنج روزه اند. پنج، نماد تخم بود، چون تخم، آذر و «زر» نامیده میشد. تخم برابر با آتش بود. آتشفشن همان معنای زرفشن و تخم افسان را داشت. آذر که روز پس از روز «دی = سیمرغ» است، هزاره ها نزد مردم به «زرفشان» مشهور بوده است. سیمرغ، زرفشن و آتشفشن بود. شیوه آفرینندگی سیمرغ، افسانندگی بود نه «خلق کردن با امر و قدرت». گوهر سیمرغ، جوانمردی بود. «پنگ» در کردی به معنای «اخگر» است. در فارسی، پنگ، نام خوش خرما هست. سیمرغ، همه خوش هاست و گوهر خوش ای دارد. او خوش است و همه زندگان، دانه های این خوش. در این صفت، سیمرغ، گوش خوانده میشود. و هنوز در کردی، غوش به معنای هماست و معنای خوش را هم دارد. در ترکی به هما، لوری قوشی میگویند که به معنای همای نی نواز یا مرغ نای بوده است. پنج = پنگ که خوش باشد، نماد همبستگیست. چون خوش، نماد اوج مهر ورزیست. هر تخمی: برابر با پنج خدا بود که با هم آمیخته و یگانه شده بودند.

هر بخشی از گیتی، زائیده یا روئیده از آمیزش پنج خدا با هم بود. تخم، نشانگر آمیزش و مهر ورزی در جشن پنج خدا باهم بود. مثلاً تخمی که انسان از آن میروند، مرکب از پنج خدا بود که باهم جشن گرفته بودند. انسان (جمشید) از جشن خدایان ۱ - سروش ۲ - رشن ۳ - فوردين (سیمرغ دایه) ۴ - بهرام ۵ - رام (خداآوند نی نواز و رامشگر) پیدایش می یافتد. پس گوهر انسان از جشن خدایان باهم پدید آمده بود. فطرت انسان، جشن بود.

انسان، هر آنی در خود، جشن این پنج خدا را در خود میشنید، و به آهنگ و آواز و پایکوبی آنها گوش میداد، و در انجمن خدایان، هماوازی و همنوائی میکرد. سیمرغ در دو چهره گوناگونش (فورويدن + رام) با سروش و رشن و بهرام در انسان، همیشه جشن بر پا کرده بودند. انسان، جشنگاه خدایان بود. هر انسانی بدون استثناء، هماهنگی پنج خدا در گوهر خود بود. از این رو، نیایشگاه زندگانی، همان جشنگاهشان بود. و جشن کردن و شادی کردن، پرستیدن بود. چنانکه آنچه را در هزووارش «شادو نیتن» مینویسند، و به معنای شادی کردن است، به پهلوی، «پرستیدن» ترجمه کرده اند. پرستیدن، شادی افتادن و زاری و خواهش کردن پیش خدائی مقندر نبوده است. پرستیدن، جشن گرفتن با خدایان خود در خود بوده است. از دیدگاه امروزه ما، معبد و مسجد و کلیسا و کنیسه، چیزی جدا از جشنگاه و میدان بازی و سالون رقص و آواز و نمایشخانه و موسیقی است. جائی که جشن میگیرند و به لهو و لعب میپردازند، تعلق بدنیا دارد، و جائی که دعا و مناجات و نماز میخوانند، ویژه خداست. یهود و الله، منزه از بازی و لهو و لعب هستند. حالت روحی و احساسی و روانی، در این دو جا باهم فرق دارند. در معبد، باید حالت خضوع و خشوع در برابر خداوندی داشت که دانا و تواناست و از انسان فاصله میگیرد (بریده است و بونده است) و دیوار بلند خالقیت و مخلوقیت میان آن دو کشیده شده است. در جشن سیمرغی، خدایان با انسان آمیخته اند، و خدا، زرفشن و آتشفشن است و انسان، تخم = زر= آتش اوست. برای ما، نیایشگاه و پرستشگاه، مقوله ای کاملاً جداگانه از جشنگاه، و حتاً متضاد با جشنگاه در هر شکلش هست، چون ما امروزه مفهوم دیگری از خدا و رابطه اش با انسان داریم. دین، در هادخت نسک، همان زیباترین دوشیزه جهان است که فورويدن یا آذر فروز یا جشن ساز میباشد. کار دین، ساختن

جشن است . کسی دیندار است که برای مردمان گیتی جشن می‌سازد و زندگی را تبدیل به جشن همگانی می‌کند . از این رو کسی سیاستمدار بود که «رامیار» باشد ، به عبارت دیگر ، همکار خداوند نی نواز و جشن ساز «رام» باشد .

کسی دیندار نیست که فقط به آموزه ای از پیامبری ایمان دارد ، و به آن آموزه بام و شام عمل می‌کند تا «خود» به سعادت ابدی برسد (تا خود شریک در جشن اخروی گردد) و برای آن آموزه ، با هر کسی که موء من به آن آموزه نیست ، به جهاد می‌رود و همه را با دادن امر به معروف و نهی از منکر ، عذاب و شکنجه میدهد تا به آن آموزه ایمان بیاورند .

بلکه هنگامی او دیندار است که زندگی همه را از هر دینی و طبقه ای و ملتی و قومی و جنسی و نژادی که باشند ، تبدیل به جشن و شادی کند . نه تنها گاهنبارها که تخم های آفرینش بخشای گوناگون گیتی هستند ، پنج روزند ، بلکه آنچه را ما «هفته» نیز مینامیم ، همه در واقع پنج روزند .

خارطه این اندیشه در همان شمارش ، یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه باقیمانده است . چه که شنبه ، به معنای «نای به» است . شنه ، نای است . رام که نای به است ، جشن را با بانگ نایش آغاز می‌کند ، و همچنین «آدینه» به معنای «ادو نای» است که همان «نای سیمرغ یا سیمرغ نی نواز» است . پس سراسر هفته که پنج روز میان دو روز بی شماره باشد ، جشن است ، چون همه هفته ها ، مرکب از یک تخم در میان دو سیمرغ نی نوازند . پنج خدا در هر هفته باهم جشن می‌گیرند . هر روز نیز پنج گاه دارد که باز جشن پنج خدا باهمست .

همچنین ، در پایان سال ، پنج روز هست که تخم گیتی نوین و سال نوین است . پس گیتی ، از جشن خدایان باهم زاده می‌شود . زمان ، بدون هیچ بر Shi'ی ، جشن است . گوهر گیتی و زمان و زندگی ، جشن می‌باشد .

## پنج = آتش = تخم = جان = جشن = مهر

آنچه در فارسی امروزه به «مقدس» برگردانیده می‌شود ، واژه «سپنتا» است ، و این واژه مرکب از «سه + پنت» یا «سه + پن یا پنج» است . پنت یا پند ، به معنای زهدان است . دانش و اندیشه ، گسترش تخم یا تخدمانست . روشی از تخمه ، پیدایش می‌یابد . پس «پند» ، به معنای اندیشه و نصیحت نیز از همین ریشه است . نام زغن ، پند بوده است ، چون روزگاری دراز ، زغن در ایران ، نماد بینش در تاریکی بوده است و این مرغست که روشی را برای میتراس می‌آورد . پن و پنگ در کردی به معنای «اخگر» است که تخم آتش باشد .

ولی «سه پند یا سه پنج» به معنای سه زهدان ، سه زنخدا ، سه اصل (سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) بوده است ، چون «پنج» ، همان زهدان یا تخدمان یا به عبارت درست تر ، اصل زندگی بوده است . سپنتا ، به معنای آمیزش سه زنخدا یا سه اصل زندگی (انگرا مینو + سپنتا مینو + و هو مینو) بوده است . مقدس بودن ، معنای دوم این واژه است . این سه تا ، تخم زندگی بودند که در یگانه شدن باهم ، آفریننده می‌شدند و در جهان گسترده می‌شدند ، و جهان پدید می‌آمد . به عبارت دیگر ، نخستین مهر ورزی ، بن همه آفرینش می‌شد . پس ، جهان که «کل زندگی = همه جان ها = جانان» بود ، مقدس بود .

به عبارت دیگر ، جان ، مقدس بود . سه زنخدا که با هم ، تخم زندگی بودند ، در جشن ، باهم یگانه می‌شدند . مهر سه زنخدا به همدیگر و جشن این پنج = پند = پن ها ، بن زندگی بود . جشن و مهر و آتش و موسیقی و جان (زندگی)

قدس بودند . پن ، در کردنی به معنای اخگر و نقطه و تلنگر ( که تبدیل به تپا شده ) است . سه خدا ، آمیزش سه تلنگر باهم و یگانه شدن در یک تلنگر است . هر سه باهم ، « یک انگیزه » میشوند و جهان را فقط با « یک تلنگر ، میانگینزند » ، و به هیچ روی ، « قدرت معین سازنده و خالق » نیستند . خود واژه پنج در کردی به معنای بونه و ریشه است . گسترش اخگر که بن آتش باشد ( آتش = تخم = تخدان = اصل زندگی ) ، تبدیل به گیتی میشود . پس قداست ، امکان گسترش جان یا زندگیست ، و خدا ، گسترش همین اخگر یا تخم یا آتش است . جشن ، باید در سراسر جهان و اجتماع بگسترد ، تا جهان و اجتماع « باشد ». از این رو بهرام در همه جهان میگشت تا « رام » را بیابد و با او جشن عشق بر پا کند . آتش بهرام ، آتش گسترده در جهانست . با گرمی این آتش بهرامست که سراسر جهان ، زندگی میکند . از این رو دین تازه وارد زرتشتی ، اهورا مزدا را برابر با این بهرام و آتشش نهاد . در سراسر جهان در هر لحظه ، باید بهرام با رام جشن بگیرد تا جهان در آن لحظه « باشد ». اینست که بهرام ( آتش ) و باد ( رام = وايو = باد ) در فرهنگ ایران اهمیت « وجودی » داشتند . بهرام و رام ، آتش عشق را در جهان ، پخش میکردند و رواج میدادند .

## مهر ( آمیختن ) = جشن

اندیشه سه تا یکتائی ( trinity ) بیان آن بود که تخم و بن هر چیزی ، جشن و آمیختن و آتش و موسیقی و جان است . آفرینش جهان با جشن ، آغاز میشد . این اندیشه ، چهره های گوناگون به خود میگیرد . سه زنخدا ، آناهیتا + آرمیتی + رام که با هم سیمرغ میباشند ( سه مرغ یا سه خوان یا سه سرو یا سه

باد یا سه خوشی یا سه برگ یا سه اخگر ..... ) نامیده میشوند ، بن آفرینش و زندگی هستند ، چون پیکر یابی جشن = مهر هستند . همینگونه ، انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو سه مینو هستند که هر ماهی ، آفرینش با آمیزش این سه باهم آغاز میشود . هر ماهی ، با مهر ورزی بنیاد میگردد . روز آخر هر ماهی ، در اصل ، انگرا نامیده میشده است ، که موبدان زرتشتی آنرا به « انغران » تحریف کرده اند ، و معنای « روشنی بیکران » از آن گرفته اند ، در حالیکه هنوز میان زرتشتیان به « نا آرام » مشهور است ، چون انگرا = اهریمن ، اصل جنبش و انگیزش بوده است . نخستین روز ماه ، فرخ = سپنتا مینو ، و روز دوم ماه ، وهو مینو بوده است . هر ماهی ، با جشن و مهر این سه مینو ( انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو ) آغاز میشود . هر تخمی ، دارای این سه مینو هست . این اندیشه ، در همه « سه تا یکتاهای » که بن مهر و جشن میباشند ، پیکر می یابند . مثلا در شاهنامه ، سام و زال و رستم ، سه تا یکتائی هستند که چهره های گوناگون بهرامند . سی و سه ردان اشون که همان خدایان ماه و زمان بوده اند ، در همبغی ، یا در جشن خدایان باهم ، گیتی و زندگی و اجتماع را میآفرینند . hambaghi نام این همبغی hambaghi میباشد . موبدان زرتشتی ، سپس معنای دیگر به این نیروسنگ داده اند . البته معنای اصلی آن در گوشه کناره ها مانده است . مثلا در گزیده های زاد اسپرم دربخش سی ( در باره ساخت مردمان ، پاره سی و چهارم این نکته در داستان « پس از مرگ » ناگهان سبز میشود ، که البته در خدمت الهیات زرتشتی گرفته شده است ، ولی بخوبی میتوان دید که نیروسنگ ، پیوند دهنده « جان + بوی + فروهر + روان » در انسان میباشد . نیروسنگ ، جشن وجود انسان را فراهم میآورد . نیروسنگ باید ، جان ، بوی ، فروهر و روان را ..... دوباره یکی سازد و در نیکی که به روان رسد همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی

پذیرند ... ». البته در این روایت ، « تن » از این مجموعه زده شده است ، تا با آنديشه مرگ در الهيات زرتشتی سازگار بشود . و گونه ( نريوسنگ ) ، جشن آمیزش جان و بوى و روان و فروهر و تن بوده است . « نريوسنگ » ، سپس به شکل « نرسی » کوتاه شده است . در واقع نريو سنگ ، اصل آمیزندگی بوده است . ولی در الهيات زرتشتی ، تبدیل به « پیام آور ایزدان » شده است . چون مفاهیم آمیزش خدایان با انسانها و جشن و موسیقی و تخم ، مطلوب موبدان زرتشتی بوده است . به نريو سنگ ، نقشی مشابه جبرئیل داده اند . در بندهشن بخش يازدهم میآيد که « ایزد نريوسنگ ، پیام آور ایزدان است که به همه ، پیغام او فرستد . با آن کیان و یلان ، به یاري دادن ، در گیتی گمارده شده است . در باره تخم کیان گوید که او ، آنرا بیفراید . چنین گوید که به سبب او است که تخم کیان را او پیوند خدایان خواند . نريو سنگ را فرای بخشدگی جهانست . زیرا به یاري او آن کیان و یلان فرای بخشدگی و حکومت اين جهان کردند ». سپس که معنای کیان روش گردد ، دیده خواهد شد که نريوسنگ ، اصل پیوند دهی اجتماع در جشن بوده است ، و این برداشت ، خویشکاری نريو سنگ را بسیار تنگ و اختصاصی کیان و یلان کرده است . اینکه شاهان نام « نرسی » به خود میداده اند ، میخواسته اند نقش خود را در جشن سازی همه اجتماع باهم ، نشان بدند . امروزه ، به « جشن اجتماع » ، نامهای دیگر داده میشوند . سوسیالیسم و لیبرالیسم و آفارشیسم و ... همه در همین آنديشه ساختن « اجتماع جشن » یا « جشن اجتماع » هستند ! البته اين آنديشه در فرهنگ ایران نشان میدهد که جشن اجتماع ، تنها با يك ساختار سياسي یا اقتصادي یا .... ممکن نیست ، بلکه اين جشن باید در سراسر بخشهاي وجود هر انساني نيز واقعيت بیابد . تن و روان و فروهر و جان و بوي هر کسی نيز باید باهم جشن بگيرند ، تا جشنی باشد .

## جان = آتش

در بخش بیست و نهم گزیده های زاد اسپرم ، پاره سه میآید که « گوهر جان ، روشنی و گرمی است ، جای آن در دل است ، چنان که آن را جای بر آتشگاه است و خون را در رگها گذاخته ، همه تن را گرم دارد . نور و فروغ را بالا برد به دو روزن که بر سر است که خود چشمانند ، بیفکند ، بینائی چشمان ، بیوائی بینی ها ، و شناوائی گوشها و مزه گری دهان و بساوائی ( لامسه ) تنها و جنبش قالب از این چهر ( سرشت ) است ». در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم ، پاره بیست و سیم میآید که : « و جان روشن ، گرم و همسرش آتش است . نخست با تخم ، که آتش تخمه ( از اصل آتش ) است و در جای رود ». مقصود این عبارت ، رفتن نطفه به زهدان است . خوب میتوان دید که تخم برابر آتش گرفته میشود . و جا gyak که در پهلوی نوشته میشود ، بطور کلی به معنای « زهدان » است . هیچ جائی نبود که آفریننده نباشد . « تهی = خلاء » به معنای « مکانی بی محظوظاً وجود نداشت . هر جائی ، زهدان امکانات آفریننده بود . این ، مفهوم ویژه ای از فضا و مکان است . فرهنگ ایرانی ، از خلاء نمیترسید . سپس میآید که « ماه چهارم با تافتن به کالبد ، تن آشکار شود . نخست چشمان نگاشته شود و روشنی آتشین ، خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش كامل سر در اوج مغز جای گیرد . دوم به شکل آتش ، در دل رود و آن جا جایگاه اصلی اوست . سوم از همین بخش ( دل ) به پیکر آتش به شکم فرو رود ، آن جا ، جائی بگیرد و هم بندی ( ارتباط ) هر سه را ( آن که در مغز است ، آنکه در دل است ، و آنکه در شکم است ) نظم دهد . زیرا که

## جشن ۷۲

نخست خوردنیها و آشامیدنیها ، زنده نگهدارنده جانها ، درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتشین بیفروزد . از آنجا فروغ به دل رود و آتش درون دل را نیرومند کند و آن گاه از دل باد گرم یک چهره (دارای سرشت واحد) به شکل سه آتش در تن جای گیرد و ظیفه ایشان جداگانه پیداست چه آن که در مغز سر است ، حواس منشعب شوند که : بینائی و شنوایی و بویایی و بساوائی هستند و کار اصلی آن آتش دل ، باد برآهنگ و فرود آهنگ را به وسیله آتش بزرگ گرم کردن است ، که جنبش همه تنها همانا از این نیرو است « . خوب دیده میشود که جان با آتشی برابر نهاده میشود که ویژگیش گرمی و روشنیست ، و روشنی آتشین آست که در چشم اندازید میاید ، و این آتش در مغز و دل و شکم جای دارند . واين آتش : در شکم بوسیله خرداد و امرداد افروخته میشوند . خرداد که روز ششم ماه است ، نقش بسیار بزرگی در جشن دارد ، و خرداد روز در ماه فروردین ، اوج جشن نو روز شمرده میشده است . و نام ماه خرداد ، گرما فزای هست که در اصل به معنای گرما آفرین بوده است . ما اکنون از دید جشن به این موضوع مینگریم . همین گوهر آتشین جان که در سر و دل و شکم (اندام تناسلی + جگر + معده) پخش هست ، بخوبی بیان آمیزش آنها در جشن وجود است . مغز و دل و شکم ، در آمیختن باهم ، جشن میگیرند .

از سوئی « آتشین گوهر بودن تخم » ، نشان میدهد که تخم ، بن جان شمرده میشود . از آنجا که تخم برابر با آتش است ، هم گرم و هم روشن شمرده میشود . درست سرچشمه روشنی ، همین تخم است . سپس که الهیات زرتشتی ، روشنی را اصل میدانست ، مجبور بود ، روشنی در تخم را ناپاک بشمارد ، و این روشنی هر چند که از تخم بر میخاست ولی باید به آسمان (ماه یا خورشید) برده شود تا پاک گردد . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش سیم ، پاره پنجاه میاید که

## جشن ۷۳

« پس اور مزد روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه برد . روشنی که در ماه پالوده شد (پاک شد) و آن را با چهره های بسیار بیاراست ، و دارای جان کرد ، از آنجا در ایرانویج فراز آفرید ». اصالت روشنی در تخم میماند ، فقط در آسمان پاک ساخته میشود . این آتش با اصل زندگی (جان) که تخم باشد کار دارد ، و طبعاً آتش سوزان و گدازان نیست که سپس در دین میتراس ، اصل شمرده میشود . پیش از اینکه در برسی خود گامی فراتر بنهیم ، باید این نکته را یاد آورش که مغز و خرد از دید ایرانی ، درست جایگاه آتشی بود که نماد جشن و زندگی و جنبش و مهر است .

از اینجاست که « خرد » ، با آمدن اسلام در تناقض با مفهوم قرآنی « عقل » قرار گرفت . عقل در قرآن باید در « آیات الهی » بیندیشد . عقل ، تبدیل به ابزار و آلت آموزه دینی میشود . کاربندی عقل به شکل آلت به وسیله فقها و علماء تفاوت کلی با « خرد » به مفهوم زندگانی داشت ، عقل باید فقط آیات قرآن را تفسیر کند و فقط آنرا مرجع بداند و به خودی خودش مرجعيتی ندارد . خرد در فرهنگ ایرانی ، فقط قداست جان یا زندگی را میشناخت ، نه قداست یک آموزه و کتاب را بنام « وحی » . و عقلی که آلت و ابزار شد ، عقل سرد میشود . ولی برای ایرانی ، خرد ، با پیشینه چندین هزار ساله است که گوهر جان = آتش را داشت ، « گرم » ماند ، و این همان « عقل سرخ » است . واز اینجا بود که عرفا ، به سختی برضد « عقل » برخاستند ، چون هم عقلی که علمای دین به شکل افزار بکار میبردند و هم عقلی که در آن زمان در مکاتب فلسفی یونانی (بسیار ناقص) عرضه میشد ، همه « عقل سرد » بودند . خرد ایرانی گوهر آتشین ، یعنی مهری و جانی داشت ، و با جشن زندگی گره خورده بود ، از اینجاست که باید ضدیت شدید عرفان را با عقل ، که اصل مکر و حیله و سردی بود ، شناخت . اساساً واژه « عرفان » چنانچه دیده خواهد شد ، اصل ایرانی دارد .

## جشن ۷۳

هر مکری ، با عقل سرد ممکن میگردد و الله ، مکار بود . مولوی گوید :

اندیشه را رها کن ، اندر دلش مگیر زیرا بر هنر ای توو ، اندیشه ، زمهریر  
اندیشه میکنی که رهی از زحیر و رنج اندیشه کردن آمد ، سرچشمہ زحیر  
با رفتن گرمی که زاده آتش جشن است ، و آمدن سردی ، همه چیزها از هم  
بریده و جدا میشوند ، و بین ترتیب « عقل سرد یا عقل زمهریری ، یا عقل حیله  
گر و چیره خواه » ، پیدایش میابد که احساسات و عواطف را از خود دور  
میدارند ، و ضد عقل و خلاف عقل میشمارند .

در این جدا شدنها ، غم و شادی دیگری پیدایش میابد . چون یکی ، اصل غم  
و دیگری ، اصل شادی میشود ، و از آنجا که این دو در ژرفای هم پیوند  
خورده اند ، شادی یکی ، غم دیگریست . و هیچگاه نمیتوان آن دو را با هم  
شاد ساخت . پدیده « جشن » که در پیوند آن دوست ، منفی شده است .

سایه شادیست غم ، غم در پی شادی دود  
ترک شادی کن که این دو نگسلد از همدگر  
در پی روز است ، شب ، وندرپی شادیست غم  
چون بدیده روز ، دان که شب نتوان کردن حذر  
تا پی غم میدوی ، شادی پی تو میدود  
چون پی شادی روی تو ، غم بود بر ره گذر

## چرا جشن ، همگانیست ؟

از برابری جان با آتش ، و از رابطه مستقیم آتش با جشن ، میتوان بخوبی دید  
که جشن ، رویداد و پدیده همگانی بوده است . جشن ، هنگامی جشن است

## جشن ۷۵

که همگان در آن انباز باشند . پیش از آنکه این نکته را بررسی کنیم . نگاهی به رابطه روان با جان نیز میاندازیم . در گزیده های زاد اسپرم بخش بیست و نهم پاره هفت میاید که « و سپاهبد ، روان است که خدای و نظم دهنده تن است که بر آن رد است . جایگاه در او دارد همانند است به افروزنده آتش که مراقبت ، پاک و درست داشتن گنبد و بر افروختن آتش در وظیغه اوست ». پس روان ، نقش آذر افروز ، و جان ، نقش آتش را در هستی ما دارد . در بخش چهارم بندھشن ، پاره چهل و سوم ، بخش‌های پنجگانه وجود عردم و جانور آمده است . در الهیات زرتشتی ، این اهورامزداست که انسان را میافربند . ولی در یشتها دیده میشود که این اپام نپاتست که آفرینش انسان ( نخستین انسان . جمشید بوده است ) . در واقع در آغاز ، آفرینش انسان به اپام نپات نسبت داده میشده است ، و اپام نپات ، یکی از چهره های خود سیمرغ است . و فره جمشید که نخستین انسان بوده است ، به اصلش که همین اپام نپا تست باز میگردد . در بندھشن بخش چهارم ، هستی انسان و جانور ، مرکب از پنج بخشند . هستی انسان ، دارای پنج بخش ۱ - تن ۲ - جان ۳ - روان ۴ - آئینه ۵ - فروهر است ، و هستی جانور نیز دارای پنج بخش ۱ - تن ۲ - جان ۳ - روان ۴ - آئینه ۵ - مینو است . اکنون فرصت آن نیست که بطور انتقادی به تفاوت این دو پرداخته شود . در فرهنگ سیمرغی ، زندگی ، هرگز نمیمیرد . مرگ . نیست . آنچه مرگ نامیده میشود ، فقط نقطه تبدیل و تحول همه بخش های وجود انسان و جانور ، به خدایان میباشد . اصل آمیزش و سپنتا ، ایجاد آنرا میکرد که هر جانی و روانی و فره ای و آئینه ای و تنی ، به خدای عربوthe اش باز گردد و با او بیامیزد و با او یکی بشود . در واقع هر خدائی ، خوش ای دارای همه جانها یا دارای همه روانها و دارای همه آئینه ها .... بود . خدا ، پدیده « همجانی » بود . خدا ، همان « جانان » بود . جانان ، یک شخص نیست ، بلکه

« خوش همه جانها » یا « آمیخته همه جانها با همست ». در بندھش بخش چهارم ، آنچه مربوط به جانورانست ، کمتر دست کاری شده است . در مرگ ، تن به زمین باز میگردد که آرمیتی باشد . جان به گوشورون باز میگردد ، روان به رام ، آئینه به ماه ، و مینو که تخم باشد به بهمن باز میگردد . با چنین بازگشتی ، امکان میراند ن از بین میرود . در مورد انسان ، جان به « باد » باز میگردد ، و آئینه به خورشید ، و روان به فروهر ، « آنکه پیش همزد خدای است ». در همینجاست که میتوان دستکاری را یافت . فروهر و روان انسان ، دیگر به اهورامزدا باز نمیگردد که با او بیامیزند و با او یکی شوند ، بلکه فقط و فقط ، پیش او ، یا در حضور او هستند . اهورامزدا ، امکان آمیختن خود را حتا با انسان ، بریده است . آنچه در بررسی کنونی ما اهمیت دارد ، اینست که روان که آذرفروز است در انسان به فروهر میپیوند ، و هر دو « پیش اهورامزدا قرار میگیرند . و از آنجا که اهورامزدا نمیامیزد ، هنر آذر فروزی هم ندارد ، و طبعا جشن ساز نیست .

خدا با انسان موقعی جشن دارد که با انسان بیامیزد . خدائی که نمیتواند با انسان بیامیزد ، اهل جشن و آفریننده جشن نیست . بدینسان ، روان و فره انسان ، ویژگی « جشن سازی » خود را از دست میدهد . در حالیکه در جانوران ، روان به رام باز میگردد که خدای موسیقی و نی نوازی و پایکوبیست . روان جانور ، آذر فروز میماند . در انسان ، این جان است که به « باد » بر میگردد . باد ، آذر فروز است . ولی در الهیات زرتشتی ، باد و رام هر دو ، « بی موسیقی » میشوند . چنانکه در رام یشت ، از صفت موسیقائی او دم زده نمیشود و همه این ویژگیهای هنری از آن ، حذف گردیده است . این تفاوت گذاریها میان انسان و جانور ، سبب میشد که جشن ، ارزش حیوانی و جسمانی و دنیوی پیدا میکند و تحفیر میشود . البته این شیوه برداشت « الهیات زرتشتی » است ، و در

فرهنگ زنخدائی ، روان به رام ، و جان به گوشورون باز میگردیده است . علت این بازگشت نیز آنست که در هر انسانی ، رام ، بخشی از وجود انسان هست ، و در هر انسانی ، جان ، باد است . دم که تخم باد باشد ( دم انبانیست که زرگران بدن آتش افزند = آذر فروز ) ، به معنای خون هم هست که در عربی این معنا ، نگاه داشته شده است ( خون گاو ایودات که جانان باشد = دم = باده یا می = باد ) . در هزوارش *dema+ dama* به معنای « رود » است که بیان جریان آب باشد . خون و شیر و نطفه و منی ... همه آیند . دم در کردی به معنای بینی و در شکل دم ، آلت رجولیت است . خون برابر با دم یا باد است . برابری خون با دم ، را در نقوش میترائی در اروپا نیز میتوان باز شناخت . چون در جاییکه میترا با تیغ ، گردن گاو را زخم میزند و خون بیرون میریزد ، سه برگ که نشان رستاخیز است میروید . در پایان دم گاو نیز در همان آن ، یا خوشی یا سه برگ پیدایش میباید . آتش افزوز و آتش ، آمیخته با همند . دمامه در فارسی معنای نفیر دارد که آذر فروز است . دم در افغانی ، دعا و افسونست . بازگشت هر جانی به گوشورون ، پدیده « همجانی + هموانی » همه جانها را نشان میدهد . گوشورون که « گوش » هم خوانده میشود ، چنانکه از واژه « گوش » میتوان دید ، به معنای « خوشی » است . گوشورون ، خوش همه جانهاست که همان جانان باشد . گوشورون ، مانند ارتا فرورد ، جانان است . همه جانها در آمیختگی باهم ، گوشورون و همه روانها در آمیختن باهم ، فروردین ( ارتا فرورد ) هستند . الهیات زرتشتی ، ارتا فرورد را به روان های جدا جدای همه پارسایان ( مردمان پارسا ) ترجمه میکند . در حالیکه ارتا فرورد ، یگانگی و آمیزش همه روانهاست . این پیوند خوشگی همه روانهارا ، از آن میزداید . اندیشه پاداش و مجازات ، به نفی خوشگی ارتا فرورد ، کشیده شده است . ارتا فرورد ، پیکر « هموانی » است . و گوشورون ، پیکر « همجانی »

## جشن ۷۸

است . البته همه این اصطلاحات را الهیات زرتشتی برای سازگار سازی آنها با آموزه خود ، بسیار دستکاری کرد ه اند . مثلا « گاو ایودات » را که به معنای « گاو : یا جان زاده از ایو = سیمرغ » است ، تبدیل به « گاو یکتا آفریده » کرده اند . تا « کل جانها = جانان » ، مخلوق اهورامزدا بشود . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، کل جانها ، برابر با سیمرغ یا خدا بود . از این رو بهتر است که گوشورون را از دید فرهنگ زنخدائی ، باز بینی بکنیم .

**گوش اروان geushurvana** . پیشوند « گوش » تبدیل به « گوش » شده است . این واژه ، تساوی سیمرغ با خوش است . هما = خوش . و درست به این دو معنا باقی مانده است . در خراسان ، غوش به معنای هما و عقاب و « الله » است . در ترکی به هما ، لوری قوشی میگویند که به معنای « قوش نی نواز یا قوش بانی » است . در کردی ، گوش به معنای خوش است . غوش به معنای خوش میوه و خوش غله است . پس سیمرغ = خوش ، معنای این واژه است . روز چهاردهم ماه ، گوش خوانده میشود . و لحن چهاردهم باربد « شب فرخ یا فرخ شب » خوانده میشود ، و فرخ و شب هر دو ، نام سیمرغند . پس ، گوشورون ، چهره ای از سیمرغ میباشد . چهار بخش از جانور که جان و روان و آئینه و مینو باشد ، بنا بر بندھشن به گوشورون و رام و ماه و بهمن میپیوندند . گوشورون و رام و ماه و بهمن ، چهار چهره سیمرغند ، تن که به زمین میپیوندد ، آرمیتی میباشد . و زمین که آرمیتی ، و آسمان که سیمرغ باشد ، دو نیمه یک خایه ( تخم ) هستند . پس هر جانوری در این بازگشت ، تبدیل به تخم کیهان میگردد . این گوشورون که گاو ایودات باشد ، همان گاویست که میتراس ، با کارد اورا پاره میکند و همان گاویست که برای خواستن یاری از آزاری که می بیند ، در سرود زرتشت به اهورامزدا مینالد ( ودر واقع اصالت ازان گرفته میشود ) . این گاو در

## جشن ۷۹

نقوش بر جسته میترائی در اروپا ، به شکل هلال کشیده میشود و همچمین در آسمان در کشتی ماه است .

به عبارت دیگر ، این گاو ، این همانی با هلال ماه دارد . و ماه در این حالت ، به قول ماه نیایش « پانزده روز میکاهد . پانزده روز از اهل گیتی کار و کرفه پذیرد ... » یا بنا بر ستایش ماه در ستایشهای سی روزه ، در کاستن ، شکوه میبخشد . ولی بنا بر تصویر نخستین ، سراسر آسمان با ماه در حالت کاهش ، میآمیزند و عروسی اختران با ماه است . بقول مولوی :

اختران را شب وصلست و نثارست و نثار  
چون سوی چرخ عروسیست زماه ده و چهار  
زهره در خویش نگنجد ز نواهای لطیف  
همچو بلبل که شود مست ز گلهای بهار  
جدی را بین بکرشمه به اسد مینگرد  
حوت را بین که ز دریاچه براورد غبار  
مشتری اسب دواند سوی پیر زحل  
که جوانی تو زسر گیر و برو مژده بیار  
کف مریخ که پرخون بود از قبضه تیغ  
گشت جانبخش چو خورشید مشرف آثار  
دلو گردون چو از آن آب حیات آمدپر  
شود آن سبله خشک از آن گوهر بار ...  
اندرین عید برو گاو فلك قربان کن  
گرنه چون سلطان در وحلى کثرفتار

این جشن عروسی اختران در آسمان با ماه در شب چهارده ، در دیماه ، همان « سیمر سور » است که بیرونی در آثار الباقيه از آن سخن میگوید ، و باسیر و پیاز

## جشن ۸۰

نیز هیچ کاری ندارد . همانسان که هاون را « سیر کوب » یا سرکوب میخوانند ، و پنداشته اند که هاون ، آلتیست که برای کوییدن سیر بکار رفته است . سیر کوب نیز همان معنای هاون را دارد . « سر » هم معنای آغاز و هم معنای انجام و بن را دارد . از این رو در روایات فارسی همزدیار ، آلت تناسلی ، « سر میز » خوانده میشود که به معنای « بن آمیزش » است . از این رو نیز به کفش ، « سر » میگفته اند ، چون کفش ، یکی از نمادهای زهدان است ، و به همین علت نیز به رنگ سرخ ، سر گفته اند . و واژه « سر » عرفا ، همین زهدان است که خود هاون ، بهترین نمونه آنست . به همین علت ، سرشکوان و سرشکون ، به پرده ای میگویند که در شب زفاف ، پیش عروس میآوینند . چون « سرشک » ، مرکب از « سر + اشک » است که اشک زهدان یادرون باشد . در کردی « سر سور » به معنای پوشیده و نهان شده و آلت تناسلی مرد و به معنای مات و متغير است . معنای سر گردانی و گمگشتنی ، با صفت گوهری سیمرغ که « جستجو » باشد ، بستگی دارد . برداشت این معنا سپس در راستای منفی ، در اثر زشت سازی فرهنگ سیمرغی بوده است . این معنای منفی را زیر واژه های « اندرهای + در وای + درواخ » هنوز در برهان قاطع میباشیم . پس این گوشورون که جمع همه جانهاست ، نماد سور یا جشن نیز هست ، چنانکه آمیزش همه روانها در ارتا فرورد = فروردن « بزرگترین جشن میباشد . از این رو بازگشت جان و روان و فروهر و آینه ( آینه در اصل به معنای چشم است ) و تن ، به ماه و گوشورون و رام و بهمن و آرمیتی ، آمیختن با « کل » ، جشن است .

## مادر عیش=سیمرغ=ماه

## جشن ۸۱

مرگ هم همان زندگیست و طبعاً جشن است . مفهوم سپتا ، بُوش میان دو گیتی را نمیپذیرد . از دیدگاه زنخدانی ، مرگ نیست . چنانکه آمد ، فرخ یا سیمرغ ، جشن ساز و آذرفرز است و فخر ، سپنتاست . پس ، جشن ، همیشگیست . این اندیشه فرهنگ سیمرغی در سراسر غزلیات مولوی که از بلخ میآمد و بلخ مرکز دین سیمرغی بوده است ، زنده مانده است و چنانچه دیده خواهد شد ، خود واژه « عایشه و عیش » به معنای ماه = سیمرغ هستند ، و این نشان میدهد که فرهنگ سیمرغی ، نفوذ ژرفی نیز در عربستان داشته است . بطور نمونه ، بخشی از یک غزل مولوی ، گواه آورده میشود .

زمرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد  
زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش  
بنام عیش بریدند ناف هستی ما  
بروز عید بزادیم ما ز « مادر عیش »  
بگوییم که چرا چرخ میزند گردون  
کیش بچرخ در آورد ؟ تاب اختر عیش  
بگوییم که چرا بحر موج در موجست  
کیش برقص درآورد ؟ نور گوهر عیش

چنانچه دیده شد ، چهار بخش جان جانور به چهار چهره سیمرغ باز میگردد . از جمله « آینه » که چشم میباشد . آینه در پهلوی به معنای چشم است . در هزوارش ، ایomen به معنای چشم است . ایomen ayoman که مینوی ایو باشد ، به معنای « مینو یا تخم سیمرغ » است .

گاو ایو دات نیز که همان گوشورون باشد ، زاده « ایو » است . ایو من ، یعنی تخم یا مینوی سیمرغ . چشم انسان ، تخم سیمرغست . از این رو یک چشم او ، ماه است و چشم دیگر او ، خورشید است ، و خورشید به معنای « خور ، فرزند

شید که سیمرغ « باشد . چنانکه جمشید ، به معنای جم ، فرزند سیمرغست . از این رو بنا به روایت بندھشن ، که یک برداشت زرتشتی است ، آینه جانوران به ماه ، و آینه انسان به خورشید باز میگردد . همچنین در گزیده های زاد اسپرم دیدیم که تخم گاو ایودات ، چشم روشی است ، و به ماه برد میشود . تخم ، اصل روشی و طبعاً اصل بینائی است . از این رو نام ماه ، « بینا » است . بینش در فرهنگ زنخدائی ، بینش در تاریکی بود که جستن و آزمودن باشد . ماه که شب افروز است ، نماد بینش در تاریکیست . اینست که در برها قاطع ، « آیشه » به معنای « جاسوس » باقیمانده ، که در اصل به معنای جستجو گر است ، و جستجو گر ، بیننده در تاریکیست . همچنین در برها قاطع ، « آیشم » به معنای ماھتاب است که هم ماه و هم روشی ( بینش ) ماه است . یوستی در واژه نامه بندھشن ، آیشم را برابر با معنای « بام » میگیرد . بام در اصل ، معنای ماه را داشته است . بامداد ، به معنای « زاده شده از ماه » است . بامشاد ، نام سیمرغست . بام زمانه ، در برها قاطع ، ماه است . شهر بلخ نیز که زادگاه مولویست ، بامی و سیر بامی است .

بام در هزوارش ، پنگ است و پنگ ، چنانچه در پیش آمد ، همان زهدان و همان پسوند « سپنتا + سپند + سپنج » است . به همین علت ، بام در اسطوره ها ، اهمیت فوق العاده دارد . آتش افروختن روی بام ، معنای بسیار مهم داشته است . و پنگ در کردی به معنای « اخگر » است که بُن آتش باشد . و درخشیدن ، است معنای دوم بامست .

پس « آیشم » همان ماه است ، و پسوند « م » در آیشم ، یک پسوند ترینی و یا تاکیدیست ، مانند اپام که همان آبست ، و بزم که همان « بز » است ، و رزم که همان « رز » است ، و صنم که همان « سن = سیمرغ = عروس » است . پس « آیشم » نیز همان « آیش » است . از آنجا که ماه ، هم خودش تخم و هم « جمع

و خوش همه تخمهاست » ، و زهدان یا تحمدانست ، پس آمیزشگاه همه تخمهاست ، و طبعاً نماد اعلای جشن و مهر ورزیست و از سوی دیگر ، اصل همه بینش ها و فرزانگیست . از این رو به شهر ها نام ماه را میدادند . اینست که « آیش » نیز در طیف این معانی بکار برد میشود . چنانکه « آیش » در پهلوی به معنای « کس = شخص » است . در همان واژه مردم ، میتوان دید که انسان ، تخم است ، و « آیش » در اینجا به معنای تخم و تحمدانست . از اینگذشته خود واژه « کس » نیز در فارسی باضم به معنای زهدانست . معرب واژه « ایش » در عربی « عیشا » است که به معنای قرار گاه طفل در رحم است . و از آنجا که معنای پری و سرشاری از برآیندهای زهدانست ، در فارسی ، « ایشه » به معنای جنگلست ، و در کردی « هیشی و هیشو » به معنای خوش میوه است . از اینگذشته « هاشمه » به معنای ماه و قرص ماه است ، و در کردی رنگین کمان با نام « عایشه » کار دارد . کردها به رنگین کمان ، پرچه آیشه و فاتمان میگویند . پرچه ( که همان پارچه فارسی و پرچم باشد ) به معنای گیس است ، و پرچه آیشه و فاتمان ، همان « شاد گیس » باستانیست که نام رنگین کمان بوده است ، و به معنای « گیس سیمرغ » بوده است . « آیشه فاتمان » را جانشین شاد = سیمرغ ساخته اند و آیشه = عایشه همان ماه است و فاتمه ( فاطمه ) به معنای کبوتر است که باز نام سیمرغست ( همین کبوتر است که به عیسی فرود میآید = روح القدس ) . از نامهای مقدس اسلامی بهره برداری شده ، تا همان اندیشه و تصویر کهن خودرا بیان کنند . آیش ، به معنای « تخم » در شکل « اخگر یا شراره آتش » باقی مانده است که در فارسی « آییژ و آییژک » باشد و در کردی « نیژگل » . در گیلکی به « ویار » که دوره اول بار داری زنانست ، ایشا کونه ISHAKUNA امیگویند که معنای جیش کردن بچه را هم دارد . و « ایشا » به معنای جیش است که باید با خونریزی زنان کار داشته باشد . از واژه ماه که

## جشن ۸۴

همان «منس» باشد ، در غرب نیز منستوراسیون ساخته شده است . و درست از همین واژه «آیش» در زبان آلمانی ، واژه آیشن eichen پدید آمده است که تطبیق یک اندازه با معیار میاشد و از سوئی به درخت مازو Eiche میگویند . این درخت ، درختیست که سده ها پا بر جا میماند و درخت مقدس اقوام ژرمن بوده است و در ختیست که زیر آن به داوری می نشته اند . همین درخت در گیلکی ، ایشبر یا ایشپر یا اشبر خوانده میشود . بلند مازو و بلوط جنگلی ، بهترین و پر ارزشترین گونه بلوط ایرانست و ارتفاع آن به چهل متر و قطر آن به سه متر میرسد . طبعاً درختی بوده است که به سیمرغ تعلق داشته است . اینکه این درخت با جشن و شادی کار داشته است ، از واژه های ایشتو ایشتو در گیلکی و ایشتو ایشتو کودن میتوان شناخت . این دو واژه به معنای «از فرط شادی روی پا بند نبودن + ورجه ورجه کردن + بچه را بمنظور بازی در هوا بنداز بنداز کردن + ورجه ورجه ناشی از خوشحالی + قرار نگرفتن در جا از فرط شفعت» . اینست که واژه «عیش» نیز در عربی، معنای جسمی و مراوده جنسی را دارد . و در ویس و رامین ، ماه آباد ، اصطلاحیست برای جایگاه جشن و خوشگذرانی و عشق ورزی . طبعاً از خود واژه ماه که «آیش» میباشد ، باید عیش و عایشه ساخته شده باشد . سیمرغ = ماه = آیش = عیش میباشد . در ویس و رامین میآید که :

کجا یزدان امیدم را وفا کرد      بدین پیوند کامم را روا کرد  
کنون کان ماه را یزدان به من داد      نخواهم کاو بود در ماه آباد  
که آنجا پیر و بونا شاد خوارند      همه کنغالگی را جان سپارند  
جوانان بیشتر زن باره باشند      در آن زن بارگی ، پُر چاره باشند  
همیشه زن فربی پیشه دارند      ز رعنائی همین اندیشه دارند  
اجتماعات و شهر هانی که به فرهنگ سیمرغی تعلق داشتند ، نامهایی از قبیل «

## جشن ۸۵

سورستان» و «ماه آباد» و «رام» و «نسا = نی سایه = سایه هما» ..... داشتند . «ماهی سوري» نیز که یزدگرد را با یاری آسیابان کشت ، متعلق به دین سیمرغی بوده است و در یزدگرد زشتی ، دشمن سختدل سیمرغیان را میدیده است . آرمان این فرهنگ ، ساختن شهر «رامشی» بود . از این رو کتاب ویس و رامین ، با شهر یاری آغاز میشود که :

همیشه روزگارش بود نوروز      به هر کاری همیشه بود پیروز  
همه ساله به جشن اندر نشستی      چو یکساعت دلش بر غم نخستی  
همیشه کار او می بود و ساغر      ز شادی فربه ، از اندوه ، لاغر.....  
اگرچه بود بزم شاه خرم      دگر بزمان ، نبود از بزم او کم  
کجا در باغ و راغ و جوباران      ز جام می همی بارید باران  
همه کس رفته از خانه به صحراء      برون بوده همه ساز تماشا  
زهرا باغی و هر راغی و رودی      به گوش آمد دگر گونه سروبدی  
سپس شاعر ، فخر الدین اسعد گرانی ، نتیجه میگیرد که :  
چنین برخور زگیتی گرتوانی      چنین بخش و چنین کن زندگانی  
با آنکه ویس و رامین یک تراژدی عشقی است ، ولی این تصویر جشن در سراسر کتاب ویس و رامین موجود است . طبعاً همه سال و همه جاها ، جشن است :  
چو خواهد بد درختی راست بالا      چو بروید ، بود ز آغاز پیدا  
همیدون ، چون بود سالی دل افروز      پدید آیدش خوشی هم ز نوروز  
در شاهنامه (در داستانی که موبیدان ، زال را با پرسشها یشان میازمایند) نیز پیکر زمان ، درخت سرو است .  
که دیدم ده و دو درخت سهی      که رستست شاداب و با فرهی  
از آن بروزده هر یکی شاخ سی      نگردد کم و بیش در پارسی  
زمان ، درخت همیشه شاداب و همیشه بهار است . البته درخت سرو ، این

همانی با ماه یا سیمرغ دارد . و واژه « سرو » که همان واژه « سرو » است ، به معنای « شاخ » میباشد که همانند « نی » میباشد ، و از آن واژه « سرود و سرائیدن » ساخته شده است . بدین ترتیب ، درخت سرو ، نماد جشن همیشگیست . این بررسی با گفتگو در باره پنج بخش هستی انسان و حیوان آغاز شد . یکی از بخش های مشترک آن دو ، آینه بود که معنای اصلیش ، « چشم و دیدن » است . ما امروزه به « آنچه خود را در آن می بینیم » آینه میگوئیم . در بندهشن : این واژه عوض شده است . این واژه در اصل ، « دین » بوده است . البته یک معنای بنیادی دین ، « دیدن » است ، و هنوز کردها ، دین را به همین معنا بکار میبرند . این « آینه » در اصل ، دین بوده است . از یسنے هات شصت و دو ، پاره چهار ، چشمگیر میگردد . یسنها ، سرودهای بسیار کهن زنخدائی بوده اند که سپس از موبدان زرتشتی برای پذیرش در مراسم زرتشتی ، دستکاری شده اند . در آنجا میآید که « اینک ، جان و دین و بوی و روان و فروشی نخستین آموزگاران و نخستین آموزنندگان کیش مردان و زنان اشونی را که انگیزندۀ پیروزی اشه بوده اند میستانیم » اینکه بجای « دین » ، آینه گذاشته اند ، علل گوناگون دارد . « دین » ، « اصل مادینگی » و آفرینندگی و خود زائی در همه حیوانات و انسانهاست . « مرد » هم ماند « زن » این اصل مادینگی را دارد . معنای دیگر « دین » در کردی ، زائیدن است و زائیدن در فرهنگ زنخدائی برابر با خنیدن است و خندانست . کسی دین دارد که میزاید و خودزا هست . نام آغاز هفته ها ، دین = دی است ، و این نام سیمرغ بوده است که به شکل « دی » نیز نامیده میشود . سیمرغ ، اصل خوزانی و آفرینندگی در هر چیزی است . هر انسانی ، در خود سیمرغ یا این اصل زائندگی و آفرینندگی را دارد . دین ، چنانکه از نامی که مردم به ماه « دی » داده اند ، شب افروز است ، یا به عبارت دیگر ، ماه یا سیمرغ یا اصل

جشن ساز است .

از اینگذشته در دین یشت و بهرام یشت ، میتوان بخوبی دید که دین ، نیروی دیدن در تاریکی و از دور است . دین در هرکسی ، در تاریکی و از دور ( چه زمانی و چه مکانی ) میتواند جنبشی یا چیزی ناچیز و بسیار کوچک را ببیند . نماینده چنین دیدی ، کرکس و ماهی و اسب هستند . کرکس ، نماد سیمرغ است . ماهی ، نماد آناهیتا است و اسب ، نماد زنخدا آرمیتی ( زمین ) است . پس دین ، مجموعه بینش سه زنخداست . جام جم درست مجموعه بینشها سه زنخدا بوده است ، و از سه سنگ که نماد این سه زنخداست ساخته میشده است . دین ، هنوز در کردی به سه معنای « زائیدن » « دیدن » و « دیوانه » زنده است . دیناو ، به معنای مکاشفه است . دیوانه ، کسی بوده است که این همانی با سیمرغ پیدا میکرده است ، و معنای مثبت داشته است . در کردی ، هنوز « دی » به معنای مادر و دیو است که در اصل به معنای زنخدا بوده است . اینست که دین ، بینش ویژه ای بوده است که استوار بر جستجو و آزمایش هست ، و این برضد مفهوم « دانائی » و « خرد همه آگاه » در الهیات زرتشتی است . از این رو کوشیده اند که واژه « آینه » را جانشین « دین » سازند . چون بازگشت دین در انسان و جانور ، در اذهان مردم ، میباشد که « ماه = سیمرغ » باشد که خدای جشن ساز و « مادر عیش » و « خود » عیش = آیش « است . دیدن دین خود با چشم خود ، برای هر انسانی ، بزرگترین جشن بود . هر چند در هادخت نسک ، این رویداد ، برای تحمیل مفهوم مجازات در دنیا بعد ، دستکاری شده است ، ولی این تجربه ، در آن باقی مانده است . پس از سپری شدن شب سوم مرگ ..... « در ورش این باد ، دین وی به پیکر دوشیزه ای زیبا ، درخشنان ، سپید بازو ، نیرومند ، خوش چهره ، بزرمند ، با پستانهای برآمده ،

نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله مینماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست » ... کیستی ای دوشیزه جوان ! من دین توام ... پس کجاست آن که ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوبی و نیروی پیروز و توانایی تو در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که من ( دین ) در چشم تو مینمایم ». « آنچنان که تو در چشم من مینمائی و آنچنان که تو من ( دین ) در چشم تو مینمایم » عبارتیست که هم از انسان و هم از دین = سیمرغ ، تکرار میشود . دیدن دین خود با چشم خود ، جشن همیشگی انسان است . نگریستن و دیدن بنا بر ابو ریحان بیرونی در التفہیم به معنای وصال و اتصال است . زایش بیش از ژرفای هستی خود که دین باشد ، همیشه جشن انسانهاست ، و از اینجاست که دین ، به معنای دیوانگیست .

دین ، دیدن خدای جشن ساز و آذر فروز در خود است ، و انسان ، این خدا را هست که دوست میدارد و آنرا در خود ، دوست داشتنی تر میکند . دین ، جشن انسان با خدا در درون خودش و در اجتماع هست . دین ، دیدن زیبائی جشن آور است . مز بندی این مفهوم « دین » در مقایسه با مفهوم « دین » در ادیان سامي ، خارج از حوصله این مقاله است . مقصود اینست که دیده شود که گوهر دین در فرهنگ ایران ، جشن بوده است .

## جشن سده در شاهنامه

جشن افروختن آتش

هوشنگ کیست ؟

چرا هوشنگ آذر فروز

همان سیمرغ آذر فروزان است ؟

سنه چیست ؟

هر چقدر هم اسطوره ها را تغییر شکل بدهند ، ردپای اندیشه های نخستین در آنها پایدار میمانند . جستجوی نخستین شکل هر اسطوره ای ، با بیان و کشف تحولات فکری و سیاسی و اخلاقی دوره های دیگر کار دارد . در هر اسطوره ای از شاهنامه ، ما میتوانیم تاریخ تحولات فکری و دینی و اخلاقی و سیاسی ایران را در درازای هزاره ها بیابیم . یکی از علی که تا کنون شاهنامه

## جشن ۹۰

، بسیار تنگ و یکسویه و سطحی فهمیده شده است ، آنست که داستانها ، فقط به مفهومی که «آخرین دستکاری کننده» داشته ، فهمیده میشود . بوداشتی را که یک دستگاه سیاسی و دینی از جهان و زندگی و اجتماع داشته ، با دادن تغییری در اسطوره های پیشین ، بیان کرده است .

ما امروزه بیشتر در «مفاهیم» ، سخن میگوئیم ، و میکوشیم که تغییر افکار خود را ، در تغییر معانی اصطلاحات و مفاهیم ، نشان بدھیم . امروزه برای این منظور باید یک دستگاه فلسفی یا یک تئوری علمی را ، جانشین دستگاه فلسفی یا تئوری پیشین ساخت . امروزه برای هر حزبی و گروهی ، مفاهیم «عدالت» یا «آزادی» ، معانی دیگر دارند . یک اصطلاح ، برای گروههای گوناگون ، معانی گوناگون دارد . هر گروهی همان یک مفهوم را ، به معانی دیگر میگیرد ، هرچند که در باره این تفاوت معنا ، با دیگران آشکارا هم سخن نگوید . عموماً همه فریب کاریهای سیاسی و دینی و اخلاقی ، در همین مشتبه سازیهاست . همه در یک مفهوم ، وحدت پیدا میکنند ، ولی در معانی کثیر و متضادی که از آن مفهوم دارند ، دشمن هم میشوند . ما میپندازیم که هر کسی که دم از آزادی و عدالت یا دین و سیاست و ملت میزند ، همان مفهوم مارا از آزادی و عدالت و دین و سیاست و ملت دارد . هنگامیکه من برای نخستین بار در مقاله ای نوشتم که آخوندها از اصطلاح «جامعه مدنی» مفهومی دیگر دارند ، و برای آنها جامعه مدنی ، جامعه ایست نظری جامعه ای که محمد در «مدینه» ساخته است ، روشنفکران چپ زده ، چنان از دست من خشمگین شدند که مرا از سخنرانی در چند شهر باز داشتند و از نشر مقالات من سر باز زدند ، و مرا دشمن «جامعه مدنی» شمردند ! ولی پس از چندی ، این آگاهی تازه را به قیمت گران ، بنام خود فروختند ! و خود را مبتکر آن هم قلمداد کردند ! من در آن مقاله نوشتم که ما «فرهنگشهر» میخواهیم . شهر ، هم به معنای جامعه و

## جشن ۹۱

هم به معنای حکومتست . و فرهنگ ایران ، در بر گیرنده برترین ارزش‌های والای انسانی و سیاسی و اجتماعیست ، و جامعه و حکومت در ایران ، باید تنها براین ارزش‌های مردمی ، بنا و استوار شوند ، چون این فرهنگ ، جوشیده از روان ملت ایران در درازای هزاره هاست و سلخته قدرتمندان سیاسی و دینی نیست . در جهان گذشته ، بیان مقاصد و آرمانها و ارزشها ، در تصاویر اسطوره ای ، متدالو بوده است (و کمتر در مفاهیم) ، و مردم آن روزگار ، حسناً سیاست فراوانی در درک معانی تصاویر داشتند ، که ما امروزه ، در اثر خو گیری با «مفاهیم» ، گم کرده ایم . این بود که تغییر ناچیزی در یک تصویر ، جهانی دیگر از معانی و مفاهیم و ارزشها پدید میآمد . گذاشت اسماعیل بجای اسحاق ، در قربانی ابراهیم ، دستگاهی دیگر از امتیازات فراهم میآورد ، در حالیکه از دید ما ، چه سر اسحاق بربده میشد ، چه سر اسماعیل بربده میشد ، قربانی ، همان قربانی باقی میماند ! ولی درجهان اسطوره ای ، «قبول قربانی شدن» ، امتیاز فوق العاده میداد . کسیکه حاضر است جان خود را برای «امر خدای مقتدر» بدهد ، نزد آن خدا ، ممتاز میشود . با اسحاق ، ملت اسرائیل ، امتیاز مییافت . با اسماعیل ، امت اسلام و عرب ! البته خدای ایرانی که خدای قدرت نبود ، اینگونه قربانی خونی ، معیار امتیاز و ارزش بشمار نمیآمد و حتا هر گونه امتیازی را نیز از بین میبرد . برای خدای ایرانی ، کسی ارزش بیشتر ندارد ، که بیشتر از او فرمان میبرد ، و بیشتر تسلیم اراده و قدرت اوست ، و حاضر است خود را نزد او هیچ کند . برای خدای ایرانی ، کسی و ملتی و طبقه ای ارزش بیشتر دارد که نمیگدارد هیچ جانی آزرده شود ، چه اهل این دین باشد ، چه اهل آن دین ، چه سیاه باشد چه سفید ، چه زن باشد چه مرد ، چه یهودی باشد چه بودائی چه مسلمان چه بهائی چه زرتشی . ولی در ادیان سامی ، پذیرش قربانی اراده خود ، برای خدای مقتدر ، برترین ارزش شمرده میشود . خدا که دارای

## جشن ۹۲

قدرت مطلقست ، ارزش هر کسی را ، با آن می‌شناسد که تا کجا آمده است از اراده ( اصل قدرت = اراده ) خود ، برای اجرای اراده او بگذرد . البته این قدرت و اراده اوست که از این پس مقدس است ، و طبعاً هر کسی را که یهوه یا الله بخواهد ( اراده کند ) باید او « بیازارد ». و ایرانی ، این را در مورد خداهم نمی‌پذیرفت . خدائی که فرمان آزار میداد ، برای ایرانی ، دیگر خدا نبود ! در همین راستا ، الهیات مسیحی ، عیسی را جانشین اسحاق کرد ، تا برای نجات بشریت از گناه ، قربانی شود ، و سراسر الهیات مسیحی ، چه پرووتستان و چه کاتولیک ، بر پایه همین قربانی عیسی برای نجات بشر از گناهان ، بنا شده است . پدر آسمانی : جانشین ابراهیم می‌شود ، و برای نجات بشر از گناه ، پرسش را قربانی می‌کند! از آنجا که حساسیت ما در درک طیف معانی « تصاویر اسطوره ای » بسیار کاهیده است ، دانشمندان متخصص ، باید عمرهای خود را صرف کنند تا با دشواری ، معانی این تصاویر را از سر کشف کنند . از جمله دردرس‌های بزرگ در فهم این تصاویر ، آنست که ما میانگاریم همانطور که هر اصطلاحی باید یک معنا داشته باشد ، منتظریم که تصاویر نیز همین گونه باشند . در حالیکه هر تصویری ، بر عکس « مفهوم یک معنایه » ، خوش ای از معانی دارد . ما یک تصویر را هنگامی می‌فهمیم که خوش معانی آنرا پیش چشم داشته باشیم . و درست ما این را عیب تصویر می‌شماریم . ما انتظار داریم که « سروش » یا « رام » یا « بهرام » ... فقط « یک نقش » را بازی کنند ، و جای « یک مفهوم » بنشینند .

همین انتظار ما که از « ایده آل مفهوم » برخاسته است ، راه درک تصاویر اسطوره ها را به ما می‌بندد . از این رو در پرداختن به داستان هوشنگ در شاهنامه ، باید خود را برای طیف معانی « سنگ » و « مار » و « آتش » بگشائیم . سنگ و مار و آتش ، تصاویر اسطوره ای هستند ، نه « مفاهیم یک معنایه ». البته

## جشن ۹۳

پیوستگی خوشة معانی هر تصویری به یکدیگر ، منطقی ویژه خودش را دارد ، و درست در اثر دانستن این منطق ، راه ما برای درک « فرهنگ زنخدائی ایران » گشوده می‌شود . با کاربرد چنین روشی ، میتوانیم فرهنگ گمshedه زنخدائی = سیمرغی را در ایران باز یابیم .

# هوشنگ haoshyan(g)ha

سیامک و هوشنگ و تهورس ، در شاهنامه پادشاهانی هستند که میان کیومرث و جمشید قرار گرفته اند . جمشید ، نخستین انسان در فرهنگ سیمرغی بوده است . ولی با آمدن دین میترائی و دین زرتشتی ، تصویر جمشید به کردار « نخستین انسان » به کلی برضد مفهوم آنها از انسان بوده است . آنها نیاز به انسانی دیگر داشته اند . برای ساختن انسان تازه ، در آغاز از او یک تصویر می‌سازند . آنها تصویر دیگری از انسان لازم داشتند ، و تصویر جمشید به کردار « نخستین انسان » ، برضد جهان بینی آنها بود . از این رو تصویر دیگری از « انسان نخستین » ساختند ، و نام آنرا کیومرث گذارند . تصویر جمشید ، در فرهنگ سیمرغی ، گوهر یا فطرت انسان را معین می‌ساخت . جمشید ، فرزند سیمرغ بود ، و از شیر سیمرغ ( هوم )، پرورده شده بود ، خواه ناخواه ، او گوهر خدائی داشت ، و کسی نمیتوانست براو قدرت ورزد ، و اورا تابع و فرمانبر خود سازد . او حق داشت بر ضد هر قدرتی ، سرکشی کند . جمشید ، با نوشیدن شیر سیمرغ ، بینش گوهری سیمرغ یا خدا را داشت . طبعاً قدرت سیاسی و قدرت دینی ، امکان پیدایش و گسترش نداشت . بر چنین انسانی نمیشد حکومت کرد . این تصویر از انسان ، نه به درد میترائیها میخورد ، و نه به درد موبدان زرتشتی .

بدین ترتیب ، تصویر تازه ای از انسان ، بنام کیومرث ساختند ، و آنرا به کردار نخستین انسان جایگزین جمشید ، ساختند . ولی تصویر جمشید ، به اندازه ای در دل مردم ریشه داشت ( چون از گوهر خود مردم ایران جوشیده بود ) که نمیتوانستند یکباره اورا به کلی کنار بگذارند . از این رو ، میترانیان و مزادائیان ، تلاش‌های گوناگون برای کاستن جایگاه بزرگ جمشید کرده اند ، تا جمشید را از چشم مردم بیندازنند . و این تلاشها در روایت‌های گوناگون ، بجای مانده است . یک تلاش ، همین انداختن او از « نخستین انسان » بوده است . تلاش دیگر ، برای « گناهکار ساختن او » بوده است ، چون از دید فرهنگ سیمرغی ، انسان بطور کلی ، گناهکار نیست . حتا برای او ، توبه نامه از گناه ساخته اند ، که مدل توبه نامه های آخوندهای اسلامی برای مرتدان و پایه گذاران اندیشه های تازه است . اندیشه های مربوط به جمشید ، چنان ریشه در جان و روان ایرانی داشت که مردم ، همان داستان کیومرث ، یا انسان تازه جعل شده از موبدان و شاهان را ، در روایت شاهنامه ، دو باره بی گناه ساخته اند . در بندeshن نیز کیومرث ، بی گناه است . تفاوت میان ادیان سامی و فرهنگ ایران ، از همین دو تصویر کاملا مختلف از انسان ، آغاز میگردد ، و طبعا دو جهان مختلف از دین و اخلاق و سیاست و اجتماع پدید میآورد که باهم آشتی ناپذیرند . در ادیان سامی ، تصویر نخستین انسان ، از گناه جدا ناپذیر است . در فرهنگ ایران ، نخستین انسان ، همیشه بی گناه است ، از این رو نیز انسان نیازی به منجی از گناه و شفیع گناهان ندارد . در تصویر تازه نیز از انسان ( کیومرث ) میترانیان و زرتشتیان ، جرئت نداشتند که نخستین انسان را گناهکار سازند ، و انسان را در فطرش گناهکار و ظلموا جهولا بدانند . این مشی و مشیانه که فرزند او هستند ، گناهکار میشوند ، و بدینسان الهیات زرتشتی میکوشند که گناه را در فرزندان کیومرث ، تا اندازه ای که میشود فطری انسان

سازد ! اکنون از طرح این نکته میگذریم ، با آنکه تفاوت زرف فرهنگ ایرانی را از همه ادیان سامی مینماید . از همین جا ، مفهوم دوزخ ، بکلی طرد میگردد ، و مفاهیم حقوقی جزاء و مكافات ، بکلی با آنها متفاوت میشود . تلاش برای انداختن جمشید از نخستین انسان ، بدین شیوه صورت میگیرد که میان کیومرث و جمشید ، سه شاه دیگر جعل میکنند و میگذارند . این فاصله نهادن با « سه شخص » ، به علت منطق « سه تا یکتائی » سیمرغ بوده است که بنیاد فرهنگ ایران بوده است . این سه شاه ، سه چهره گوناگون خود سیمرغند که سلسه پدران جمشید ساخته شده اند . سیامک و این دو شاه را میان کیومرث و جمشید نهادند ، تا کیومرث ، نیای بزرگ جمشید شود ، و جمشید از نخستین انسان بودن بیفتند ، و در ضمن سیمرغ نیز بشیوه ای از مادر بودن جمشید ، حذف گردد . سیمرغ ، مادر جمشید بود ، و پیکار با فرهنگ زنخدائی ، ایجاد میکرد که اصالت را به پدر و مرد بدنهند و از زن بگیرند . اینست که پدر و پدر بزرگ جمشید با آنکه مرد ند ، ولی نام خود سیمرغ را دارند . آمدند از نام مادر جمشید که سیمرغ باشد ، نامهای دو پادشاه مرد ساختند . سیمرغ که برابر با ماه بود ، هم نرو هم ماده شمرده میشد . چنانکه ماه ، پانزده روز ، ماده ، و پانزده روز ، نر است . پانزده روز که ماده است ، « کبه » نامیده میشود ( که معربش ، کعبه است ) و پانزده روز که نر است ، کبر نامیده میشود ، وکبر ، آلت تناسلی مرد است ( اکبر و کبیر و تکبیر از همین ریشه شکافته شده اند ) . البته کبه و کبر ، دو رویه سیمرغ یا ماه بود ، و از دید فرهنگ زنخدائی ، نماد خود زائی بود . از این رو نیز کیومرث ، ترکیب این دو ویژگی بود و نامش بدان گواهی میدهد . آنها معتقد بودند که هر تخمی ، خود زاست ، چون هم نرو هم ماده است . از این رو نیز ماه ، برترین نماد تخم و خود زائی بود . این بود که برگزیدن برآیند صفت نرینه سیمرغ ، میان مردم ، ایجاد اعتراض نمیکرد .

در آشور و کلده نیز «سین» را به کردار خدای نرینه میشناختند، و پیشینه زنخدائیش از بین رفته بوده است و پدر ابراهیم از پرستندگان این خدا بوده است. یهود نیز همان سین یا سینا یا سیمرغ بوده است. یهوده هنوز به همین املاء نوشته میشود، همان «جه وه» است که همان «نای به» و «وای وه» میباشد و همان سیمرغ میباشد. پس روزگار درازی یه وه = یهود = جه وه زنخدا بوده است و سپس تبدیل به «نر خدا» شده است. و واژه «یاوه» در فارسی نیز درست همین واژه است. از این رو سه نام سیامک و تهورس و هوشنج، هر سه، نام خود سیمرغند. اکنون در این فرصت، فقط به بورسی نام «هوشنج» بسند میکنیم. نام هوشنج در اوستا دارای دو بخش hao + shana میباشد. هانو، همان پیشوندیست که در هادوخت، یا به شکل «ایو» در گاو ایودات، یا «ادو» در نخستین ماه هخامنشیها پیش میاید، و نام سیمرغست که به شکل «ها» نیز پیش میاید (حتا در عربستان پیش از اسلام پسوند هوشنج، شیان است. در برهان قاطع، معنای «شیان» یکی پاداش است، و دیگری خون سیاوشان است (در عربی دم الاخوین). در هوم یشت، این مفهوم «پاداش»، زیاد بکار برده میشود. مثلاً پدر (!) جمشید در پاداش نوشیدن نوشابه هوم، جمشید را پیدا میکند. بجای آنکه سیمرغ از پستان خود، شیر را که همان هوم باشد به جمشید بدهد، اکنون پدر جمشید با «فسردن گیاه هوم و نوشیدن از آن»، جمشید را پیدا میکند! این کلام شرعی تازه ایست که برای تحریف ساخته اند، و همه ایرانشناسان نیز آنرا باور کرده اند! یسنے هات نهم (هوم یشت) «ای هوم! کدامین کس، نخستین بار در میان مردمان جهان استومند، از تو نوشابه برگرفت؟ کدام پاداش بدو داده شد و کدام بهروزی بدو رسید؟ ..... این پاداش بدو داده شد ..... که او را

پسری داده شد: جمشید خوب رمه، آن فره مند ترین مردمان...». نوشیدن از شیره گیاه هوم، جانشین شیر سیمرغ میگردد. البته سیمرغ، خداوند «درخت بسیار تخمه» است که دارنده همه تخمه هاست: و پری درخت میباشد، و خداوند نی است که این همانی با نی دارد، و نی، برترین نماد زن و زهدان میباشد. و «پر» هنوز در فارسی، همان معنای «برگ» را دارد. و پرسیاوشان «همان» برگ سیاوشان است، و به آن «خون سیاوشان» هم گفته میشود. شیره برگ، همان «خون = خوم = خام = خامه = هوم» است. برای نهادن مرد بجای زن، از این پس، انسان، شیر گاوی را که در نیستان، نی چریده است، و شیرش از شیره نی فراهم آمده مینوشد و از این شیره، فرزندی ایجاد میشود. این همان رد پای داستان شیر نوشیدن جمشید از سیمرغست که «نای به» و نیستان میباشد، و این همانی با همه گیاهان و درختان دارد، و نی = هوم، رد یا نمونه اعلای همه گیاهانست. حتاً زرتشت هم فرزندیست که در اثر نوشیدن هوم، بوسیله پدر و مادرش ایجاد شده است. پاداش نوشیدن شیره گیاهی مقدس و مجهول که جانشین شیر سیمرغ میگردد. جانشین روند زائیدن از سیمرغ و نوشیدن شیر از پستان سیمرغه افسره گیاهی مجهول میشود. نام این پستان نیز از این پس، جام جم میگردد. چنانکه «جام شیر» در برهان قاطع، به معنای پستان شیر دار است. شیر سیمرغ که هوم باشد، دارای ویژگیهای فراوان بود. از جمله بنا بر هوم یشت: «سر چشمہ فرزانگی» بود. این ویژگیهایست که سپس در تصاویر سرایندگان ایران از «جام جم» مانده است. جام جم، پستان سیمرغ، خدای بزرگ ایران بوده است. از اینگذشته، «شیان» که پسوند هوشنج است، همان «شاننا» است که تلفظ دیگری از «سننا = سیمرغ» میباشد، که به شکل شاهین و شاهین ترازو نیز در آمده است. شاهین، باز و عقاب نیست. سیمرغ، خدای اندازه و پیمانه گیری بوده است.

از این رو شاهین ترازو بوده است . و معنای دیگر «شیان» بنا بر برهان قاطع ، «خون سیاوشان» میباشد ، که معنای اصلی را افشاء میکند .

من در مقاله گسترده ای در کتاب «واژه نامه : ایران به آهنگ سیمرغ یا میکوبد و دست میافشاند و آواز میخواند» زیر نام «پرسیلوشان نشان داده ام که syavarshan=SYA+ VAR+ SHAN

پرسیلوشان به معنای گیسوی ونوس یا رام = سیمرغ « است . و نشان داده ام که سیاوش که واژه سیاوش ، مرکب از نی + زهدان ( دختر جوان ) + در

واقع پرسیلوشان ، به معنای گیاهیست که مانند نای از چاه میروید . به همین علت نیز در زبان فرانسوی و انگلیسی ، بنام گیس یا موی ونوس مشهور است ، درگیلکی نیز ، پرسیلوشان ، سیالک خوانده میشود ( نام تپه مشهور سیلک در کاشان ) . لک همان لکاست که به معنای کفش است و کفش ، نماد زهدان است . سیالک ، همان گیاه روئیده از چاه است که مانند غار ، زهدان آفرینش یا

سیمرغ بشمار میرود . طبعاً «خون سیلوشان» همان افسره برگ گیاه است ، و خون یا هوم رام یا سیمرغ است . و «خام» که امروزه خامه ( قلم ) نامیده میشود ، هم هوم و هم خون نوشته میشود ، و حتاً «خُم» نیز به معنای نفیر و نای است .

بدینسان می بینیم که «هائو شیانگ» یا «هائو شیانا» به معنای «دارنده خون یا شیر سیمرغ » است . پس هوشنج ، وجودی جز خود سیمرغ نیست ، و آذر فروزی ، که محور داستان هوشنجست ، خویشکاری سیمرغ است . و در این داستان هم آهنگری هوشنج ، و هم آذر فروزی هوشنج ، و هم جشن سازی هوشنج ، گواه براین مطلبند . چون سیمرغ تنها جشن ساز ایران بوده است .

## پیدایش آتش از سنگ

سنگ ، هم ابر ، و هم برق است

سنگ = خون سیاوشان = شیان

**هوشنج = هائو شیان = سنگ سیمرغ**

یکی از واژه هایی که برای «خون سیاوشان» بکار برده شده است ، «سانقه» است «برهان قاطع ) که در اصل همان «سانگه و یا سانگا » بوده است . و میدانیم که پرسیلوشان همان « گیسوی ونوس یا رام » است ( رجوع شود به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ ... ) که در فارسی « شد گیس یا شاد گیس ». مینامند و شاد گیس ، نام رنگین کمان یا کمان بهمن ( سیمرغ ) نیز میباشد .

رنگین کمان ، زهدان سیمرغست ، چنانکه نام دیگرش در بندeshen « سنور = سن + ور » است که به معنای « بر ، یا زهدان سیمرغ » است . از اینجا میتوان این همانی میان « چاهی » را که پرسیلوشان از آن میروید ، با « رنگین کمان » دید . سیمرغ ، هم در آسمان ، رنگین کمان بود ، و هم در زمین کاریز ( کتس ) و چاه ( چه = جه = زه ) . هم آسمان ، که عبارت از ابر و برقست ، سنگ است ، و هم چاه و کاریز ، سنگست . از هر دو ، آب میزاید . و هنوز مقدار آبی را که هر کاریزی میدهد ، با « سنگ » میشمارند ، و میگویند که این قنات چند سنگ آب دارد . ولی در روایت شاهنامه ، در باره « پیدایش آتش » ، در آغاز از پیشنه ذهنی مردم بهره برداری شده است که ابر و برق ، هر دو سنگ هستند . و برق که آذرخش میباشد ، و زاده از ابر است ، اخگر و بن آتش و فروغ و روشنی

میباشد . در بندهشن ، بخش نهم ، پاره سد وسی و نه و سدو چهل آمده است که «آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است که به تابش آتش اندر وای ، بدان آئین گرم شده است ، با آب باز بارد . این آتش که افتاد ، که همه مردم برق خوانند نیز سنگ است . از دریا ، با آب فراز به اندر وای شود .. ». در واقع ، سنگ ، ابریست که از سوی سیمرغ (اندر وای) به اندازه ای گرم شده است که میبارد . همچنین ، برق را سنگ خوانند که با آب ، به ابر میشود . تصور آنها از ابر آن بود که ابر ، مانند اسفنج یا خیک یا خمُ و یا کوزه و یا جامیست که در دریا ، پرساخته میشود ، و سپس در زمینهای خشک ، فرو پاشیده میشود . برق در پهلوی « Wit » است که « بیر » باشد . از سوئی هنوز در کردی « بیر » به معنای « چاه » و « جائیست که حیوان را برای دوشیدن نگه میدارند ». و واژه عربی « بنر = چاه » از همین ریشه آمده است . « بیرک » در کردی استخر طبیعی در کوه است و « بیرکم » در یاچه است . همانسان که شیر سیمرغ ، سر چشمہ بینش و فرزانگیست ، بیر نیز به معنای تفکر و یاد است . « بیرا » به معنای زیرک و با هوش است . « ویر » نیز به معنای فکر و یاد + چاه آب + زمزمه میباشد . « ویر دار » ، به معنای متفکر است . ویره ، به معنای یاد آوری و زمزمه و فلز است . این معنای آورده شد ، تا دیده شود که از سوئی برق ، که اخگر و تخم آتش است در خود ، آب نیز دارد . رنگین کمان و چاه باهم عینت دارند . آتش و آب ، از یک سرچشمه اند . این اندیشه در اشعار مولوی هم میآید . و در فارسی نیز : « بیر » بنا بر برهان قاطع ، صاعقه و طوفان + حفظ و از « بر » کردن + و آنچه گسندردنی باشد بجهت خواهیدن « میباشد . بالا پوش و لحاف ، « شادیچه » نیز نامیده میشود ، علت آن بود که شاد ، نام سیمرغ است . انسان که فرزند سیمرغ است ، طبعا در آغوش و دامن مادرش ، سیمرغ میخوابد . از این

گذشته « شاد ورد » نام طوق و هاله و خرمن ماه هست . مثلا یک نام نیشابور ، شاد یاخ بوده و نام دیگرش « ابر شهر » بوده است که هر دو به معنای شهر سیمرغ بوده اند . یاقوت ، این « ابر » را به معنای « غیم » میداند که همان « کیم و کین » باشد ، که به معنای زهدان بوده است ، و نام سیمرغ است . ابر تیره ، زهدان شمرده میشده است که در عربی « غیم » نامیده میشود که در واقع ، معرب همان « کین و کیم » است . و اگر دقت شود همان « سنگ » است . و از آنجا که در فرهنگ زندگانی ، آسمان ، همیشه « آسمان ابری » شمرده میشد ، آسمان در واقع همان غیم و کیم و کین و سنگ بوده است . از واژه آسمان (آس + مان = سنگ یا زهدان ماه ) نیز میتوان همین معنا را دید . سیمرغ ، هم ابر سیاه و هم آذرخش ( اخگر یا تخم آتش ) با هم است . فرود آمدن سیمرغ ، در شاهنامه همیشه به شکل « فرود آمدن آذرخش از ابر سیاه » نشان داده میشود .

بپرید سیمرغ و برشد به ابر      همی حلق زد بر سر مرد کبر  
ز کوه اندر آمد چو ابر بهار      گرفته تن زال را در کنار  
سیمرغ به زال میگوید :

همانگه بیایم چو ابر سیاه      بی آزارت آرم بوبن جایگاه  
در شاهنامه کوهی که سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد ، « سنگ خارا » نامیده میشود . یک معنای « سنگ » در کردی ، « سینه » است که در اصل البه نشانگر زهدان بوده است ، و چنانکه دیده شد ، در بندهشن نام رنگین کمان « سن + ور » ، سینه سیمرغ است . و خود واژه « سن » در کردی ، به معنای « قله کوه و کلوخ » است . و « سنجر » در کردی به معنای « شعله آتش بلند » است و « سنجران » شعله ورشدن آتش است . سنجر در فارسی ، بنا بر برهان قاطع ،

## جشن ۱۰۲

مردمان صاحب حال : وجود و سمعاع را نیز گویند . این واژه باید مرکب از « سنگ + آگر » باشد . « آگر » در فارسی به معنای کفل و سرین است و در کردی به معنای آتش است . پس « سنگ + آگر » که مخفف « سنگ = سنجار » هست ، به معنای « آتش زاده از سنگ » یا زهدان سیمرغ = رام است . از این رو معنای « وجود و سمعاع » را نیز میدهد ، چون مفهوم آتش از جشن ، جدا ناپذیر است . در شاهنامه ، کوهی که سیمرغ بر فرازش مینشیند ، سنگ خارا نامیده میشود . « خار » در فارسی به معنای « ماه بدر است که ماه شب چهارده میباشد » . ماه شب چهارده ، نماد مادینگی است . و « خاره » به معنای « زن » است : از این رو « سنگ خارا » در اسطوره های ایران ، نشانگر این زمینه اندیشه گیست .

سر اندر ثریا یکی کوه دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید  
نشیمی از او برکشیده بلند که ناید ز کیوان براو بر گزند  
بدان سنگ خارا نگه کرد سام بدان هیبت مرغ و هول کنام ...

این ابر سیاه است که تخم آتش (برق) را میزاید . از این رو سیمرغ ، آذر فروز هست . به همین سبب ، هم ابر سیاه و هم برق ، هر دو ، سنگ خوانده میشوند . این آتش در بندهشن « واژشت vazisht » خوانده شده است ، و نام دیگر آن در پهلوی ابزونیک abzonig است . در شاهنامه دیده میشود که از « به هم خوردن دو سنگ » است که آتش پدید میاید . از یک سنگ که ابر است ، سنگ دیگر که بر قست ، پیدایش نمی یابد و نمیزاید . بلکه آتش ، پیانند پیکار است .

## چرا آتش ، پیانند پیکار است ؟

یکی روز شاه جهان سوی کوه گذر کرد با چند کس همگروه پدید آمد از دور چیزی دراز سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

## جشن ۱۰۳

دوچشم از بر سر چو دو چشم خون ز دود دهانش ، جهان تیره گون نگه کرد هوش نگ با هوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ بزرگ کیانی رهانید زدست جهانسوز مار از جهانجو بحسبت برآمد بسنگ گران سنگ خرد همان و همین سنگ ، بشکست خرد فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ ، گشت از فروغ ، آذر نگ نشد مار کشته ، ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز پیدایش فروغ (روشنی ) ، پیانند برخورد سنگی به سنگ دیگریست ، که هنگام پیکار با ماری ، پیدایش می یابد . در جهان نگری سیمرغی ، پیکار با اهربین وجود ندارد . این پیکار ، دست ساز الهیات زرتشتی است ، که سراسر جهان را میدان نبرد دو نیروی متضاد میداند . « آفرینش در هماهنهگی » ، سراندیشه فرهنگ سیمرغی بود . ولی در اینجا ، آفرینش در اثر پیکار می نشیند که اندیشه ای از الهیات زرتشتی است (نه از زرنشت ) . این اندیشه در بندهشن میاید . در ابر ، دو گونه برق وجود دارد . یک برق اهربینی و یک برق اهورامزدائی که میان آنها کارزار روی میدهد .

واژه « برق » ، در فارسی شکلهای گوناگون به خود گرفته ، و خوشه معنای نخستین در این اشکال ، پخش شده است . در شکل « برح » به معنای « سرشک آتش + برق + شبنم + تالاب و استخر که همان بر که باشد » مانده است . در شکل « برد » ، به معنای « سنگ + لغز و چیستان » است ، چون هر تخمه ای ، معمام است . بینش در زنخدائی ، پیوند جدا ناپذیر با « معما » دارد . به شکل « ورغ » ، به معنای « شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش » است . و به شکل « برگ » به معنای ستاره سهیل است ، و در اوستا به شکل « بر که varaeka » است . و در نقوش برجسته میترائی در غرب ، میتوان دید که « برگ »

همانند «خوشه»، نماد رستاخیز و باز زائی و نوشی است. و معنای «برکت» در عربی و عبری نیز در همین راستاست. این تخمه آتش است که تبدیل به خورشید و جهان میشود، و «افزودن یا ابزودن، همین تحول از سرشک آتش و شبیم، به جهان روشنی و دریای آب است (نام دیگر برق واژیشت، ابزونیک = افرونیک بود). در الهیات زرتشتی، برق از ابر نمیزاید، بلکه برق پیآیند کارزار، میان دو برق خوب و بد است. نام یکی از آنها، واژیشت است، و نام دیگر «اسپنجروش» میباشد. در بندهشن بخش نهم پاره ۱۲۳ میآید که: «آتش واژشت آن است که در ابر به پذیره اسپنجروش به نبرد ایستد». و در پاره ۱۳۵ میآید که: «... اسپنجروش با آتش واژشت به باران سازی نبرد کردند. قندر و آذرخش پیدا آمد و آن بارانی ساخته شد که دریاهای شور از آن بود. اکنون نیز هر سال سه بار که تیشرت آب ستاند و باراند، آن کارزار بود و دیوان و جادوان آنجا به نبرد رسند. آن سه باران را (به سه زمان) اندازند. یکی آن که بدان کارند، یکی آن که بدو خوشه رسد، یکی آنکه بدو دانه رسد. اما باشد که از تباہ گری دیوان، فره بودی و بی بودی، گزند و زبان و تباہ گری باشند تکه تکه بارد». اسپنجروش به یاری دیو اپوش (دیو خشکی) آمده و بر ضد تشرت، ستیز میکند و در این وقت، آتش واژیشه، گرز میگرداند و آب را در ابرها گرم میکند و اسپنجروش از آن گرز می غردد و بانگ میآورد سرانجام دیو اسپنجه را آتش واژیشه نابود میکند». این روایت الهیات زرتشتی در بندهشن و ندیداد است. ولی از خود واژه «سپنجروش» میتوان به انسانی دید که این برق، همان سیمرغ بوده است، و به عمد زشت ساخته شده است.

## سپنجروش = آتش یا تخم سیمرغ

SPENJAGORA = spenj + agora

واژه سپنجروش در اوستا به چند شکل آمده است. در یک شکلش همان واژه نامبرده در بالاست. در کتاب «اندیشه همافرینی» بطور گسترده، سخن از «سپنتا + سپنج + اسپند» رفته است. این واژه در آثار زرتشتی به «مقدس» برگردانیده میشود، ولی این معنا، معنای دست دومست. در اصل، سپنتا و سپنج، به معنای «سه زهدان یا سه زنخدا یا سه اصل آفریننده یا سه تخم» بوده است که نماد سه زنخدا (رام + آناهیتا + آرمیتی) یا سه مینو (انگرا مینو + سپنتا مینو + و هو مینو) بوده است. از مهر و آمیزش یا هماهنگی این سه اصل یا سه زنخدا، جهان آفریده میشود. و در آنجا نشان داده ام که بهرام و رام، در جستجوی همدیگر در گستره جهان، و مهر ورزی به هم هستند، و این مهر و هماهنگی و گرمی را در جهان میگسترند. خود همین پیشوند «سپنج» نشان میدهد که واژه سپنجروش، بكلی تحریف و مسخ شده است. پسوند «ا گرا»، در فارسی و کردی، دو برآیند معنای آن را نگاه داشته اند. در فارسی «آگر» به معنای سرین و کفل است. و «آغاردن» به معنای سرشته کردن و به هم برآمیختن و انگیختن و بر انگیختن است. و در کردی «آگر» به معنای آتش و گرمای بسیار شدید است. آگوردی، به معنای سوخت است. آگروک، در اصل به معنای آتش پارسی است و سپس، معنای «باد سوزانی که سیزه هارا میخشکند» گرفته است. آگروچکه، آتش افروختن است. «آگر به ر بون»، حریق است. «آگر به ر دانه وه»، آتش افروزیست. آگر گیره، افروزنه است. با آوردن این معنای در کردی و فارسی، خوب میتوان دید که درست «اسپنجروش»، همان ریپتاوین است. آذرخش، این اخگر یا تخم آتش (تخم

## جشن ۱۰۶

سیمرغست ) که در زمین و تک چاهها و چشمه ها و بن درختان فرو میرود ، و در آنجا گرما را « میگسترد = سپند میکند ». سپند ، معنای گستردن جان و زندگی و گرما و آفرینندگی را داشته است . شکل دیگر سپنجروش در اوستا spench+ akra است که همین « آگرا » است . واژ آنجا که آگر ، معنای زهدان هم دارد ، یکی از معانی مهم زهدان « تجمع و بسیاری و انبوهیست » . به همین علت شهر جمشید ، « ور = زهدان » خوانده میشد و به همین علت ، این واژه که « آگورا » باشد ، به یونان رفته است و در آنجا به « میدان و بازار شهر که جایگاه تجمع مردمان بوده است ، آگورا گفته میشده است . شکل دیگر این واژه در اوستا aspanjaruga = ASPANG + ARUGA میباشد . پسوند « اروگ » یا « روگ » به معنای خرد و تخم است . در کردی ، روک به معنای « هسته » است . آروک ، که کوفته بلغور باشد به معنای خرد است . همچنین در قابن ، اروک و اریک ، به معنای دندان است و از خود واژه دندان ، میتوان پسوند « دانه » را دید . پس اسپنچاروگا ، به معنای « تخم گسنبنده + تخم و هسته سه زهدان آفریننده » است . و این واژه در پهلوی سپنجروش ASPANJ+ ARUSH نوشته میشود . و پسوند « اروش » همان « اروس » است که معربش عروس » میباشد . گذشته از اینکه « عروس » به معنای سرخ است ، و به گوگرد زرد نیز اطلاق میشود ، عروس ، درست نام زهره = رام است . عروس ارغون زن و عروس جهان ، نامهای سیمرغند . عروس عدن ( عدن = آتنا در یونان = آتون = زهدان و آتشدان ) ، نام ماه ( سیمرغ ) است . عروسک ، نام جند ماده است . جند ، مرغ بهمن است ، و در بندهشن « اشو زوشت = دوستدار اشه » خوانده میشود . و بهمن ، یکی از سه مینوی نامبرده در بالاست . یکی از نامهای جند که امروزه مرغ شوم شمرده میشود ، پزشک بوده است ، و در مرزبان نامه ، تصویر بسیار مثبتی از همین جند هست . از اینگذشته ، « وايو » که

## جشن ۱۰۷

نام سیمرغست ، معنای « عروس » دارد ، و به شکلهای « ويو + بيو + بيوکان » هنوز هم بکار برده میشود . نام دیگر عروس ، « سنه » هست که همان « سن = سین » میباشد ، و به این علت « سنه » در عربی معنای سال گرفته ، چون سن یا سیمرغ ، خدای زمان است ، و بخوبی میتوان دریافت که سن ، همیشه عروس است ، و سراسر سال ، سور یا عروسی و جشن است . پس در شکل سپنجروش ، به معنای ، سه عروس گسترنده و آفریننده » بوده است . نیروهای منفی ، همیشه نام زنخدایان را میگرفته اند . « ياه » در فارسی نام زنخدائی بوده است که یهود نام داشته است و سپس مرد و نر ساخته شده است . چنانکه « دیو » نام زنخدا بوده است . از آنجا که این تخم در آذرخش ، در جشن سده در زمین و چاه فرو میرفته است ، و در نوروز از زیر زمین بیرون میآمده است ، و جهان آفرینش از آن میگذرد و میافزوده است ، خواه ناخواه انطباق با اندیشه آفریننده بودن اهورامزا و میتراس نداشته است . ( در روز دهم دی که روز آبیان = آناهیت است ، سپنجروش = ریپتاوین = سیمرغ ، در زمین که آرمیتی است ، فرو میرود تا زیر زمین را گرم کند و اینها سه عروسند ، و فرو رفتن سیمرغ در زمین در این زمان ، سور یا جشن عروسی است ، و در فرهنگ سیمرغی ، جشن عروسی ، همیشه با آتشباری همراه بوده است ، و آنرا « پرواژه میخوانده اند . آتش ، پیش عروس میافوختند و برگرد آن آتش طوف میکردند در واقع ، از تخم آتشی که سیمرغ ( ابر سیاه ) در فرورفتن به زیر زمین میگدارد ، سپس در نوروز ، جهان آفریده میشده است . طبعا « برق که تخم آتش و تخم سیمرغ » است ، اهمیت فوق العاده داشته است . جشن سده ، جشن ستی ( سه + تی = سه زنخدا = سه ماه ) بوده است ، و طبعا سپنجروش که با سه پنج یا سه تخم یا سه آتش ( اخگر یا خورگ ) باشد کار داشته است . در فرهنگ زنخدائی ، این اخگر یا شراره آتش یا خورگ یا آذرخش بود که « بُن خورشید و

## جشن ۱۰۸

روز « بود که اصل و سرچشمه فروغ بود . از این رو ، « سنگ » که برق باشد ، سرچشمه فروغ و آتش شمرده میشد . اندیشه فرو باریدن سنگ از آسمان ، به معنای « سنگ به معنای امروزه » ، مشتبه سازیست که سپس شده است . در پهلوی به آذرخش روزاگ rozaag گفته میشد که دارای دوبخش است roz+ aag . روز ، همان روح در کردیست که به معنای آفتاب و روز هر دو هست . و پسوند « آگ » همان واژه egg انگلیسی است . در فارسی « آگ » به معنای گندم است که بیان تختم است ، و در « آگر » که به معنای سرین و کفل (تخدمدان) است ، این معنا تأیید میگردد . هاگ و خاک (خاکینه) همان واژه تخدمند . ارمی ها خود را « هاگ » مینامند . پس « روزآگ » به معنای « تخم روز یا تخم آفتاب » است . بخوبی رد پای این اندیشه نمایان میگردد که آذرخش یا روزاگ یا اخگر ، تخم خورشید شناخته میشده است . خود واژه « آذر » که در کردی « آگر » است ، در اصل به معنای « تخم آتش » است ، چون « آگر » بایستی مرکب از « آگ + آر » باشد . آگ ، به معنای تختم و « آر » در کردی به معنای آتش است . پس ، آنچه نیز « آتش » خوانده میشود ، تخم آتش است . « آذر افروز » بودن سیمرغ (فروردين) معنای « آفریننده جهان از تخم آتش » را دارد . در سعدی ، فروردين را « فروز » میخوانند (آثار الباقيه) که به معنای « افروزنده » است . باید در نظر داشت که در میان گوهري که انسان گسترش آنست ، فروردين که آذر فروز باشد ، قرار دارد . میان هر انسانی ، فروردين آذر فروز هست که خدای جشن ساز و خدای ابتکار و نوآفرینی است . اینست که هر گاه سخن از آتش میرود در اصل ، سخن از « تخم آتش = آگر » میرود که « تخم سیمرغ » بوده است ، وزاده ابر تیره و تاریک (سنگ) بوده است . سه آتشکده مهم عهد ساسانی که « آذر خره بغ » و « آذر گشنسب » و « آذر بزین مهر » باشند ، آتششان ، همه از « برق = آذرخش » بودند . در واقع

## جشن ۱۰۹

همه افروخته از آذر فروز ، یعنی سیمرغ بودند . به همین علت همه آتشکده ها « دار مهر » خوانده میشدند ، چون « مهر » در اصل نام سیمرغ بوده است ، نه نام « میتراس » که پرسش باشد ، و در الهیات زرتشتی به عمد ، میتراس = مرداس = ضحاک را جای سیمرغ = مهر = زنخدا گذاشته اند (در شاهنامه مرداس که به معنای از زهدان مهر است ، پدر ضحاک است) . و « دار مهر » ، به معنای « تخم مهر » یا تخم سیمرغ میباشد که آذرخش یا روزاگ باشد . میان انسان ، سرچشمه درخشیدن = برق زدن است .

در خشیدن ، به معنای آن نبوده است ، که نور یکدست و مدام و یکنواحت از خود بگسترد ، بلکه به معنای « برق زدن پی در پی » بوده است . پس آتشکده ، سرچشمه مهر و دوستی و آمیزش و جشن شمرده میشده است . اینکه سه آتشکده ، تخم سیمرغ یا برق را در خود داشتند ، بدان معنا بود که همه طبقات ، از يك اصل و تبارند ، و هیچگونه امتیازی بر همدمیگر ندارند ، چون هر يك از این آتشکده ها منسوب به يكی از طبقات بوده است .

منسوب شدن هر کدام به يك طبقه ، باید بعداً ایجاد شده باشد ، چون اصل اندیشه ، برضد اندیشه طبقاتیست . همه فرزند سیمرغند و سیمرغ ، اصل بر گزیدگی ندارد . فرهنگ سیمرغی ، امتیاز طبقاتی میان موبدان و ارتشاران و کشاورزان را نمی پذیرفت .

پیکار بر ضد « اندیشه امتیاز طبقاتی » ، با اسلام در هزار و چهار صد سال پیش ، یا امروزه با فلسفه مارکس نیامده است ، بلکه پیشینه شش هزار ساله در ایران دارد . ادعای اینکه ایرانیان ، اسلام را برای ضد طبقاتی بودنش پذیرفتند ، در اثر بی اطلاعی از فرهنگ ایرانست . سیمرغیان ، در دوره ساسانیان نیز همیشه بر ضد این امتیازات میجنگیده اند . این اندیشه ، استوار بر آن بود که همه بطور مساوی فرزند سیمرغند و از پستان او نوشیده اند . از اینگذشته خود

گاتا که سرودهای زرتشت باشد ، بوضد امتیاز طبقاً تیست ، و بوداشت الهیات زرتشتی از گاتا را نباید با اندیشه های خود زرتشت یکی شمرد . این امتیازات ، دست ساخته موبدان و آخوند های قدرت پرست زرتشتی بود که اهورا مزدا را همکاسه میتراس ، خدای جنگ و قدرت کردند . و آذر جشن که برہان قاطع آنرا « آذرخش » مینامد ( و میتواند کاملاً درست باشد ) نام روز نهم از آذرماه است که ماه نهم است .

این تنها ماه و روزیست که عدشان باهم یکیست . و روز نهم ، روز سه زنخدای ایران بود ، چون ۳ بار میباشد . هر زنخدائی نیز در خودش نماد سه تا یکتائی بود که بیان اصل است . در اینکه نام خود سیمرغ هم « آذر » بوده است ، میتوان آنرا از دو واژه « آذرشپ » و « آذرشین » دید . آذر شپ ، به معنای فرشته موکل آتش است که پیوسته در میان آتش میباشد ، و آذر شین به معنای سمندر است و جانور یست که در آتش متکون شود . پسوند « آذر شین » ، همان « ساننا = شاننا » است .

پسوند آذر شپ ، شپ است که نام سیمرغست . در روایات پهلوی ( داتستان دینیک ) میآید که « اینکه آسمان چگونه و از چه ساخته است . افزار بود همچون خورگ آتش به روشنی ، از آن اسر روشنی ( روشنی بیکرانه ) بیافرید . و همه دام و دهش ( مخلوقات ) از آن به ساخت و چون به ساخته بود ، او را اندر تن بُرد ، او را سه هزار سال اندر تن داشت و او را همی افزود و خوب همی ساخت ، پس یک یک از تن خویش بیافرید .... ».

اهورامزدا ، خورگ آتش را در تن خود میبرد و چون گسترده شد ، آنگاه از اندام تن خود ( که در واقع گسنش خورگ است ) جهان را میافریند . خورگ در گویش شیراز ، به معنای « جبه ذغال سرخ شده » است . ولی « خورگ » باید معنای « خورشید کوچک » را داشته باشد . « خور » در کردی هم به معنای

خورشید وهم به معنای خاک است و این خاک همان خاگ درخاگینه است که تخم باشد . این تخم است که در گسترش ، خور شید میشود . « خوری » در کردی ، به معنای گوگر آتش است .

هورک ، به معنای « خُرده » است . هورکه ، بمعنای بلغور ریز یا ریزه نان است که همان « خرده » باشد . هورک هورک ، کم کم است . و همزمان با آن ، هور کریان و هور گرتن ، افروختن است . هور گرتای ، برافروختن است . خورشید ، بر افروختن حبه ذغال سرخست که آذرخش باشد . از این رو الهیات زرتشتی بدیده منفی به آذرخش و شهاب مینگریست . درفش و درخش در اصل ، هر دو به معنای نیزه هستند .

درفش که علم جنگ باشد ، از نی ساخته میشده است . برق و شهاب نیز به شکل نیزه و تیر ، انگاشته میشندن . واژه درفش که در اوستا باشد باید مرکب از « در + افسه » باشد . در ، تخم میباشد . درفش ، به معنای « افشارند تخم ، یا تخم افشارنده » است و چون تخم ، اصل فروع و روشنی بود ، طبعاً درفش به معنای « چیز درخشان » است . از این رو به درفش ، اختر نیز میگفته اند . افروده بر آن که بر سر نیزه درفش ، همیشه سیمرغ ( شاهین ) بود که نماد ماه = اختر است .

درفش کاویان ، اختر کاویان بود . و در میان اختر کاویان ، ماه بود که سیمرغ باشد . تخم افشاری که زر فشانی باشد ، ویژگی سیمرغ بود ، و مردم ، روز آذر را « زر افشار » مینخوانندن . آذر با درخشیدن ، وزرفشانی و آذرخش کار داشته است . درخش هم بایستی چنین ترکیبی باشد . درخش هم در فارسی به معنای برق + فروع و روشنی + و تابنده و درخشان است . پسوند « رخش » خوشه معنای مربوط که صفات « برق = تخم آتش » است را نشان میدرهد ، باقی مانده است .

رخش ، نه تنها اسب رستم (در واقع اسب بهرام میباشد ، بلکه اساسا ، معنای اسب را هم دارد . رخش ، دارای معانی اسب + رنگین کمان + ابتدا کردن (نو آوری ، بدعت ) + فرخندگی + رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته ( در بدخشان ) + گاوی که پشتش کمی سرخی و زردی داشته باشد .... یکی از معانی بنیادی « آذر فروز » ، ابتكار و نو آوریست . آنکه آذر فروز است ، سر چشمہ ابتكار و نو آوری و نو آفرینی است . اینست که رخشیدن و در خشیدن برق ، این معنا را هم دارد . « آذرخش = آذر + رخش » به معنای « آتش نوآور و ابتكار گر » است . طبعا جشن نیز ، گوهر نو آوری در خود داشته است . از این روماه و هفته و سال با جشن ، آغاز میشدند .

## جشن سده

### و پیکار با مار درشاهنامه

روایت شاهنامه از جشن سده ، روایتیست که در ضدیت با فرهنگ زنخدا بی پیدایش یافته است . نخستین ضربه ای که به معنای جشن سده وارد ساخته شد ۵ ، آنست که جشن سده از جشن نوروز ، جدا و پاره ساخته شده ، و از آنها دو جشن جداگانه و نا مربوط به هم پدید امده است . جشن سده و نوروز ، با هم یک معنا دارند ، و بی هم ، بی معنا میشوند . جشن سده ، اغاز ، و جشن نوروز ، پایان همان یک جشن است . سده ، جشن فرود امدن رپیتاوین ، یا جمهه یا برق ( تخم آتش ) به زمین و زیر زمین و گستردن و رواج دادن آتش و گرما ، در چشمه ها و ریشه های درختان و بردن جشن به تاریکیها بود ۵ است . چنانکه در بندھشن میتوان دید ، آذرخش همان « گرز » است که نام « مار » هم میباشد . نوروز ، روز زادن سیمرغ ( تخم آتش و بن گرما و روشنی ) از تاریکی زمین ، و جشن عروج و صعود رپیتاوین از زمین به آسمان ، و رویش و گسترش روشنی و گرما در آسمان و گستردن جشن در روشنائیست . رپیتاوین ، سپنتاست ، و طبعا جدانی میان گستره تاریکی و روشنائی را نمیشناسد . تاریکی ، زهدان پرورش تخم آتش است که روزی از آذرخش دران کاشته شده است . و واژه های غرس و گرس و گرز که برابر با آذرخش است ، در زبانهای گوناگون ، خوش

یک معنایند و غرس ، در عربی به معنای کاشتن است . گرسان که از واژه گرز برخاسته ، در کردی به معنای افروختگی آتش است . ولی برای الهیات زرتشتی ، تاریکی ، گستره اهریمنی بود ، و خدائی که بن روشنی باشد، نمیتواند در تاریکی فرو رود چون در تضاد با گوهر اوست . جایگاه اهرامزا ، در روشنی است . خدا اگر در تاریکی جای بگیرد ، اهریمن میشود . این بود که مفهوم فرو رفتن رپتاوین در زیر زمین تا ریک ، همان «مار شدن» بود . از جمله جانوران نمادینی که با تاریکی کار داشتند ، مار بود . این جانور در فرهنگ سیمرغی ، با نگاهی بسیار مثبت دیده میشد . ما ر، جانوری بود که در تاریکی زیر زمین ، میدید . مار ، بینش در تاریکی داشت . در مرزبان نامه، داستانی از مار میاید که از همین زمینه فرهنگی برخاسته است . همچنین مار ، نماد نوشی و رستاخیز و باز زایی بود که گوهر فرهنگ زنخداییست . ما امروزه فقط از دید الهیات زرتشتی به «مار» مینگریم . مار ، از دید الهیات زرتشتی ، متعلق به گستره تاریکی و جانورشومیست . با الهیات زرتشتی است که سیمرغ برابر با مار ، و مار ، برابر با اهریمن قرار داده شده است . زنخدا در اثر همین پیوندش به تاریکی ، مار میشود ، و همین برابریست که سپس انتقال به تورات و انجیل و قرآن داده میشود . یکی از نامهای مار ، «شیبا» میباشد ، و در پهلوی «شیپاگ» است ، به معنای «شب + بُغ = زنخدای شب و تاریکیست » . در مرزبان نامه ( داستان شهریار بابل با شهریار زاده ) از جمله میاید که «بامداد که سیه مار شب ، مهره خرشید از دهان مشرق بر انداخت ... ». این تشبیهی نیست که ساخته خیال نویسنده مرزبان نامه باشد ، بلکه سراسر داستان نامبرده به فرهنگ زنخدایی باز میگردد . خورشید ، مهره مار سیاه شب است . این همان «مار شیبا» است . رپتا وین ، در نیمروز روزیکم ماه

فروردين در میان آسمان پدیدار میشد . این روز را الهیات زرتشتی به اهورامزا نسبت داد ، درحالیکه روز فرخ ، روز رپتاوین یا روز سیمرغ بود . الهیات زرتشتی ، بجای رپتاوین ، اهریمن را که شکل مار دارد ، میگذارد . در بخش نهم بندهشن ، پاره ۱۳۸ میاید که «آتش واژیست که در ابر آفریده شده است .... گوز بر سر اسپنجهوش دیو بركوبد ... که آذرخش خوانند ». رپتاوین = جمره و آذرخش و همان مار است . "آذرخش یا گوز" همان مار است که نام دیگر "گوز" است . گوز به شکل "غز" در برهان قاطع مانده است و به معنای گیاه «عصی الراعی» است و این عصی الراعی همان پرسیاوشان است که بنام «گیسوی ونوس» مشهور است که همان «شاد گیس» است که نام «رنگین کمان» باشد . «گرس» در کردی به معنای افروختگی آتش است . در برهان قاطع «غرسا» فیل گوش است که نیلوفر باشد ، و نیلوفر هم به آناهیت و هم به امرداد نسبت داده میشود و نماد رستاخیز است . و همین واژه در عربی نشاندن درخت و کاشتن چیزیست . و در کردی یک معنای گرس ، تکوین یافتن است . و گوزین به معنای لبخند زدن است که در برگیرنده معنای جشنی آنست .

همسانی مار با آذرخش در ترکی نیز موجود میباشد . ایلدیریم ، برقست ، و ایلان ، مار است ، و ایلدام ، سریع و چابکست و ایلچی ، رسول و برد است . از اینگذشته «ایلک» به معنای اول و ابتداست و «ایل» به معنای سال است و میدانیم که واژه «سال» از سوئی به معنای نی و از سوی دیگر ، «سن» است که همان «عروس» و «وايو» میباشد . در بخش پنجم بندهشن ، پاره ۲۱ و ۲۲ میاید «پس اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست ..... او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را آن گونه به تاریکی بیامیخت ..... او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست

که آن را فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد به هنگام نیمروز در تاخت آسمان آن گونه از او بترسید که گوپنده از گرگ ». البته « به هنگام » را مترجم به « نیمروز افزوده است ، و عبارت اصلیش آنست که « نیمروز در تاخت و نیمروز ، رپیتاوین است . این برابر نهادن اهریمن با مار ، بیانگر آنست که چه اندیشه هایی از فرهنگ سیمرغی حذف گردیده اند . پس الهیات زرتشتی ، دشمن سرخخت آن اندیشه ها بوده اند . مار ، بطور کلی ، نماد ۱- بینش در تاریکی و ۲- نو شوی گشته و تکراریست ، چون مار هر سال پوستش را نو میکند و پوست ، نقش آفرینند گی در زنخدایی داشته است . از سویی « اهریمن که انگرا مینو » باشد ، انگیزنه است . با یک تلنگر جهانی را میآفریند . مثلا با یک بوسه ، همیشه از دوش ضحاک ، مار میروید . با یک تلنگر ، آتشفشاری از نیروهای تازه پدید میاید . با شنیدن یک آهنگ ، کیکاووس به اندیشه جهانگبری و تاختن به مازندران میافتد که گشودنش از محالات شمرده میشود . کسی نمیداند که پیآیند های یک تلنگر چیست . یک تلنگر ، انگیزه افساندن نیروهای غیر قابل پیش بینی میشود . نام دیگر تلنگر ، پت یا بت بوده است که ما بنام بت پرستی امروزه آنرا زشت میشماریم . پس هر انگیزه ای در خود ، تاریکی دارد . از این رو نام سیمرغ ، « بت » بود ، چون یک معنای « بت » ، تلنگر است . خدا ، فقط تلنگر و انگیزه بوده است ، و اراده اش ، علت خلق جهان نبوده است . رپیتاوین ، یک اخگر یا یک برق ، یا یک افروزنده ویک آتش زنه است . و رپیتاوین ، جمره یا شراره اتش زنه است ، و از این رو فروردین را سعدیها « افروز » میخوانده اند . و درست الهیات زرتشتی ، دشمن سرخخت این اندیشه ها بوده است . اهورا مزدا ، در روشنی یکنواخت و ثابت ، جای دارد . اوچهان را نیر با تلنگر نمیآفریند . بلکه با توانایی و پیشداñی یا « روشنایی یکنواخت و همیشگی میآفریند ( نه با یک جرقه ) ، و از

پیش ، خرد همه آگاه دارد ، نه مانند سیمرغ که خرد جستجوگر و آزماینده داشت ، و معنای « بینش در تاریکی » همینست . در گزیده های زاداسپر ، بخش دوم میآید : « ۱- در دین چنان پیداست که اهریمن ماه فروردین روز اورمزد در نیمروز به مرز آسمان فراز آمد - ۲- آسمان به سبب جداگوهری ( ناهم نژادی ، مغایرت طبع ) ان گونه ترسید که میش از گرگ لرزد . اهریمن تازان و سوزان بر آن ( بر آسمان ) برآمد - ۳- پس به سوی آب آمد ..... سرانجام به سوی آتش آمد و دود را بدان آمیخت ..... ». در اینجا به زنخدا صفاتی افزوده میشود و به او تهمت زده میشود که صفات « میتراس » خداوند خشم و قربانی و پیمان است ، که اکنون در الهیات زرتشتی همکار و برابر با اهورا مزدا ساخته شده است . « دود » ، در فرهنگ زنخدائی مانند تاریکی بد شمرده نمیشود . هنوز « دودی » در کردی ، به معنای « مادر » به کار برده میشود و دودک ، نی لblk است که عینیت بازن و سیمرغ دارد . و در فارسی ، « دوده » و « دودمان » به معنای خاندان است ، چون خاندان ، از یک « دود » یا مادرهستند ، نه برای آنکه فقط دور یک اجاق پر دودگرد هم میآیند . تاختن و سوختن ، باهم رابطه دارند و آتش سوزنده ، ویژگی میتراس میباشد . تهمت سوزنده و تاختن به زنخدا ، برضیگوهر زنخدا است . سیمرغ ، گرمت و سرعت دارد . او « گرم رو » است ، نه « تازنده ». آتش سوزنده است که میتازد ، و همگوهر خشم است . و خشم ، ویژگی میتراس میباشد ، و در میترا یشت این صفت به میترا نسبت داده میشود . آنکه میتازد ، خشمگین است . از این رو ، ضحاک که همان میتراس میباشد ، در شاهنامه ، « تازیان » خوانده میشود ، نه برای آنکه ضحاک ، عربست . عربها نیز به این دلیل از ایرانیها « تازی » خوانده میشندند ، چون از دید ایرانیها مردمان خشمگین و سوزاننده ( پرخاشگر ) بودند ، نه برای آنکه اسبهای تند رو داشته اند . به عبارت امروزه ، گوهر عرب و اسلام ،

خشونت بوده است . بدین ترتیب ، « سال » ، در الهیات زرتشتی ، با تاختن و سوختن اهریمن آغاز میشود . در واقع سال ، با شومی آغاز میشد ، و سراسر زمان ، گسترش این شومی بود . ولی با نخستین نگاه در عبارات بالادیده میشود که « اهریمن ، آمیزندۀ هم هست ». اندیشه « آمیختن » با « آتش سوزنده » ، سازگار نیست . آمیختن ، با تری کار دارد و آتش سوزنده با خشکی . و از همین جا میتوان شناخت که مفهوم « اهریمن » در الهیات زرتشتی ، ترکیب نا جوری از صفات زنخدا ، با صفاتی از ضحاک یا میتراس میباشد ، که مردم آنها را نمی پسندیدند ، ولی موبدان زرتشتی ، تصویر میتراس را برای همکاری با حکومت و تصرف حکومت لازم داشتند . اهریمن زرتشتی ، به هم چسباندن برحی از صفات زنخدا با برحی از صفات ضحاکی بود ، که موبدان او را در مجمع ایزدان خود ، برغم اندیشه های زرتشت پذیرفته بودند . موبدان زرتشتی ، این صفات میتراس را که میترا مینامیدند ، انکار میکردند و میپوشیدند و آنها را به سیمرغ میچسبانیدند . به خدای خشم ، سیمای خدای مهر و دوستی میدادند . این تصویر خدایی که گوهرش خشم است ولی سیمای مهر و دوستی دارد ، سپس مدلی برای ساختن تصویر یهوه و پدر آسمانی و الله گردید . خدائیکه در باطن خشمگین و در ظاهر مهر ورز است . خشم خود را در زیر نقابی از مهر میپوشاند . همیشه برای توجیه پرخاشگری و خشونت خود ، سخن از مهر و لطف و رحم میراند . و این تولد خدای مکار در تاریخ بشریت بود ، که فرهنگ مردمی و سیمرغی ایران ، آن را نمی پذیرفت . با ائتلاف اهورامزا و میترا س در الهیات زرتشتی ، فرهنگ ایران دچار تنش و کشمکش بزرگ شد ، و هر چه دین زرتشتی بیشتر یك دین حکومتی گردید ، همان اندازه از ملت ، بیگانه تر و دور تر شد .

## مار یکه بینش در تاریکی دارد و جوانمرد است وهرگناهی را فراموش میکند

وارونه تصویر زرتشتی از مار ، که مرده ریگ به ما هم رسیده است ، در ادبیات ما ، رد پای تصویر زندایی « مار » نیزمانده است که کاملا بر ضد الهیات زرتشتی است . یاد آوری از یک نمونه آن در مربزان نامه ، روشنگر مطالب دیگر میشود که از این پس خواهد آمد . در داستان جولاھه با مار ، می بینیم که جولاھه مجبور است که خوابی را که شاه فراموش کرد ه است ، هم بیاد او بیاورد و هم آنرا بگزارد و تعبیر کند . پس از آنکه از شاه سه روز مهلت میگیرد ؛ غمگین در ویرانه ای مینشیند ، که نا گهان ماری از سوراخی سر بیرون میکند ، تا غم اورا بزداید ( نام سیمرغ در روز هشتم ماه ، غمزداست ) . مار ، با پیمان بستن در تقسیم پاداش میان یکدیگر با جولاھه ، هم خواب فراموش شده را میگوید و هم آنرا میگزارد ، و جولاھه پس از دریافت پاداش ، نمیخواهد که آنرا میان خود و مار تقسیم کند و چون از کینه مار میترسد ، میکوشد که مار را بکشد ، ولی شاه خواب دیگری میبیند و باز آنرا فراموش میکند ، و از نو جولاھه برعکم آزرسن مار ، نزد او میرود و مار ، افزوده بر این که گناه اورا میبخشد ، به او خواب و تعبیرش را میگوید و باز جولاھه نمیخواهد که پاداش را میان خود و مار تقسیم کند و بالاخره به بار سوم میرسد و باز نزد مار میرود و باز مار ، هم او را میبخشد و هم خواب شاه را میگزارد . این بار که جولاھه پاداش را می گیرد همه را نزد مار میآورد ، ولی مار ، همه را به جولاھه میبخشد . در این داستان ،

مشله مهم « فراموشی و یاد » در فرهنگ سیمرغی طرح میگردد . هم شاه سه بار خوابش را ( که بینش در تاریکی میباشد ) فراموش میسازد ، و مار نه تنها آنرا بیاد میآورد بلکه آن را نیز تعبیر هم میکند و آینده شاه را پیش بینی میکند . از سوی دیگر ، با آنکه جولاوه قصد قتل و فریفتن مار را میکند ، ولی مار این گناه بزرگ را فراموش میسازد ، و هیچ کینه ای نیاز او در دل نمیگیرد ، و در صدد کیفر دادن به او نیست ، و حتا فراتر از این هم رفته ، همه پاداش دانش خود را به او یکجا ایثار میکند . این صفت « فراموش سازی گناهان بطور کلی » ، صفت برجسته سیمرغ بود . نه آنکه از گناهی ویژه شخصی ویژه میگذرد . نه آنکه در اثر شفامت کسی ، از گناه میگذرد ، نه اینکه نیاز به واسطه ای دارد ، تا مرد را از گناه نجات دهد . نه آنکه برای عفو گناه ، نیاز به شنیدن توبه و دعا و استغفار دارد ، بلکه از گناه همه مردم بدون استثناء میگذرد ، و این ، کار انتطباق با فلسفه مجازات و مکافات الهیات زرتشتی نداشته است . از این رو « مر شئون » نام سیمرغ را که بر این صفت گواهی میداده است ، بسیار زشت و شوم ساخته اند .

### موشئونا = سیمرغی که همیشه رستاخیز دارد = مار + سئنا

این نامیست که در الهیات زرتشتی به « دیو فراموشی و نیستی » داده میشود ، و در پهلوی همین دیورا « سیچ یا سیژ » مینامند . مرشئونا ، مرکب از دو بخش Mare + shaona است . « مره » که همان واژه « مار » است ، و به معنای رستاخیز نده و نوشونده است ، و « شائونا ، همان « شئنا و سئنا » است که سه تا یکتای سیمرغیست . در پهلوی ، این دیو فراموشی و نیستی ، سیچ خوانده

میشود ، که همان « سه جه » یا سه زه ، یا سه نای ، یا سه زنخدا میباشد . از خود میپرسیم که چرا الهیات زرتشتی ، او را دیو فراموشی و نیستی خوانند ه است ؟ علت اینست که اندیشه مرگ و اندیشه رستاخیز گشتی سیمرغی ، بر ضد مفهوم « یاد » و « کیفر و مجازات » دین زرتشتی بوده است . برای مجازات و پاداش و قضاوت کردن اعمال پس از مرگ ، « یاد » ، نقش اول را بازی میکند . یک شخص ، یک شخص هست ، وقتی همه اعمال و افکار ش را به یاد بیاورد ، و بداند که او ، کننده این کارها و گوینده این گفته ها بود ه است . یاد کردن ، گوهر بودن هست . پس او « هست » تا کارهایش را به یاد میآورد . و نیست ، موقعیکه ، همه آنچه کرده و گفته است ، فراموش کرده باشد ، یا هیچیک از آنها به یادش نیاید . کسی را میتوان در جهنم سوزانید که همیشه در یادش باشد که چه ها کرد ه است ، و برای چه مرتبا شکنجه می بیند . در فرهنگ زنخدايان ، همه ، پس از مرگ با خدايان میآمیختند ، و بهشت و دوزخی نبود . با مرگ هرکسی ، عروسی او با سیمرغ آغاز میشد . پاداش و کیفر بشیوه دیگری تفسیر و توجیه میشد . این بود که الهیات زرتشتی ، سیمرغ را خدای فراموشی میخواند . و فراموشی را عینیت با نیستی میداد . برابر نهادن « یاد » با « هستی » پیانند های بسیار شومی نیز داشته است . مثلا هر که بیشتر حافظه دارد ، بیشتر هست . پس خدا ، حافظه مطلق هست . خرد همه آگاه در الهیات زرتشت ، چیزی جز همین حافظه مطلق نیست . بدینسان ، خدائی که حافظه مطلق است ، در واقع نمیتواند چیزی نو بیافریند ، و همین ارزشیابی حافظه ، که ارزشیابی آخوندی - موبدي است ، ضدیت با هرگونه نوآفرینی در اجتماع و سیاست و تفکر شده است و میشود .

« یاد » ، ثابتیت یک پدیده یا دانش بود . در حالیکه مفهوم « هستی » در زنخدائی با « هسته = تخم » کار داشت که نو به نواز سر میروید . چیزی «

هست. «که «میروید و میباید». این تخم رویان است که «هست». «فراموشی fra + mushtan»، روند لبریز شدن از پری و سرشاری بود. فرا موشتن fra + mushtan به معنای «از سرشاری و پری فرا ریختن، یا به عبارت دیگر زاییدن است». چون مشت «به معنای لبالب و سرشاریست. چنانکه در کردی به ماه شهریور که ماه پری است، مشتاخان گفته میشود. مشت کردن در کردی معنای پر و مملو کردنشت. مشتن به معنای روبیدن و جارو کردن و مکیدن» نیز هست. مشته له، به معنای «فروشگاه نشاء» هست. پس «نشاء»، نماد پری و سرشاریست. همانطور مکیدن شیر نماد سرشاریست. این واژه به «مشی» باز میگردد. «مشت»، نماد زهدان است. مسئله یاد و فراموشی، با مفهوم «مار» کار داشته است. هنوز در بسیاری از گویشها به مادر، مار میگویند. در برهان قاطع نیز «مار»، معنای والده است. مارو و ماریه هر دو معنای مادرند. و «مار شکم سوراخ»، نای است. «مر»، بند نی بوده است. هر بندی نو، نشان رویش قازه است. از این رو «مرانی»، معنای «نی رستاخیزنده و نوشونده» بوده است. این واژه در عربی باقیمانده است. و در عربی به آن، «هوم المجنوس» میگویند. از اینجا معلوم میشود که نای، همان هوم بوده است. از اینگذشته کردها به «یاس»، «مه ران» میگویند. در ترکی به درخت مورد (اس) مرسين میگویند، که مرکب از «مر + سین» است، و معنای سیمرغ مار یا رستاخیزنده است. مورد و یاسمین، گلهای ویژه فرخ بوده اند که سپس الهیات زرتشتی آنها را به اهورامزدا نسبت داده است. از این رو در برهان قاطع این دو باهم آمیخته میگردند، و در باره «مرانی» مباید که «درختی است مانند درخت یاسیمین و آنرا عربان، هوم المجنوس گویند چه مجنوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن

در دست گیرند». و مورد و یاس و آس، با زادن کار داشته اند. و یاس و آس که پیشوند آسمان نیز هست باهم یک واژه اند. رد پای آن در کردی باقیمانده است. در کردی، یاس هم «تخنه سنگست» و هم گل یاس. زادن با یاد کردن و فراموشی هردو کار داشته است، چنانکه در کردی به مادر، «یادی» میگویند. در داستان مار و جولاوه در مرزبان نامه، دیالکتیک یاد و فراموشی بسیار دقیق و ژرفست و گسترش فلسفی آن اکنون، مارا از بررسی جشن سده دور خواهد ساخت. اینکه الهیات زرتشتی، مارشون یا سیچ را دیو فراموشی و نیستی خوانده است، این دیالکتیک را به کلی نادیده گرفته است. مسئله یاد و فراموشی، در فرهنگ سیمرغی بگونه ای دیگر درک میشد ه است، و یاد و فراموشی، دو برآیند متمم یک پدیده بودند. از آنجا که جشن سده با عروسی سیمرغ با آرمیتی (برق و زمین) کار دارد، و همین آذرخش که رپتاوبن باشد، از الهیات زرتشتی با مار عینیت داده شد ه است، و این مار است که با زمین و چشمه ها و چاهها عروسی میکند. در کردی به عقد ازدواج، «ماره» و «مار» میگویند.

واژه to marry در زبان انگلیسی همین واژه «مار» است. ماره کردن، عقد کردنست. ماره ک و مارک، معنای خجسته و مبارک است. و امرداد نیز همان «ماروت» است که سپس از او بطور گسترده سخن خواهد رفت و نمادش مار است، که سپس فرشته مغضوب خدا شده است. و واژه «مارکه»، در کردی به تخم مرغی گفته میشود که در لانه مرغ میگذارند تا از «نو» همانجا تخم بگذارد. خوش این معانی و تصاویر، در واژه های دیگر نیز تکرار میشود. به حسب نمونه در کردی، «هه فیک» معنای نای است. «هه فی»، معنای مار بزرگست. و «افعی»، معرب این واژه است. هه ف معنای دانه + حبه +

باهم است . هه فالا ، جشن عروسی است . معربش ، حفل و محفل است . هه فال بچوک ، بچه دان و رحم است و همچنین جفت جنین و کیسه آب زائو است . به عدس نیز که نماد رستاخیز است ، مارجو و مارژی ، و در فارسی مرجمک گفته میشود . البته «مر» خوشة مفاہیم است که همه در راستای سیمرغ معنا میدهند . «مه ر» به معنای زاغه و غار و بیل است ، و بیل همان واژه «بیر و ویر» است . واژه «بیل» انگلیسی نیز از همین ریشه است . «مه رغ» به معنای گورستان است . واژه مرگ نیز همانست و هر دو به معنای باز زائیست . واژه «مرجان» که در داستان سام پیش میآید ، واژ فرو باریدن مرجان از ابری که سیمرغست سخن میرود ، مرکب از دو واژه «مر+جان» است . ابر که سیمرغ باشد ، آنچه زنده کننده و نوشونده جانست ، میبارد . در همین داستان هار و جولاوه در مرزبان نامه میتوان دید که مسئله «باریدن جانوران از ابر» است . به همین علت یک معنای «مه ر» گوسفند است . همچنین سیمرغ در کردی ، «سیمرخ» هم نامیده میشود ، چون «مه رخ» به معنای سرو کوهیست . و در همه نقوش میترائی ، سه یا چهار سرو میتوان دید ، و این خاطره پیوند سرو و مادر را ذهان مانده است . چنانچه در برهان قاطع میآید که «عربان سرو را شجره الحیه خوانند چه گویند هرجا که سرو هست البته مارهم هست» . و سیمرخ ، به معنای «سه سرو کوهیست» که از نماد های سه تا یکتائی سیمرغیست . و در نقوش میترائی در اروپا میتوان دید که میتراس ، هم از فراز سرو میزاید ، و هم از سنگ ، و در زادن از سنگ ، سنگ ، خرد میشود ، همانسان که در داستان هوشنگ ، فروغ و آتش موقعی پیدایش میابد که سنگ ها خرد میشوند .

برآمد به سنگ گران ، سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست خرد  
فروغی پدید آمد از هردو سنگ دل سنگ ، گشت از فروغ ، آذرنگ

زادن از سرو ، برابر است با زادن از سنگ ، چون هردو بمعنای زهدان هم هستند . و «حی» همان واژه «ای» است که در ترکی به معنای ماه است و همان ایویه eve یا سیمرغست که در انگلیسی بمعنای حوا و غروب است . این ماه هست که «مار» نیز خوانده میشود . و از آنجا که مار ، اصل بینش در تاریکیست ، خوشه این معنای نیز باقیمانده است . در کردی «مه رسه» به معنای حدس و انگار است . سپس در داستان تورات ، مار تبدیل به جانور حیله گر و اغواگر شده است ، و بینش او زشت ساخته شده است ، و با همین تصویر تازه از مار ، معرفت بطورکلی ، اصل حیله گری و اغواگری و غلبه خواهی شده است . ولی در همین داستان آدم و حوا نیز ، میتوان دید که مارست که انسان را به «معرفت خوب و بد» راهنمایی میکند و این کار ، نزد یهوه مطلوب نیست . بینش در فرهنگ سیمرغی ، همیشه روند زائیدن و روئیدنست . تخم است که اصل روشنی و دانش است . دانش ، از واژه «دانه» بر خاسته است ، و «پرزانک» در کردی ، زهدانست که واژه «فرزانه» از آن بر خاسته است . از این رو «یاد آوردن» روند زائیدنست . چنانچه سقراط نیز خود را ماما میداند ، و در واقع میکوشد که مردم ، دانش فراموش کرده اشان را بیاد آورند . پس ، یاد آوردن را روند زایمان میداند و معرفت را برابر با همین یاد آوری میداند . خدا ، در ادیان نوری ، حافظه همه علوم میشود و طبق این گنج بیشمار دانش ، خلق میکند و در واقع ، دانش را نمیآفریند . عنصر جستن و آزمودن در گوهر و ذات او نیست . همه چیز را از پیش میداند و این عینیت عقل با حافظه است . از این رو بیاد آوردن ، مانند فرهنگ زندگانی دیگر زائیدن نیست . معنای یاد آوردن ، به کلی عوض میشود . در حالیکه سیمرغ ، اصل جستجو و آزمودن است .

این اندیشه سقراط که برابری یاد آوری و زائیدن باشد ، به فرهنگ زندگانی

باز میگردد . از آنجا که « هستی » برابر با « جان و زندگی » بود ، طبعا ، هستشدن ، با احساس و درک و فهم تازه یافتن کار داشت . اینست که یک رویه واژه « مار » ، نوشدن هستی است ، و رویه دیگر ، یافتن حس و درک و فهم تازه است . از اینرو در پهلوی واژه مار ، همین گونه معانی را دارد . *maardan + maarishn + maarishoomand* به معنای حس کردن و درک کردن و ملاحظه کردن میباشد . و *maarig* به معنای « کلمه » و « واژه افسونگر » است . نوشوی و بازیابی ، یک رویه سکه ، و بیش تازه ، روی دیگر همان سکه است . دو روزماه که « امرداد » روز هفتم هر ماه ، و مار اسپند که روز ۲۹ هر ماهیست ، با پیشوند « مار » ساخته شده اند ، و هردو روز تامبرده ، خدایان فوق العاده مهم هستند . امرداد ، روز پایان هفته یکم است و روز بیست و نهم ، روز پایان ماه است ، چون روز سی ام که انگرا مینو است با روز یکم ماه تازه ( سپتا مینو ) و روز دوم ماه تازه که وهو مینو باشد ، سه تا یکتائی ( تخمی ) هستند که ماه نوین را میآفرینند . پس روز ۲۹ روز رستاخیز ماه نوین است ، و از اینرو « مار اسپند » خوانده شده است . لحنی را که باربد برای این روز ساخته است ، « نیمروز » نامیده است که همان « ریتیاونین » باشد ، و درست همان مار یا آذرخش است که از آسمان میدرخشد و به زیر زمین فرو میرود . پایان ماه ، نیروی رستاخیزند که مار اسپند باشد میاید و تخمی میگدارد که مرکب از « انگرا مینو + سپتا مینو + وهو مینو » است ، و از آن ، ماه تازه آفریده میشود . پایان شب ، آغاز پیدایش یا آغاز بیش هست . نام دیگر مار در پهلوی که امروزه به « مار شیبا » تحول یافته است ، در اصل *shebaag* است . پیش از آنکه این واژه را تجزیه کنیم ، بهتر است معانی موجود این واژه را که در کردی مانده است بشناسیم . « شه به ق » به معنای ۱ - نخستین تابش آفتاب + ۲ - سوراخ در دیوار است . شه به ق دان ، نخستین تابش آفتاب است . شه به قی

، به معنای اول بامداد است . شبک همان شبکه سر مزار است و این نای هایی بوده اند که دور قبر میچیدند که سپس تبدیل به ضریح شد ه است ، و ضریح و شبکه ، نماد نیستان و رستاخیز است . از اینگذشته شبک بمعنای سر درویشانه است که نقش زنده کردن است . و بالاخره « شه بیک » به معنای عصای شبانی ( اس = عصا ) است ، و همچنین به معنای چوبیست که الاغ را میرانند . این چوب یا سیخونک ، در اصل معنای « انگیزنده » را داشته است . درست همان عبارت مرزبان نامه به چشم میاید که ماه تیره شب ، مهره آفتاب را از دهان بیرون میاندازد . و در فرهنگ زنخدائی همین نخستین تابش ، بن بیش و اصل بیش دانسته میشود . آنچه در الهیات زرتشتی فوق العاده زشت ساخته شده است ، وارونه اش در اذهان مردم ، زیبا باقی مانده است . نگاهی به شیوه های شکنجه دادن با تازیابه ای که مار شیبا باشد افکنده شود که در ارد اوپراف نامه آمده است که نیاز به بررسی جداگانه دارد . این واژه شیپاگ را دو گونه میتوان تجزیه کرد ، و هر دونوع تجزیه ، میتوانند کاملا درست باشند . شپ + بگ یا شپ + آگ . « شپ بخ » به معنای « زنخدای شب » است ، و شپ + آگ به معنای « تخم شب » است که در سپیده دم میشکوفد و باز میشود . اکنون نگاهی کوتاه به مسئله یاد و فراموشی و رابطه اش با مار میاندازیم که نقش بزرگی در جهان نگری سیمرغی بازی میکرد ه است و در الهیات زرتشتی با تهمت زدن « دیو فراموشی = مار شانونا = سیچ » مسخ و تحریف ساخته شده است .

### از پوست بیرون آمدن = زائیده شدن = پیدایش = بیش

پوست دادن یا پوست بازکردن مار ، همانند زائیدن و روئیدن شمرده میشده

است . در فرهنگ زنخدائی ، پوست و مو و پشم و جامه ، نماد « نو زائی و رستاخیز و پیدایش و بینش » بوده اند ، چون آنچه پیدا میشود ، دیده میشود . برای همین خاطر ، آسمان ، آسمان خوانده میشد ، چون مینوی « آس = یاس » یا زائیدن بود . سنگ ، زهدان بود ، و آسمان ، سنگ = آس بود . « جامه دانه » در کردی معنای زهدان است . جامانه ، دستار و جاموله ، طاسکست که هر دو نماد تخم و تخمدان هستند . واژه آبستن ، در پهلوی آپوستن است که معنای « پوست دادن » است . بچه را در شکم داشتن آپوستن میباشد . پوست ، با زادن و رستاخیز و جوانشی کار داشت . به همین دلیل ، در نقوش بر جسته مهرابه های اروپا ، زاغ ، فراز و روی جامه میتراس ( کبه = قبا ، کبه همان کعبه و پستان و زهدان میباشد . در آلمانی به قبا ، کب میگویند ) مینشیند . زاغ ، هم نماد زایمان ، و هم نماد بینش بود ، چون زائیدن ، هم پیدایش و هم بینش است . زاغست که بینش را برای میتراس میآورد . چنانچه زاق ، بچه هر چیزی را گویند ، و زاقدان ، زهدان و بچه دانست . و زاج هم ، که همراهه واژه زاغ و زاق است ، به زن نو زائیده تا هفت روز میگویند ، و زاج سور ، شادی و جشن و سوری میباشد که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت میکنند . در کردی ، زاگه به معنای زهدان ، و از مادر زائیده و بچه آورده است . زاجلانه ، اوین درد زایمانست . زاگ ، زادن و آغوز و زاج است . زاق ، صدای غراب و جیغ بچه است . از اینگذشته ، زاخ ، معنای زاغه و صخره است ، که فوری میتوان رابطه آنرا با سیمرغ دید . نشستن زاغ روی جامه یا قبای میتراس در مهرابه های اروپا ، نشان نو زائی و رستاخیز و جوانشی همیشگی میتراس میباشد . این جامه میتراس نیز هیچگاه به تن او ننشسته یا نچسبیده است ، بلکه باد ، همیشه آنرا از تنش جدا میسازد ، و نشان باز کردن پوست است . از این رو در بندھشن میآید که تن مردمان

بسان گیتی است ، و پوست ، چون آسمان است ، یا به عبارت دیگر ، نماد نوشوی و زایش و رستاخیز است . پوست و جامه ومو ، به همان اندازه ، نشان پیدایش و بینش هستند . پیدایش ، این همانی با گوهر دارد . از پوست و جامه و مو و رنگ میتوان گوهر دیگری را شناخت . اینست که امداد ، خدای بینش هم هست و همان ماریست که بر فراز داروخانه ها نماد بینش از گوهر گیاهان درمانیست .

در پایان بخش سیزدهم بند هشن دیده میشود که « امداد » که همان پیشوند مار را دارد ، برابر با پشم و موی است . امداد معنای « زائیدن از نو » است . در مجسمه هایی که نماد کیوان = میتراس هستند ، همیشه ماری گرداند تن او میپیچد و حلقه میزند و این نشان آنست که پوست کیوان یا میتراس ، مار است . نه تنها میتراس خود را پوست میدانست ، بلکه الهیات زرتشی در گردانده های زاد اسپرم ، اهورامزدا را پوست ، و کیوان را مو میداند . البته کیوان یا ساتورون ، در اصل همان سیمرغ بوده است ، چنانچه در کردی هنوز کیوان به معنای کد بانو است . از اینجا میتوان معنای سپهر و فلك را از دیدگاه زنخدائی شناخت . فلك ها و سپهرها ، پوستها یا جامه ها ؎ی بودند که بیان نوشوی ها و زایمانهای تازه به تازه گیتی بودند . گیتی ، تنها یک گونه گشت نبود . گشتها و نوشویهای گوناگون در گیتی در هم تداخل میکردند . ماه در بیک ماه میگشت . تیر در سه ماه میگشت . ناهید در شش ماه و نیم میگشت . خورشید در یکسال میگشت . بهرام در یکسال و نیم میگشت . مشتری ( اورمزد ) در دوازده سال میگشت . و کیوان . گشت سی ساله داشت . تنها یک گونه نوشوی و رستاخیز در گیتی نبود . این اندیشه سپس به الهیات زرتشی هم آمد و تبدیل به برده های سی سد سال ، یا سه هزار سال شد . البته همه فلکها باهم « یک مار » شمرده میشدند . چنانچه اصطلاح « مار نه سر » برای « نه فلك

» باقی مانده است . و گشتن ، همان پوست کندن و پوست باز کودن بود . مار ، که گرژه خوانده میشد ، به خودی خود همین معنا را داشت ، و رد پای آن در کردی باقیمانده است . در کردی « گرژ » که همان واژه « گرژ = مار » است « عمل پوست کندن » است . گرژاندن ، پوست کندن است . از این گذشته ، خوشه معانی آن در واژه « گورز » نیز باقی مانده است . گورز ، به معنای غرش ابر و رعد است . گورزان به معنای پوست کندن است . گورزه هون ، طناب بافیست ( مار = طناب و رسن و ریسمان و نخ . نخ ، نام خود سیمرغست ) . گورزه به موش صحرائی گفته میشود که یکی از بخشاهای سیمرغست . هم چنین به « آغوش پر از گیاه » گفته میشود ( سیمرغ ، خدای گیاهان و درختان و پری درخت ) و این نام را به سگ میدهند . سر سیمرغ ، سر سگ بوده است . پس « گوز » که به مار هم اطلاق میشده است ، خوشه از معانی داشته است که همه به سیمرغ باز میگشته اند و پیشوند « گرزمان » است که نام برترین بهشت در الهیات زرتشتی شده است . پس این مار ، هم رعد و هم برق باهم بوده است ، و اینها باهم روند « پوست کندن یا پوست انداختن مار ، یا به عبارت دیگر ، درد زایمان آسمان

بوده اند . در فرهنگ میترائی ، رستاخیز ، با مفهوم قربانی خونی گره میخورد . در کشتن و قربانی کردن و خون ریختن است که رستاخیز و نوشی امکان دارد . از این رو تصویر « مار » ، به کلی عوض میشود . در نقشهای میترائی میتوان دید که مار ، خون گاوی را که میتراس قربانی میکند ، میلیسد . این عمل نشانگر آنست که مفهوم رستاخیز ، با قربانی خونی گره خورده است . در داستان ضحاک نیز دیده میشود که مارها بر دوش ضحاک خونخوارند . این داستان نشان میدهد که مردم ایران با قربانی خونی موافق نبوده اند . البته در این قربانیها ، انسان نیز قربانی میشده اند . و زنخدایان ( سیمرغ که گرمائیل

باشد و ارمیتی که ارمائیل باشد ) میکوشیده اند ، از قربانی خونی بکاهند . رابطه دادن داستان ضحاک با کردان به علت آنست که فرهنگ سیمرغی در کردستان ، در برابر دین میترائی مخالفت کرده و آنرا در شکل اصلاح شده ای پذیرفته است . پیکار با مار ، که پیوند با مفهوم رستاخیز و طبعاً مسئله یاد و فراموشی و کیفر و مجازات دارد ، نیاز به بررسی درازتری دارد که از حوصله این مقاله بیرونست . به هر حال هفت فلك یا هفت سپهر و همچنین رنگهای رنگین کمان ، که سقف آسمان را تشکیل میدادند ، اصلهای آفریننده بودند . از این رو افلاک ، هر کدام مانند رنگین کمان ، رنگی ویژه داشتند . و « وحش » رنگین کمان و وحش چشم مار ، همین ویژگی نوآفرینی و رستاخیز آوری را داشتند . و همین « وحش » مار و رنگین کمان است که به معنای « روح و کلمه » به کار بوده میشود و به همین علت ، زرتشت ، و خشور نامیده میشود .

در الهیات زرتشتی ، نقش پوست و جامه تغییر میکند . پوست ومو و جامه ، فقط نقش تگاهداری و دفاع پیدا میکنند . در بندھشن بخش یازدهم ۱۷۳ میاید که « آسمان مینوی آسمانست که آسمان را چون گوردي برتن دارد . او این آسمان را حفظ کند تا اهريمن را بازتابختن نهله ... » یا در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳ پاره ۱ میاید که : « ... اهريمن ... چون درون آسمان آمد ، آن گاه مینوی آسمان مانند ارتشار دلیر که زره فلزی پوشیده دارد - که خود آسمان فلزی است - به بانگ بلند و خروش سخت به اهريمن گفت که : اکنون که اندر آمده ای ، آنگاه تورا رها نکنم ..... وارتشاران پرهیزگار را پیرامون آن بارو مانند سوار نیزه به دست ، چنان قرار داد که موی بر سر ... ». مو ها نیزه میشوند و پوست ، زره فلزی . بدینسان کوشیده میشود که مفهوم پوست و جامه و مو را تغییر داده شود . ولی فرهنگ زنخدائی ریشه ژرفی در روان مردم ایران داشته است ، و معانی کهن استوار بجای میماند . چنانچه « مار

زلف یا گیسو « بنام تشبیه شاعرانه در ادبیات ما باقی میماند که در اصل ، با همان امرداد و کیوان و سیمرغ و رستاخیز کار داشته است ، و نام رنگین کمان ، شاد گیس یا گیسوی سیمرغ کار داشته است . و چنانچه از واژه « گیس » میتوان دید که همان « کیس و کیسه » و زهدانست . این دو گونگی و کشمکش و تنش معانی متضاد در بندhen و گزیده های زاد اسپرم و شاهنامه و ... هست . و همین « مو » که در اصل معنای « نی » را داشته ، و اصل رستاخیز زنخدائیست ، گره جدا ناپذیر با مفهوم « روی » در عرفان خورده است . کفر و ایمان ، مو و روی جانان شده اند . نماد کفر در عرفان ، همان مو است که مار افسونگ و اخواگر و رستاخیزند است .

## سپهر = سپی + پترا = سنگ یا زهدان سیمرغ

### SPITHRA = SP + PITHRA

« روسپی » امروزه به فاحشه گفته میشود ، و این واژه همانند « جه » ، که سپس معنای زشت بدان داده شده ولی پیشوند واژه « جهان » است ، نام سیمرغ بوده است . جهان ، زهدان آفریننده جه یا سیمرغست .

سپی ، تصویریست که دارای معنای گوناگونست . در کردی ، سپی ، به معنای پوست کندن و پر و موی کندن از پوست است ، که بیان نوشدن و رستاخیز و باز زانی مار است . طبعاً پیدايش و رخشیدن ، پیايند معنای بالاست ، و از آن واژه « سپید » بر خاسته است .

پس « سپی » ، معنای « همیشه زاینده + همیشه نوشونده + همیشه بهار + همیشه نواور » را داشته است . و به همین علت در کردی دارای معنای « زیبا + خوب + نیک + بسیار خوب » است . پسوند « پترا » ، همان واژه پترا در

يونانی و لاتین است که به معنای « سنگ » میباشد ، و در فارسی و کردی به شکل « برد » و « پرده » بجای مانده است . البته به شکل « فدرونک » و « پتر » نیز مانده است ، ولی بندرت بکار برد میشوند . مثلاً « آهن پتر » در شعر خاقانی ، همان مقوله « ریم آهن » است .

هر حمایل که از آن تعییه ، تعویذ رز است بازوش و بحک از آهن پتر آمیخته اند در سانسکریت پترا patra بمعنای بال پرنده و برگ درخت است . در فرهنگ سیمرغی ، ۱- باد و ۲- بال (پر) و ۳- برگ (و برق) و ۴- مار ، نماد نوشی و رستاخیز بوده اند . و در فارسی کنونی نیز « پر » جانشین « برگ » میشود . و واژه « پراههن » نیز دارای همین پیشوند است . patrahan به معنای برگ و پر و سنگ است . پراههن ، خانه و اصل زاینده است . از یک پراههن بودن ، یعنی از یک تخم و تخدمان بودن . اسکندر در شاهنامه به دارا میگوید که ما از یک پراهنه . به همین علت ، هدیه دادن جامه ، بیان خوبی و بستگی خانوادگی بود . پس سپهر ، سنگ یا بال با برگ یا باد یا جامه و قبای سیمرغ شمره میشد . و خود واژه سپهر ، همین معنا را میدهد . هرچند در سانسکریت « پترا » به معنای بال و برگ بکار برد میشود همان معنای زاینده و نوشی سنگ را دارد که در یونانی و لاتینی ، پترا خوانده میشود . پال که همان بال میباشد ، به معنای زهدانست . و به همین علت به کجاوه ، پالکی میگفته اند و پالی که در کردی به معنای کفش است ، چون کفش ، نماد زهدانست . در نقوش میترائی ، پیکرهای کیوان = میتراس ، دارای چهار بالند که از هربالی ، ماری هم پدیدار میشود . این بیان آنست که « بال » هم معنای « مار » است . بخوبی میتوان دید که بال و مار و سنگ باهم برابر انگاشته میشندند . پس در داستان هوشنگ در شاهنامه ، پیدايش مار در کوه (سنگ بزرگ) و افکنند سنگ به آن ، گواه بستگی داشتن آنها به همدیگر است .

## سنگ و آهنگ

پیدایش آذرخش ( تخم آتش ) در آسمان از ابر ( سنگ ) ، چهوه موسیقائی نیز دارد . چون آذرخش ، ( نیزه = نیچه ) نای است و آسمان ، نوا و آهنگ است . نای ، هم زن است که میزاید و هم ابزار موسیقیست که آهنگ مینوازد . در واژه های گوناگون سنگ ، رد پای آن بخوبی باقی مانده است . واژه « برد » که سنگ باشد ، همان واژه « پرده » است که در جهان موسیقی بکار برده میشود . همه واژه های مربوط به تخم و زهدان ، معنای چیستان و معما دارند . در اینجا نیز واژه « برد » به معنای چیستان و لغز است . از اینگذشته در کردی « به ردلک » به معنای پستان بند است و « به ر دویک » به معنای سینه و پستان است . و « به ر دو » زیر دمبه گوسفند است . و « به رد رگا » هدیه داماد به عروس است . اینها مانند واژه های کیمخت و ساغری ، با اندام تناسلی کار دارند . و به علت اینکه آسمان ، سنگ شمرده میشده است ، به آن نام پرده داده اند . کار برد واژه های « برد و پرد » به معنای قماش و کرباس ( برد یمانی ) بدان علت است که زهدان ، دستگاه جولاوه شمرده میشده است . ما امروزه ، پرده را به معنای دوموش به کار میبریم . معنای یکم پرده ، همان سنگ است . از شیوه کار بردن واژه « پرده » در اصطلاحات گوناگون که مانده است ، میتوان معنای اصلی آنرا که سنگ باشد باز شناخت . پرده خماهن ، آسمانست . خماهن ، به معنای سنگ تیره رنگ سخت گرفته میشود . پرده هفت رنگ ، آسمان شمرده میشود . آسمان اول ، سنگ خاراست ، و دویم از فولاد است و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت . پرده دار فلک ، ماهست که نام دیگرش خاره است . پرده دیرسال ، آسمانست . پرده زنبوری ، آسمانست . پرده نیلگون ، آسمانست . خود واژه « پرده » کنایه

از آسمانست . و بالاخره ، پرده ، لغز و چیستانست . از سوئی ، سنج که همان سنگ میباشد ، هم ابزار موسیقیست که در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل مینوازند ، و هم به معنای کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر میباشد . و سنج در کردی ، شعله بلند آتش و سنجران ، شعله ور شدن آتش و سنجراندن ، افروختن تنور است .

و معنای که در دساتیر به سنج و سنجستان داده شده است ، کاملا درست است و همه واژه های دساتیر ، چنانچه که در اذهان رایج کرده اند ، ساختگی نیست . دساتیر ، سنج را ، مردمان صاحب حال و وجود و سماع میدانند . از اینگذشته خود واژه سنگ در پارسی باستان aathanga نوشته میشود . و که آهنگ باشد ، درست همین واژه است . و تنگ و سنگ ، از یک ریشه اند ، چون سنگ بطور کله به معنای به هم کشیدن و به هم بستن بوده است و به همین علت در ترکی ستاره زهره را که رام باشد ، تنک یولدوزی نامیده اند . رام ، خدای نی نوازیست که همه چیز هارا با آهنگ ، به هم ، تنگ = سنگ = بسته میکند و به هم پیوند میدهد . و سنگ به معنی « به هم بسته » ، در ویس و رامین نیز به کار برد میشود . و کمر بند یا کستی یا زنار یا تنگی را که به کمر گاو ابودات در نقوش میترانی بسته اند ، همین معنا را دارد . و کمر بند آفرودیت نیز بسیار مشهور است که متناظر با همین « میترا » یا سیمرغ است . این کمر بند ، مرکب از سی و سه رشته بود که نماد سی و سه نی نواز میباشد که با همدیگر ، زمان و گیتی و زندگی را میافرینند . پس کمریندی از موسیقی بوده است . از آنچه گفته شد میتوان به خوبی علت پیکار الهیات زرتشتی را با مار شناخت . ولی جشن سده درست با همین مار یا رستاخیز گیتی کار داشته است . پایان

## جشن سده و مار

واخش مار (اصل نوشوی) و جشن نوروز

واخشی = بخشی = رامشگر

واخش = روح (روح و رواخ و سرود) + کلمه (وات + واژه)

آز هند اک = رنگین کمان = زهدان مار

مدینه و مدنت = خرداد

چهارشنبه سوری = جشن زنخدا « خرداد »

جامعه مدنی = جامعه ای که مفهوم زنخدا خرداد را از « خوشی » واقعیت میبخشد

هوشنج با ماری که روی رو میشود ، و در پیکار با او ، فروغ آتش را می یابد ، و جشن سده را بر پا میکند ، این مار « دو چشم از بر سر ، چو دوچشمه خون » دارد . در عباراتی که از بندهشن در همین گفتار میاید ، دیده میشود که رنگین کمان و مار ، دارای وخشند . بویژه روشنی چشم مار همین واخش است . و معنای « واخش » ، یکی « روح » است ، و دیگری همان « واژه » است .

واخش ، هم روح و هم کلمه (= واژه) است ، و این دو اصطلاح در تاریخ تفکرات دنیا اهمیت فوق العاده دارند . چنانکه مانی نیز این اصطلاح را برای « روح القدس » بکار میبرد ، و زرتشت ، از زرتشتیان ، و خشور خوانده میشود . و « واژه » که همان « وخش = واچه » است ، نقش بزرگی در ادبیات کنونی ما بازی میکند . چرا روح ، همان کلمه ( واژه ) است ، و مار یا رنگین کمان ، با روح و واژه ، چه خویشاوندی دارند ؟ امروزه میان ما از کاربرد واژه « روح » به کلی صرفنظر میگردد . حتا مهمترین کتاب هگل که فنومونولوژی روح باشد ، به اصطلاحات دیگر ، گردانیده میشود . Geist

بسیاری در ایران ، به گمان آنکه « روح » ، واژه ایست عربی ، از کار بر آن میبرهیزند . واژه « روح » در عربی ، و « رواخ » در عبری ، هر دو در اصل ، همان « روح » و « رواخ » بوده اند که در فرهنگ سیمرغی ایران ، به معنای « نی » بوده است ، و « نای به » و « وای به » ، هر دو ، نام سیمرغ بوده اند . خود همین واژه « روح » ، در شکل « رُخ » نیز ، نام خود سیمرغ میباشد ، و نام این مرغ ، در داستان سند باد در هزار و یکشنب پیش میآید . از اینگذشه در شکل « لوخن » در اثر مولوی ، به معنای « ماه » نگاهداری شده است ، که این همانی با سیمرغ دارد . پیشوند « لوخ » در لوخن ، همان « روح » است و لوخن ، به احتمال قوی « لوخ + نای » بوده است . از آنجا که میتوانیان و مزدایان ، برضد فرهنگ زنخدائی سیمرغی میجنگیدند ، این اصطلاح را در زبان ایرانی حذف کرده اند ، و زبان عبری و عربی ، این مرده ریگ را ، از آن خود ساخته اند ، و اصالت ایرانی آن فراموش شده است . ولی در فارسی ، « روح » ، هنوز معنای موسیقائی آنرا در اصطلاح ( راه روح ) نگاهداشته است ،

## جشن ۱۳۸

و در عبری و عربی، بیشتر اصل بادی روح را که ریح باشد، نگاه داشته اند. «راه روح» نام لحن هفتم باربد میباشد، که متناظر با روز «امداد» است، که با رستاخیز و نوشی کار دارد، و این روز، در پایان هفته یکم هر ماهی قرار دارد، و نمادش «مار» میباشد، و پیشوند خود «واژه «امداد» هم در اصل، از همین واژه «مار» ساخته شده بوده است. واژه های «خرداد» و «امداد» را الهیات زرتشتی، بسیاری دستکاری کرده اند، تا به اندازه ای که امکان دارد، از معانی نخستینشان دور سازند. از همان «راه روح» که نام امداد بوده است، میتوان شناخت که «واخش و وحش»، معنای موسیقائی نیز داشته است. واين معنا، از نام دیگری که امداد داشته، تأیید میگردد. نام دیگر امداد، که برس زبان مردم مانده بوده است، «روح فروز» بوده است، که به معنای «نى افروز» یا «نى نواز» هم میباشد. یکی از بزرگترین اشتباها ايرانشناسان، اينست که به «ترجمه اصطلاحات در متون ديني زرتشتی» بيشتر اهميت میدهدن، و آنچه را شفاهی ميان مردم مانده است، خوار و ناچيز ميشمارند. به همین علت «فرهنگ کردي فارسي شر فکندي» که غنای فوق العاده اي دارد، نشان ميدهد که بسيلري از حدسيات فيلولوژيکي، که يا از پيشينه ذهنی فرهنگ اروپائي مایه ميگيرد، يا استوار بر شيوه برداشت الهيات زرتشتی از واژه هاست، به کلي نا استوار و پوچست. از جمله، اين واژه «رواح»، پیشوند واژه «روح» هم هست که نام اسب رستم بوده است. روح در اوستا raoxshna نوشته ميشود، که هرکب از دو بخش shna+ raox است. بخش نخستش raox رواح است، و پسوندش shna شنه است. هم «رواح» و هم «شه»، هر دو به معنای ناي هستند، و رو يه مرتفه ميتوانند چند

## جشن ۱۳۹

معنی نزديك به هم داشته باشند. يا به معنای ناي بزرگ (کرنا = غرنيق ، گنو کرنا در دريای فراخکرت) است + يا به معنای «ناي رُخ يا سيمرغ» میباشد. معنای گوناگونی که از واژه «روحش» در فارسي مانده، به درستی اين ترکيب گواهی ميدهدند. در برهان قاطع، رخش داري اين معانيست: اسب + رنگين کمان + فرخندگي + ابتدا کردن + رنگ سرخ و سفيد به هم آميخته ... ميدانيم که سيمرغ، رنگين کمانست. آذر فروزى، نماد ابتکار و نواوریست. و من احتمال بسيار قوي ميدهم که واژه «رقص» که در کردي «ره خس» هست، از همین اصل میباشد، چون رپتاوين يا رام، خدای رامش و پايكوبی و چame سرائي بوده است. در کردي ره خس، هم به معنای رقص، وهم به معنای «به وجود آمدن طبیعی» میباشد، و «ره خساندن» به معنای «اتفاقی درست شدن» است و «ره خساو» به معنای «پديده آمده اتفاقیست» و همین برأيند، گواه برآنست که «رقص = رخش» يك واژه فارسي است، و معربش «رقص» است. و واژه «درخش» نيز، ترکيبی است از «روحش»، چون درخش هم، همان معنای «برق» را دارد، و بايستي هرکب از «در + رخش» بوده باشد. «در» به معنای تخم میباشد. و از سوئي پسوند «آذرخش» هم همین رخش و همین «روح و رواخ» است. و در بندشن (بخش ۹ پاره ۱۳۸) میتوان دید که آتش واژت در ابر، گرز «آذرخش» بر سر «اسپنجروش» ميکويد. و گرز، هم، ناي و هم، مار است. ابر و برق، با رخش و رخشد ن کار دارند، و رنگين کمان با «واخش». و «واژه» و «روح» با همین «واخش رنگين کمان» کار دارند. «واژه» و «روح=واخش»، هر دو اين خویشكاري را دارند که نو ميسازند و از سرزند و ترو تازه و جوان ميکنند

## جشن ۱۴۰

. این نیروی رستاخیزنده و تر و تازه سازنده کلمه (= واژه) و روح بود که عبارت مشهور انجیل را پدید آورده است که « در آغاز ، کلمه بود ». مار ، تصویر « نیروی رستاخیزنده و جوان سازنده و نوسازنده » بوده است ، و با تصویری که الهیات زرتشتی سپس از « مار » آورده است ، و هنوز چیره برآگاهبود و نا آگاهبود ماست ، فرق داشته است . با زشت سازی مار ، و برابر نهادن آن با اهربیمن ، مجبور شده اند که همه واژه ها و اصطلاحاتی را که بر سر زبانها مانده بوده است ، با جراحیها و فن و فوتهای تأولی ، تغییر بدنهند . از این رو دستکاری در واژه ها ، یکی از کار های تخصصی موبدان بوده است که نیای همین آخوندهایند . اسلامهای راستین نیز با همین ترفندها ساخته و پرداخته میشوند . فقط با لفافه « قداست » که روی این تحریفات کشیده اند ، دستیابی به اصل را مشکل ساخته اند . اینست که فیلولوژی حقیقی در آغاز ، با پاره کردن همین پرده قداست کار دارد . اندیشه رستاخیز و نوشی و جوانشی مداوم ( نه یکبار در پایان جهان یا تاریخ که در ادیان نوری ، جانشین رستاخیز و نوشی و جشن همیشگی در زمان شد ) اندیشه بنیادی فرهنگ سیمرغی بوده است . « امرداد » معنای « جاودانگی آنجهانی » را نداشت ، بلکه به معنای « نوشی خوشی در زندگی این جهانی » بود . معنای « جاودانگی » را الهیات زرتشتی به آن داده است ، و بدینسان ارزش « خرداد و مرداد » را که آرمانهای زندگی در این جهان بوده اند ، و بنیاد شهریگری و مدنیت بوده اند از بین برده است . همین اندیشه خوشبیستی ( خرداد ) و دیر زیستی ( مرداد ) است که در رابطه با جشن نوروز در داستان جمشید ، عبارت خود را می یابد .

## جشن ۱۴۱

چنین سال سی صد همی رفت کار ندیدند مرگ اندر آن روزگار  
زرنج و زبدشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی  
بفرمانش مردم نهاده دو گوش زرامش جهان بد پر آواز نوش  
از این رو پیکر یابی آن در « مار » ، یک حقیقت مسلم این فرهنگ بوده است .  
با زشت سازی تصویر مار ، مفهوم رستاخیز و نوشی سیمرغی ، و طبعاً رابطه آنها با کل مسائل زندگی ، طرد ساخته شده است . مفهوم رستاخیز و نوشی این فرهنگ ، برابر با اندیشه « جشن همیشگی در زمان و گیتی » است . زندگی ، جشن همیشگی در گیتی است ، و این اندیشه ، پیکر یابی همان « جفت خرداد و امرداد » است . خرداد و مرداد ، چنانکه در متون زرتشتی میباشیم ، مسئله متافیزیکی نیست ، بلکه محور سراسر مدنیت در گیتی است . خرداد و مرداد ، بیان زندگی آزاد و شاد و همبستگی و نوشی همیشه در همین گیتی است . از آنجا که حقانیت هر حکومتی از سیمرغ سر چشم میگرفت ، طبعاً فراهم ساختن جشن همیشگی اجتماع « یک تکلیف حکومتی و اجتماعی میشد که حکام نمیخواستند زیر بار مسئولیت آن بروند . اینست که آشنائی با تصویر ما را ، آشنائی با مفهوم جشن زندگیست . این زهدان سیمرغ است که مار = یا همان رنگین کمان میباشد . مار که برابر با طیف رنگهایست ، اصل تازه شوی و جوانشی و رستاخیز مداوم است . آنچه با تصویر « مار » عرضه میشود ، با تصویر « گیس » نیز ارائه داده میشود . گیسوی سیمرغ ، برابر با همان مار است . رنگین کمان ، نامهای فراوان دارد . از این نامها میتوان بخوبی دید که تصویر « مار » فقط چهره ای از این نیروی جوانشونده را نشان میداده است . در واقع ، مار ، یک نماد بوده است . در فرصتی دیگر به همین نامهای گوناگون رنگین

## جشن ۱۴۲

کمان پرداخته میشود، تا تجربه بسیار ژرف این فرهنگ، از آندیشه تازه و جوانشی و طبعاً زندگی فردی و اجتماعی، چشمگیر گردد. و تصویر مار را باید در این مجموعه شناخت و فهمید. در بررسیها ای آینده دیده خواهد شد که آنچه در تصویر مار، بیان میشود، در تصویر «خوش» و در تصویر «برگ و بال» نیز هم بیان میشود. چرا مار و خوش و برگ و بال و گیس ... افاده یک معنی میکنند؟ و چرا چهار روز پایان چهار هفته در هر ماه، مار و خوش و بال بوده اند؟

یکی از نامهای رنگین کمان، «آژ فنداك» میباشد. و از خود همین نام، میتوان دید که رنگین کمان، یکی از چهره های «مار» بوده است. پیشوند «آژ» در «آژ فنداك»، به معنای تخدمان و زهدان مار (آژی = اهی) بوده است. ای دسترسی میباییم. از اینگذشته امکان زشت سازی تصویر مار را به «اژدها» نیز در این واژه، به آسانی میبینیم. مار و اژدها در اصل، تصویر زیبائی در فرهنگ ایران داشته اند، و سپس زشت ساخته شده اند. همانسان که در چین، اژدها هنوز نیز تصویر زیبائیست. پیشوند «آژ فنداك» نشانگ نزدیکیش به «اژدها» است. «آژ» که هنوز در اشکال آژدن + آژده + آجیده برای ما باقی مانده، دارای دو معناست، که به تصویر این فرهنگ از رنگین کمان و مار باز میگشته است. از یکسو به معنای خلانیدن سوزن یا تیز کردن سنگ آسیاست، که در اصل، به معنای «انگیختن و بر انگیختن» بوده است. از سوی دیگر به معنای «رنگ کردن» است. رنگین کمان با طیف رنگهایش، همه جهان را رنگین میکرده است. سپس دیده خواهد شد که مردم، این دو نقش را به رنگین کمان، یا مار آسمان نسبت میداده اند، و رد پا یش در بندهشن نیز باقی

## جشن ۱۴۳

مانده است. «آژی» در اوستا به مار اطلاق میگردد، چون مار، پیکر یابی برانگیختن به زندگی است. برابر نهادن زهدان سیمرغ با مار، وسپس با طیف رنگها، اهمیت فوق العاده به رنگها میدهد. رنگها، اصل آفریننده و رستاخیزنده و جوان سازنده اند. البته رنگ، دارای طیفی از معانیست، و رنگ در فرهنگ سیمرغی، نقش آفریننده داشته است. بخش دوم «آژفنداك»، فنداك است. فنداك، به شکل فندق میان ما مشهور است. فندق مانند پسته و بادام ... بطور کلی، نmad تخم و تخدمان هستند. و در شکل «فندق زدن» به معنای بشگن زدن است:

فلک فندق زنان در عهد پیری بصوتش رقص پیری مینماید شرف شفروه. پس، «آژ فنداك»، به معنای تخدمان و زهدان مار (آژی = اهی) بوده است. ولی خود واژه «فنداك» نیز، مرکب از دو بخش است: فند + آک. فند، همان پند و پنت و پنتا است که در واژه «سپنتا» میآید. پند و پنت، چنانچه دیده ایم به معنای زهدان است. و واژه «مار اسپند» که روز ۲۹ ماه میباشد (روز پایان هفته چهارم) درست به معنای «آژ + فند» است. جالب آنست که «فنج» که همان پنج و پند است، دارای دو معنی است ۱- دبه خایه یا خایه بزرگ و ۲- ماری را گویند که آزار به کسی نرساند. پس خود واژه فنج و فند هم معنای مار را دارد. از اینگذشته، فنجا، به معنای برف و بادی که وقت باریدن برف میوزد نیز هست.

فنجنوش نیز، به معنای ریم آهنست و من در پژوهش گستردگی د رباره «فلز نشان داده ام که ریم آهن، در اصل با خونریزی زن کار داشته است. و آک به معنای پُری است. پس «آژ فنداك» که رنگین کمان باشد، به معنای «سر

چشمه پر از رنگ و سرچشمه بسیار انگیزنده » بوده است .

## واخش بزه

**«بزه»، در اصل به معنای «زهدان و شادی» بوده است  
و سپس معنای «گناه» به آن داده شده است**

پس از آنکه رپتاوین در متن بندهشن ، از زیر زمین بیرون می‌آید ، دیگر غیش میزند ، و سخنی از او در میان نیست ، ولی ناگهانی در نخستین روز سال ، اهريمین = مار در میتازد ، و جهان را با «واخش بزه» می‌امیزد . الهیات زرتشی هم مجبور بود که رپتاوین را بپذیرد ، و هم مجبور بود او را اهريمین و مار سازد . در بخش نهم بندهشن پاره ۱۴۲ می‌آید که «گوید در دین که اهريمین در تاخت ، واخش خرفستان و واخش بزه را ، چون مار و کژدم ... با آب و زمین و گیاه در آمیخت . بدان گاه که ایشان را واخش بود ، از این چهار عنصر (ژهگان) پدید آمد ...». از آمیختن این واخش هست که چهار عنصر ، که آب و زمین و باد و آتش است پیدایش می‌یابند . پس این واخش ، واخش رپتاوین بوده است که در اینجا به شکل مار یا اهريمین ، مسخ شده است .

البته مار و اهريمین ، از دید الهیات زرتشی هست که معنای زشت و شوم دارند ، نه در جهان نگری زنخدائی . در عبارت نامبرده اصطلاح «واخش بزه» پیش می‌آید که به ما در باز یابی مطلب یاری میدهد . بزه ، امروزه معنای گناه و جرم را دارد . ولی این معنا در حقیقت ، زشت سازی معانی دیگریست که در کردی معنای اصیلش بخوبی نگاه داشته شده است . «بز» در کردی به معنای زهدان (منالدان) + بر جسته + بز + پیه + دایره + انگولک (انگیزه) و ناف آهونی مشک است . «پیه» در التفاہیم بیرونی ، معنای تخم را دارد . و انگیختن ، از ویژگیهای بسیار مهم سیمرغ است . «بزه» به معنای لبخند و نگاه خیره (= جوینده ) و بز است . بز کوهی ، عینیت با سیمرغ دارد . «به ز» ، به معنای پیه و ورجهیدن و دویدن است . «به زا» ، به معنای باد پا و تندرو است . و «به زم» در کردی ، مانند بزم در فارسی ، به معنای شادی و جشن است ، و «بزیسک»

لحن «نیمروز» بارید است که همان «رپتاوین» است ، که نخستین روز نوروز ، ناگهان پدیدار می‌شود . و این مار است که در متون بندهشن اهريمین خوانده می‌شود . در دین گوید که ماه فروردین ، روز هرمزد ، نیمروز ، که روز و شب برابر بود ، اهريمین در تاخت ... «بندهشن بخش هفتم پاره یکم . آنگاه در بخش نهم بندهشن ، پاره ۱۴۲ می‌آید که «گوید در دین که اهريمین که در تاخت ، واخش خرفستان و واخش بزه را ، چون مار و کژدم ..... با آب و زمین و گیاه در آمیخت . بدان گاه که ایشان را واخش بود ، از این چهار عنصر (ژهگان) پدید آمد ...». از آمیختن این واخش هست که چهار عنصر ، که آب و زمین و باد و آتش است پیدایش می‌یابند . پس این واخش ، واخش رپتاوین بوده است که در اینجا به شکل مار یا اهريمین ، مسخ شده است .

البته مار و اهريمین ، از دید الهیات زرتشی هست که معنای زشت و شوم دارند ، نه در جهان نگری زنخدائی . در عبارت نامبرده اصطلاح «واخش بزه» پیش می‌آید که به ما در باز یابی مطلب یاری میدهد . بزه ، امروزه معنای گناه و جرم را دارد . ولی این معنا در حقیقت ، زشت سازی معانی دیگریست که در کردی معنای اصیلش بخوبی نگاه داشته شده است . «بز» در کردی به معنای زهدان (منالدان) + بر جسته + بز + پیه + دایره + انگولک (انگیزه) و ناف آهونی مشک است . «پیه» در التفاہیم بیرونی ، معنای تخم را دارد . و انگیختن ، از ویژگیهای بسیار مهم سیمرغ است . «بزه» به معنای لبخند و نگاه خیره (= جوینده ) و بز است . بز کوهی ، عینیت با سیمرغ دارد . «به ز» ، به معنای پیه و ورجهیدن و دویدن است . «به زا» ، به معنای باد پا و تندرو است . و «به زم» در کردی ، مانند بزم در فارسی ، به معنای شادی و جشن است ، و «بزیسک»

## جشن ۱۴۶

به معنای شراره است . « بِز » در آذری به معنای کرباس است . زهدان ، جولاھه بوده است ، و آفریدن ، رشتن و بافتن . بنا براین « واخش بزه » دارای خوشه ای از معانی بوده است . این زهدان یا سرچشمہ آفرینش ( رنگین کمان ) بوده است که لبخندی و شادی و بزم را با عناصر گیتی میآمیخته است . این زهدان آفرینش بوده است که گیتی را میانگیخته است .

این سرچشمہ آفرینش بوده است که شراره میافکنده است و تخم را میرویانده است . این سرچشمہ آفرینش بوده است که همه را به جنبش و جهش میاورده است . واخشیدن بنا بر ماک کینزی ، به معانی افروختن + زبانه کشیدن + آتش گرفتن + روئیدن + بالیدن است . و واخشیگ به معنای « روحانی » است . و واخش به معنای روح است . مانی « واخش » را به معنای « روح » به کار میبرد از این رو هست که زرتشت را نیز « وخشور » مینامند ، چون آبستن به واخش هست . در ترکی نیز ، « بخشی » که به معنای نویسنده و دبیر و جراح است ، از همین ریشه است . بخوبی میتوان دید که رنگین کمان ، که زهدان سیمرغ ( سن + ور ، یا شاد + گیس ، یا شاد + کیس ) میباشد ، « آتش افروز » و « اصل رو یانندگی و بالندگی » است . زادن جهان ، زادن لبخند و بزم و شادی و جشن و رقصیدن است . ولی متن بندھش ، گستره بیشتری از « واخش » را در خود نهفته دارد . واخش مار ، واخش رنگهای گوناگون رنگین کمانست . الهیات زرتشتی با رنگها ، جز رنگ سپید ، رابطه خوشی نداشت ، و رنگهای دیگر را اهریمنی میشمرد .

این اندیشه اهریمنی بودن رنگهاست که به عرفان به ارث رسیده است . در حالیکه رنگها در فرهنگ سیمرغی ، دارای واخش یا نیروی رستاخیزند و

## جشن ۱۴۷

آفریننده و نوسازنده بودند . در کردی به قابوت « و ھ خم » گفته میشود ، که درست همین واژه « واخش » است ، چون « مرگ » در فرهنگ زنخدائی ، انگیخته شدن به زندگی در سیمرغ بود . با دانستن این نکته که الهیات زرتشتی ، رنگها را نیز تقسیم به رنگهای اهریمنی و ایزدی کرده است ، میتوان معنای اصلی این متن را دریافت . بندھش بخش نهم ، پاره صد و چهلم « این ستونک که به آسمان پیدا باشد که مردمان سور خوانند ، هرچه آبی ، زرد ، سبز و سرخ و نارنجی است ، واخش دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند برای باریدن نبودن ، در ابر نبرد کنند ، باشد ..... و هرچه سپید است واخش ایزدی است که برای یاری تیشتر ، با آن دیوان نبرد کنند ... ». در فرهنگ زنخدائی ، همه رنگها بدون استثناء ، واخش داشتند . واخش ، همان نیروی انگیزند (آذر فروز) به نوشی و باز زائی است . رنگین کمان همان زهدان همیشه از نو زای سیمرغست . زهدان سیمرغ ، مرکب از رنگهای گوناگونست ، و مار ، درست به همین ویژگی اطلاق میشود . اینکه رنگها با زهدان سیمرغ عینیت داده میشوند ، نشانگر آنست که رنگها ، اصل نو آفرینی و نو زائی هستند ، و از اینگذشته ، همه رنگها باهم ، نقش مشترک آفرینندگی را بازی میکرده اند ، و چنانچه الهیات زرتشتی ادعای کرده است ، هیچگونه پارگی میان آنها نبوده است . سپید هم مانند سایر رنگها بوده است . همنگی مانند هماهنگی ، اصل آفرینندگیست . از این همانی رنگها با زهدان سیمرغ ، میتوان بسیاری نکات را باز شناخت . چون رنگ ، دارای معانی فراوانست . از یکسو رنگ : به معنای بز کوهی ، و هم به معنای شتر زایاست ، که هردو با سیمرغ عینیت دارند . پس سیمرغ ، خودش « رنگ » بطور کلی بوده است . از سوی

## جشن ۱۴۸

دیگر ، رنگ به معنای رستن و روئیدن + زور و نوانانی و نیرو + روح و جان + قاعده و قانون + خوبی و لطافت + خوشی و خوشحالی + خون + رواج و رونق + مایه اندک ... است .

## وَخْش = آناهیتا وَخْشَت = خرداد

یکی از معانی « رنگ » ، خون است . و خون به قول بندھشن ، یکی از آبهای تازنده است که « وَخْشا » است ( بخش نهم ، در باره رودهای نامور ) . و در پایان بخش سیزدهم بندھشن دیده میشود که خون متناظر با « خرداد » است ، همان خدائی که سپس با امرداد در ادیان نوری دو فرشته مغضوب شدند . و رنگ و رنگا رنگ بودن ویژگی خرداد است ، چنانچه طبق روایات هرمزدیار در این روز در نوروز باید هفت بار جامه های گوناگون پوشید ، و هفت شراب گوناگون نوشید ، چون از گزیده های زاد اسپرم و بندھشن میدانیم که « کودک می » از خون گاو ایودات میزاید . از این رو به خرداد ، « وَخْشت » نیز گفته میشده است . این نام را الهیات زرتشتی مسخ و تحریف ساخته است . روز چهارم خمسه ( بهیزک ) در پایان سال ، وَخْش نامیده میشده است ، و الهیات زرتشتی با تقسیم بندی جعلی گاتا ، این نام را ، نخستین واژه بخش چهارم سرود زرتشت داتسته است . افزوده بر این ، خرداد با آب ، در طیف معانی که آب در اسطوره های ایران دارد رابطه تنگانگ دارد ، چنانچه در برهان قاطع میآید : « فرشته ایست موکل بر آبهای روان و درختان ...

## جشن ۱۴۹

نیکست در این روز زن خواستن ». چون یکی از آبهای روان ، همان منی بوده است . پس معنای اصطلاح « واخش بزه » اکنون مشخص تر و چشمگیرتر میگردد ، چون در هزارش ، « آب » به معنای « مادر » است . واخش بزه و واخش رنگ ، با مایعاتی کارداشته است که پیوند بنیادی با زایندگی و رویندگی داشته است که در آن روزگار نماد کل آفرینندگی در گیتی بود . خدای دیکری که با آبهای تازنده و روان کار دارد ، آناهیتا است و به همین علت رود جیحون به افتخار او « وَخْشو » خوانده میشده است . ابو ریحان بیرونی در ذکر ماهها و جشن های خوارزمیان در آثار الباقيه مینویسد : « روز دهم اسفند ماه نزد خوارزمیان جشنی است نامزد به وَخْشگام و وَخْش ، اسم فرشته ایست که نگهبانی آب با اوست و مخصوصا اسم فرشته موکل رود جیحون است ... ». روز دهم ماه ، آبان روز یا روز آناهیتاست . و از اینگذشه نام دیگر این رود در کتابهای پهلوی ، « وَه روت » است . و نام دو رود تازنده در بندھشن که یکی « رنگا » و دیگری « وَه خوانده میشود ، هر دو با همین آناهیتا کار داشته اند ، و فقط دو ویژگی گوناگون آناهیتا بوده اند .

## وَخْش و « بَخْشی = رامشگر »

هم نام خرداد ، « وَخْشت » بوده است ، و هم نام آناهیتا ، « وَخْش » بوده است . از سوئی بنا بر برهان قاطع ، روز دهم ماه که آبان یا آنا هیتا است ، « یاور » نامیده میشود ، و یاور و « یاورنا » همان « کوبه های هاون » یا دسته های هاون ( ردان اشون ) بودند ، که در واقع همکاران سیمرغ در همنوازی بوده اند . و

معنای «یافر» که همان «یاور» باشد ، در برهان قاطع ، بازیگر و رقص آمده است . پس آناهیت و خرداد ، رامشگر و خنیاگر بوده اند . تصویر الهیات زرتشتی از آناهیتا و از خرداد ، تصویریست پاکسازی شده ، و با تصویر آن دو در فرهنگ سیمرغی ، بسیار فرق داشته است . از این رومعنای نام های خرداد و آناهیتا در متون زرتشتی ، همه مسخشده و منحرف شده اند . نه خرداد ، معنای «رسائی» میدهد ، و نه «آناهیتا» معنای «بدون عیب = معصوم» . تصویر الهیات زرتشتی از خرداد و آناهیتا ، مارا از شناخت فرهنگ زنحدانی باز میدارد . روز چهارم خمسه مسترقه را مردم «رامشت» میخواندند اند ، که به معنای «رامشگر» است ، و طبعا همان معنای «وحشت» را میدهد که نام دیگر این روز است . پس خرداد نیز ، «بخشی» یا رامشگر بوده است . این معنای موسیقائی را الهیات زرتشتی از واژه «وحش» حذف کرده است . و در اثر این گرفتاری ، ویژگیهایی که مظلوبش نبوده با ایجاد مفاهیم «وحش ایزدی» و «وحش دیوی» از هم جدا ساخته است . در جهان بینی زرتشتی ، اهورامزدا و پیامبریش زرتشت (که وحشور هم نامیده میشده است) و سایر ایزدان ، نمینوanstند رامشگر و خنیاگر باشند ! ولی مردم ، معنای واقعی «وحش» را دهن به دهن بهتر و صادقانه تر نگاهداده است . چنانکه هنوز نیز در خراسان و ترکمنستان و از بکستان ، رامشگران را «بخشی» مینامند و بخشی ، همان واژه «وحشی» است .

درباره بخشیها یا رامشگران خراسان به مقاله «آمنه یوسف زاده» در مجله بخارا (دھباشی) ، شماره ششم ۱۳۷۸ مراجعه گردد ، که البته میتواند به بررسی ژرفتر و گسترده تر خرداد و آناهیت یاری دهد . یکی از نامهای دیگر این کوبه

ها یا دسته های هاون ( یاور = یاورنا ) ، بنا بر برهان قاطع ، همان «گرز» هست ، ولی «گرزه» «نام» «مار» هم هست . و از این تصاویر میتوان به آسانی ، معنای «گزمان» را که عرش اعظم یا آسمان علیین یا عرش خدا باشد ، پیدا کرد . گزمان در هزوارش garazdaman+karakzdiman نوشته میشود که مرکب از «کرز یا گرز» و «دیمن و دمن» است . در هزوارش گزمان ، به «شکم» ترجمه میگردد . البته این به معنای «زهدان و اصل آفرینش بوده است ، که همان «هاون یا کیس یا غار یا چاه یا سریر» بوده باشد . و گزمان دارای معنای «شکم یا زهدان مار» و یا «چهره مار» بوده است که من در جای دیگر به تفصیل آنرا خواهم گسترد . طبعا الهیات زرتشتی این واژه را بسیار دستکاری کرده است که خودش را از گیر مار برهاند . «دمن» میتواند همان واژه «ده منه» کردی باشد که جای لب در سرناست ، و طبعا باید مرکب از «دم + نای» باشد . در کردی «دمه ک» ، تبنک و «دمک» منقار است . و «دیمه ن» به معنای منظره است و «دیمان» باز دیدن دوست است . خرداد و مرداد بنا بر گزیده های زاد اسپرم درشکم ( غار آتش میافروخته اند که سرچشمه کل زندگی ( جان ) است . از واژه هایی که باقیمانده است میتوان بخوبی احتمال داد که «دمن و دیمن» آتشگیره یا غار آتش افروز بوده است . چون «دمه» در برهان قاطع به معنای آتش افروز است .

دمنه ، سوراخ برای دم کشیدن و باد آمدن به تنور است . دمندان ، نام غاری نزدیکیهای کرمان بوده است که کان آهن و مس و سیم و زر و نوشادر و تو تیا بوده است ، یا به عبارت دیگر نام غاریست که بخاری از آن بر میآید و به اطراف متکائف میگردد و نوشادر میشود . معنای دیگر دمندان ، دوزخست .

همه این معانی به ما حق میدهد که دمن را همان «غار» بدانیم که بحث گسندن آن در اینجا به درازا خواهد کشید.

البته تلفظ «گرزمان» هم، معنای اصلی را نگاه داشته است، و در این شکل، به معنای «مینو یا تخم مار یا نوشوی» است. مار، نیروی رستاخیزند و نوسازنده و جوان سازنده بوده است. از این رو در تندیس های میتراس = ساتورن (کیوان)، ماری که به گرد «میتراس = کیوان» میپیچد، تا در واقع تبدیل به پوست او بشود، سرش درست روپاروی چهره و دمش روپاروی دم میتراس (دهان به دهان) قرار میگیرد. و این با نوای نای یا سرود و آهنگست که سیمرغ میآفریند. اینکه به دور کیوان میپیچد تا زمان و گیتی را همیشه نو کنده، همان اندیشه گرزمان است. از این رو گرزمان، جهان موسیقی هم بوده است. و وخش رنگین کمان، که شاد کیس یا آژ فنداك باشد، وخش شکم یا درون نای یا هاون بوده است. از سوئی مفهوم «بخشیدن» همیشه با مفهوم «موسیقی» همراه بوده است. و «راد»، چون رامشگر بوده است، رادی داشته است. در رقص و دست افسانیست که انسان، راد و بخشنده است. پس «خش» و «بخش»، واژه های بسیار نزدیک به هم بوده اند. چون «بخش و بخت»، از ریشه همان واژه «بغ» است که زنخدا بوده است. و در کردی به بارانی که در ماه «خرداد» میآید، «بخته باران» میگویند.

## آب، وَخشا هست

**مدونة = خرداد = مدینه**

## خرداد، خدای مدنیت در جهان

از آنجا که وخش، هم به معنای «روح» است (از جمله، روح القدس) و هم همان «واژه» یا کلمه ما هست، بررسی پیشینه آن در تحولات اندیشه‌گی ایران بسیار مهم است، چون هنوز ریشه های آن در ژرفای روان ما موجود و مؤثر است. در داستان عیسی در انجلیل نیز میتوان دید که درست روح القدس در شکل کبوتر هنگامی به عیسی فرو می‌آید که یحیی معبدانی در رودی، با آب روان، مردم و همچنین عیسی را غسل میدهد. در هنگام شیشششش با آب است که «روح پاک» به شکل کبوتر می‌آید. و کبوتر، در فارسی «سپاروک» خوانده میشود، و «سپاری» به معنای «خشش» است، و نام «صفوره» در تورات که زن موسی میباشد (و پدرش دین سیمرغی را به موسی در مدین در کوه سینا تدریس کرده است) نیز از همین ریشه است. دیده شد که «خش» با باران سازی در ابر با یاری برق و ابر و رنگین کمان و همچنین با رود های و آبهای تازنده و روان در زمین کار دارد، و در جهان نگری سیمرغی، آب و روشی و بیش، از هم جدا ناپذیرند. مثلا برای ما بسیار مشکلست که بفهمیم چرا آناهیتا با خورشید عینیت دارد. همان واژه «آفتابه» ما که از آن آب فرو میریزد، و شباهتی که هنوز با «آفتاب» دارد، میتوان به اصل اندیشه رسید.

در فرهنگ زندگانی، روشنی خورشید نیز روشنی و درخشش آب شمرده میشد. در آبان یشت که یشت آناهیتا سنت میاید که «... جایگاه او کره خورشید است، او از فراز آسمان باران و تگرگ و برف فرو میبارد و نطفه مردان و مشیمه زنان را پاک کرده و زایش زنان را آسان میسازد ....». از این رو نیر آناهیتا، وخش نامیده میشود. درد سر الهیات زرتشتی با آناهیتا آن بود که روشنی و بینش این زخدا، با جنبش و تازش و روانی آب کار داشت. روشن و بینش آناهیتا، با جنبش کار داشت، و از این رو با مفهوم «کمال بینش» در الهیات زرتشتی که «خورشید بی جنبش در نیمروز» باشد، در تضاد بود. و مجبور بود تا میتواند این تصاویر و مفاهیم را با جراحیهای گوناگون از هم ببرد، و سپس به گونه ای دیگر به هم بدوزد، و هرچه هم آنها را با مهارت به هم دوخته است، ولی این تکه پاره ها، باهم ناسازگار مانده اند، و از این ناسازگایهای است که میتوان به فرهنگ سیمرغی راه یافت. از خوشة معانی که واژه «آب» در فرهنگ سیمرغی داشته است، بهتر میتوان معنای اصطلاح «واخش» را باز یافت و بهتر میتوان فهمید که چرا آب در هزارش به معنای «مادر» است. در بخش نهم بندهشن (در باره رود های نامور) پاره ۹۵ خوشة معانی آب یکاک شمرده میشود. هنگامی که در اسطوره های ایران یا حتا در سرودها زرتشت، دم از آب زده میشود یا از «واخشا بودن آب» سخن میرود، باید سراسر این خوشة معانی را در پیش چشم داشت. «در دین از هفده گونه آب سخن گوید که یکی شینم است که بر گیاهان نشیند، دیگر آن که کوهتاز است که رودهاست، سدیگر آن که آب بارانی است، چهارم آن که آب چاهی است آنکه آرامترین است و دیگر آبهای ناشناس پنجم منی

گوسفندان و مردمان ... دهم خون گوسفندان و مردمان باز دهم روغنی که در گوسفندان است و به هر دو جهان به آرزوست دوازدهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمان است چهاردهم آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است که بچه را بدو پروراند پانزدهم آبی که زیر ساقه گیاهان است ... شانزدهم آبی که در کهان آمیخته است که آن را آب تن - تخمه خوانند، هفدهم شیر گوسفندان و مردمان.

این همه به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند زیرا آب، تنگردی و وحشا هر دو است .. پس شیر و روغن و خون و شیره گیاهان ( باده و آنچه در رنگ کردن بکار برد میشود ) و باران و منی ... همه آبد. آب، به معنای فیزیکی و شیمیائی امروز ما نیست، و آب به معنای ما، فقط یک گونه از آبست. از این رو همه این آبهای «همه به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند» این رودها که رنگا و وه باشند در اصل یک رود بوده اند، و اینها نماد آب آناهیتا بوده اند. همه آبهای از سر به اصلشان که آنا هیتا باشد باز میگردند و با آناهیتا میآمیزند و با او یگانه میشوند. عبارات پایانی، نیاز به بررسی بیشتر دارند «... این همه - آبهای - به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند زیرا آب، تنگردی و وحشا هر دو است ». «تنگردی» به مادی و جسمانی و «خشائی» به روحانی ترجمه میگردد. از سوئی پذیرفته میشود که آب ( همه آبهای که از جمله منی و خون ... میباشند ) تنگردی و وحشا هر دو هست. پاره کودن تنگردی و وحشا از همدیگر کار بعدی بوده است. آب در خوشة معانیش که اصل آمیزندگی ( مهر ) است، مادر است. آنچه به مادی ترجمه میگردد، چیزی جز زهدان نیست. وحشا، که با رویش و پیدایش و پدید آمدن ( به دید

آمدن و روشن شدن) کار داشته است ، بکلی از دوره پرورش در زهدان و در کودکی جدا ساخته میشود و دوره پدری ساخته میشود . در حالیکه در داستان فریدون ، بخوبی دیده میشود که کودک تا سه سالگی نزد آرمیتی زنخدای زمین ، و از آن پس ، نزد سیمرغ زنخدای آسمان فراز کوه البرز بردہ میشود ، تا به شازده سالگی میرسد که رسالتش را که سرکشی در برابر ضحاک باشد دراین سن آغاز میکند . ولی در گزیده های زاد اسپرم ، تقسیم بندی تازه ای میآید . من در اینجا نمیخواهم وارد این بررسی شوم ، و فقط به اشاره ای کوتاه بس میکنم . عملاً دوره روحانیت (وختانی) دوره پدری میگردد که در پیش نبود . طبعاً با نرینه ساخته شدن « وختا = رو حانیت » ، میان تنگردی و وختانی ، تضاد ایجاد گردیده است . واژه همین جاست که گلاوبزی با اصطلاح « واخش » آغاز گردیده است ، تا آنرا از زمینه مادری جدا و پاره کنند . بخش مادری را مادی و جسمانی و بخش پدری را وختا (رو حانی) سازند . در حالیکه وختا ، با آب و رنگ و رنگین کمان و روشنی چشم مار کار دارد که همه به فرهنگ سیمرغی باز میگردند . یک معنای « واخش » که رویاندن باشد ، کار مشترک « خرداد و مرداد » با هم بود . از این رو « واخش » که از خرداد جدا ناپذیر است ، معنای « آبادانی » نیز داشت . چنانچه در ستایش خرداد در « ستایش سی روزه » میآید که : « فراز آفرید تو خرداد را که تو را در گیتی هست آب روان .... و آبادیها ای سپندار مذ (زمین) به توآباد هستند . امرداد در گیتی به تو رویاند گیاه را و تورا نیز آبادانی خوانند در جهان هر کجا تو هستی آنجا آبادانی است ... ». اینکه اهورامزدا ، خرداد را میآفریند ، از افزود های زرتشتی است . خرداد و امرداد ، در اصل ، دو دختر سیمرغ + آرمیتی بودند

، و همه جا باهمند ، و این دو خدایند که به ذوق ادیان نوری نیامدند ، و آنها را دو فرشته مغضوب ساختند . علت هم این بود که خرداد و مرداد ( هاروت و ماروت ) تصویر دیگری از « مدنیت » عرضه میداشتند که ادیان سامی و زرتشتیگری ، و مفهوم کنونی ما از مدنیت ، گسترش همان تصویر از مدنیت است . از این رو نیز هست که تصاویر اصیل خرداد و مرداد به دل ما میچسبند . الهیات زرتشتی ، گلاوبزی بسیار پیچیده ای با خرداد و مرداد داشته است ، و پس از « یک رشته از پاکسازیها » آنها را با تعییر معنا پذیرفته است . نکته مهمی را که ما اکنون بررسی میکنیم ، همان عبارتست که به خرداد گفته میشود : « تورا آبادانی خوانند در جهان . هر کجا تو هستی آنجا آبادانی است ». در برهان قاطع ، روز ششم ماه که روز خرداد است ، « مد » نامیده شده است . این نام ، کوتاه شده واژه مدونات ( مدونة ) است که در هزووارش مانده است . madonat + madaonad + madaond برگردانیده شده است . پیشوند این واژه همان « مد » میباشد . مد همان « مت » و « مات » بوده است . در واژه نامه بهدینان « مات » ، آبیست که در قنات یا جوی ، آهسته حرکت میکند . در افغانی ، « مت » به معنای « گل صحن جوی و مانندش میباشد . مدگی ، فضلله رقيق انسانست . در عربی نیز یکی از معانی بنیادی « مد » پُری و سرشاری آبست . این واژه در اصل ، به مته = باران بر میگردد matara که عربش همان « مطر » است . و چنانچه در هزووارش میتوان دید که آب برابر با بارانست . از این رو در کردی به مادر ، مه تار و مه ته ر میگویند . و « مه ت » به عمه گفته میشود . از اینگذشته مات ، ماه هست و ماد نیز ، مادر است . و ظرفی را که از چرم مید و ختند تا با آن

اب ببرند ( قممه ) ، متاره مینامیدند که معربش « مطهره » است ، و از این واژه است که طهارت در عربی برشکافته شده است . و فراموش نباید کرد که خداد ، زنخدای پاکی = طهارت بوده است . در ستایش خداد در ستایش سی روزه میآید که « تورا در گیتی آب روان هست .... چه هر ریمنی را تو نابود کنی و تن پاک هستی ... ». و واژه دیگری که مارا به معنای « مدونت » راهنمائی میکند ، واژه « متراک » هست که معنایی همانند با « مد ونة » داشته است . متراک ، یکی از منازل ماه است ، که به عربی « عوا » خوانده میشود ( در واقع همان *Eva* = ایو = سیمرغ ) . سراسر معانی واژه « عوا » ، خوش ای از نامهای سیمرغند . بنا بر منتهی الارب ، عوا ، سگ با بانگ + کون و بُن مردم + شتر کلان سال است . بن مردم همان زهدانست که غالباً واژه کون ، جانشینش ساخته میشود . سگ و شتر ، هر دو با سیمرغ عینیت دارند . و متراک باید مرکب از دو واژه « مت + راک » باشد . راک همان واژه rock انگلیسی است . چه که در کردی راک به معنای « غار مانند + صخره زیر خالی » است . طبعاً « متراک » به معنای آبیست که از غار میترواد ، یا به عبارت دیگر ، آب زاده از سیمرغ . اینکه « راک » همان غار = فرج زن هست ، از سایر معانی که باقیمانده میتوان باز شناخت . در برهان قاطع ، راکاره به معنای زن فاحشه و بد کاره است ، و در کردی « را که ر » به معنای دلال محبت است . راکیشان به معنای ریودن دختر مردم به زور است . از اینگذشه یک معنای راک در فارسی ، کاسه آبخوریست که یکی از نمادهای زهدانست ، و راک معنای قلعه را نیز داشته است که باز نماد زهدان بوده است . و پسوند « مدونت » ، همان « نت و ند » است که در اصل همان نی یا زهدانست . از

همین واژه است که *natio* +nation است . چنانچه در کردی « نه ته » به معنای زمین شخم زده آماده کشت + غله تازه رسیده » است . و زمین شخم زده آماده کشت ، یکی از برترین تعریفهای زهدان بوده است . به همین علت « نه ته وه » به معنای نژاد و نسل است و « نه ته وايه تی » به معنای « ملیت » است . پس « مدائونات » یا مدائونه ، به معنای « آب زاده یا تراویده از زنخدا سیمرغست » و چنانچه دیده شد به همین دلیل خداد ، « آبادیهای زمین به او آباد هستند و او را - آبادانی خوانند - در جهان . هر کجا او هست آنجا آبادانی است .... ». و اینکه « مدینه » در عربی از همین ریشه شکافته شده است ، معنای دیگر « مدینه » در عربی ، گواه بر اینست . مدینه در عربی به معنای « دوشیزه یا دختر جوان خدمتکار » نیز هست . و خداد و امرداد ، همانند رام ( سیمرغ ) دختران نو جوان پانزده ساله شمرده میشند . مدینه که معرب « مدائونه » است ، همین دختر توجوان است . خداد ، زنخدای شهر و مدنیت ساز بوده است . و در پیکر خود ، نماد ایده آلهای مدنیت و شهریگری بوده است . پیکار سخت با هاروت و ماروت ( خداد و مرداد ) پیکار با ایده آلهای فرهنگ سیمرغی از مدنیت و فرهنگ بوده است . این واژه به معنای « مینو و بهشت » باقی مانده است ، ولی پیوستگیهای آن با « خداد » بربده شده است . خداد ، یک دختر نو جوانیست که خدای رامشگر یا به اصطلاحی دیگر ، بخشی هست ، و با نوایش ( وخش ) ، شهر و مدنیت میافریند . وقتی محمد به یثرب ، نام مدینه داد ، بدون شک خبری از فرهنگی که این واژه را با ایده آلهایش آفریده بود ، نداشت و همان معنای مه آلود « بهشت » در افق

ذهنش بود . ولی برای ایرانی این واژه ، نمودار کل فرهنگ سیمرغیش بود . خرداد (مدینه) و مرداد ، بخشهایی از تخمی بودند که هر سال از نو ، گیتی از آن میروئید . هرچند به نظر بعید پرسد ، ولی فریاد برای « جامعه مدنی » امروزه ، فریاد برای بازگشت به ایده آلی است که ایرانی هزاره ها از زنخدا « خرداد » داشته است که حافظ ، همیشه بنام « خوشباشی » از او یاد میکند . نی ، هم آب (شیره ، نوشابه) دارد ، و هم نوا و « آوا » نیز هر دو معنا را دارد . در گزیده های زاد اسپرم ، عبارتی باقیمانده است که مارا گامی فراتر میبرد . در آنجه در پیش ، رفت ، آمد که گرزمان که عرش اعلی باشد ، در هزوارش به معنای شکم است ، و نشان داده شد که این شکم ، همان « زهدان مار » یا اصل نوشوی است . در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم پاره ۲۳ میآید که « ... نخست خوردنیها و آشامیدنیها - زنده نگهدارنده جانها - درون شکم رود ، با پیکار خرداد و مرداد آتش بیفروزد . از آنجا فروغ به دل رود و آتش درون دل را نیرومند کند و آن گاه از دل ، باد گرم یک چهره (= دارای سی شت واحد) به شکل سه آتش در تن جای دارد » .

این پیکار میان خرداد و مرداد ، اندیشه ایست که در الهیات زرتشتی پیدایش یافته است . مخالفت با زنخدا خرداد ، بسیار شدید بود ه است . یکی از این کارها ، همان دشمن ساختن خرداد با مرداد بوده است که در جای دیگر ، بطور گسترده به آن پرداخته ام . ولی در حقیقت ، گیتی و مدینت ، در همکاری آن دو خواهاران با هم ، پیدایش مییافته است . همچنین در پاره بالا ، از همکاری خرداد و مرداد بوده است که در شکم ، آتش افروخته میشده است . و از این آتش ، باد گرم واحدی که همان « باد جانی » باشد (که سپس

جشن ۱۶۱

خواهد آمد ، و در بندھشن به ماری که واخش دارد این باد جانی نیست داده میشود ) شکل سه آتش در مغز + دل + شکم ( جگر + اندام تناسلی + معده ) پیدا میکند .

از اینجا میتوان ماهیت این جهانی بودن خرداد و مرداد را به خوبی شناخت که آتش افروز در شکمند . از سوئی میتوان دید که گرزمان که در الهیات زرتشتی ، گستره ای روحانی و معنوی و « فراجهانی » ساخته شده است ، چنان نبوده است . اینکه خرداد و مرداد ، آتش افروز در شکمند ، میتوان بخوبی شناخت که خرداد و مرداد به زندگی در گیتی اهمیت فوق العاده میداده اند . و دادن نقش آذر فروزی به خرداد و مرداد ، دادن نقش بسیار مهمیست . چنانکه سپس دیده خواهد شد ، خرداد و مرداد ، بخشهایی از « تخم گیتی » هستند که گیتی از آن در سال نو میروید . در گوهر هر چیزی در گیتی ، خرداد و مرداد هست . خرداد ، خدای خوشبزیستی و خوشباشی و مرداد ، خدای دیرزیستی به معنای « از سر زیستن همیشگی و مکرر و نوین در این گیتی » بوده است . البته نه تنها دیرزیستن ، بلکه « دیرزیستن با خوشی » یک وحدت تشکیل میداده اند . این بود که به آسانی نمیشد خرداد را از مرداد جدا ساخت . خوش در برهان قاطع ، به معنای « تهیگاه و سرین و کفل » است . و در گیلکی ، خوش به معنای « بوسه » است که در فارسی به آن « خوش بوزی » میگویند . از همین معنای ، مشخص میگردد که خوشی ، معنای این جهانی داشته است . و « دوام و بقای این خوشی » بوده است که مقصد و غایت مردم بوده است . از این رو در بندھشن میأید که : « خرداد سرور سالها و ماهها و روزهاست و این از آن روی است که او سرور همه

## جشن ۱۶۲

است ... ». خرداد ، سرور همه مردمانست ، از این رو سرور زمان است که همان دیر زیستی باشد . الهیات زرتشتی که هزاره ها با تصایر زندائی خرداد و امداد جنگیده است ، و آنها را تا توانسته پاکسازی و مسخ کرده است ، معانی دیگری به دو اصطلاح نامبرده با زور ، چپانده است . هنوز در طبری به خرداد ، « هره ماه » و در مازندرانی « خره ماه » میگویند . و « هره ماه » ، یعنی « از زهدان ماه » که سیمرغ باشد . خرداد ، دختر سیمرغ است . این واژه را زرتشیان در متونشان به شکل هوروواتات haurvatat بکار میبرند . تات : به معنای « زاده » است . معنای پیشوند آن ، در کردی باقی مانده است . از یکسو « هوراو » به معنای « استخر بزرگ » است . و آب را کد مانند استخر ، مادینه است . از سوئی « هوروا » که همان پیشوند نامبرده است ، به معنای « غروب و مغرب » است . در زندائی ، غروب ، بُن شب بود . از این رو به آن « eve » و « ایوار » میگفتند . و « هوروواتات » به معنای « زاده از بن شب » است که سیمرغ میباشد . این واژه را با فن و فوتهای واژه شناسانه به « رسائی » بر میگردانند . خردادی که خون و آب و رامشگر (بخشی) است ، و درشکم همه انسانها آتش میافروزد ، و سر چشمها همه گرمیهای مغز و دلست ، میشود « رسائی » ، که یک اصطلاح مبهم و مه آسوده و نامشخص است .

آتش ا فروز بودن زنخدا خرداد ، هنوز میان مردم ایران ، زنده مانده است . چون جشن چهار شنبه سوری ، همان جشن زنخدای رامشگر ( واخشی = وخت ) و خدای آبادانی و مدتیت ، خرداد است . پنج روز پایان سال که خمسه مسترقه خوانده میشود ، تخمی بود که از آن گینی نوبن میروئید ، و روز چهارم آن ، که چهار شنبه باشد ، روز خرداد بود ، و روز پنجم آن ، روز

## جشن ۱۶۳

امداد بود که « از سوی مردم » درود « خوانده میشد . نامهای این روزهارا الهیات زرتشتی به عمد ، مسخ و تحریف کرده است . هر چهار شنبه سوری ، آرمان جامعه مدنی را که بر پایه آرمانهای زنخدا خرداد ، دختر سیمرغ میباشد ، از سر در خون ایرانیان به جوش میآورد . خرداد ، خون مردم ایران بوده است . خرداد و مرداد ، آتش زندگی را در درون ایرانی میافروختند ، و مغز و دل هر ایرانی ، از خرداد و مرداد نیرو و جان میگرفت . جامعه مدنی ، یعنی جامعه زنخدا خرداد !

# فرخ، خدایِ جشن ساز

**سیمرغ = شادی**

**خرداد ( هاروت ) = خوشی**

**جمشیدِ جشن ساز ( نوروز )**

**هوشنگِ جشن ساز ( سده )**

**فرانکِ جشن ساز ( مهرگان )**

در داستان جمشید در شاهنامه، میتوان دید که جمشید، جشن ساز است. ولی در فرهنگ زندگانی تنها «فرخ» جشن ساز بوده است، که همان نام سیمرغ میباشد، و این خدا بوده است که همیشه جشن میساخته است. جشن با آفریدن گیتی کار داشته است. سراسر زمان، یک جشن به هم پیوسته بوده است. پس چگونه جمشید و هوشنگ و فرانک در شاهنامه، جشن ساز شده اند، و سه جشن فوق العاده مهم، که نوروز و سده و مهرگان باشد به آنها نسبت داده شده اند. جشن، با موجودیت ملت و فرهنگ و حکومت ایران کار

داشته است. ترس فوق العاده ای که بهرام چوبینه در نگرانی از بین رفتن جشن نوروز و جشن سده و آتشکده که جشنگاه بوده است، نشان میدهد، بدین علت بوده است که جشن با موجودیت جامعه ایران و حکومت ایران کار داشته است. و دشمن نیز میدانسته است که جامه و حکومت ایران را موقعی میتوان از بین برداش که جشنها و جشنگاههاش را از بین ببرند. به همین علت نیز عرب و اسلام از همان آغاز، در نابود ساختن جشنها و جشنگاههای ایرانی به معنای حقیقتش کوشیده اند و تا اندازه زیادی نیز کامیاب شده اند. بهرام چوبینه در شاهنامه میگوید:

بایران برآن رای بد ساوه شاه که نه تخت ماند نه مهر و کلاه

کند با زمین راست، آتشکده نه نوروز ماند، نه جشن سده

جشن، مغز و معنای هستی اجتماعی بوده است. از این رو مردم، ترس فوق العاده از این داشته اند که دشمن، جشنها و جایگاه جشنها را از بین ببرد. کسیکه جشنها و جشنگاهها ای ایران را از بین میبرد، دشمن جامعه ایرانست. آنگاه یک جامعه را از بین میبرند که جشنگاهها و جشن هایشان را از بین ببرند. از این رو هست که ایرانیان، نا آگاه بودانه به نوروز، آخرین جشنی که برایشان مانده، محکم چسبیده اند. هر چند که این جشن نیز سده هاست که «بیخانه شده است. آتشکده ها، متعلق به دین زرتشتی، و برگزاری مراسم ویژه این دین نبوده اند، بلکه آتشکده یا «دار مهر» جشنگاه ملت بوده اند، و متعلق به هیچ دین و مذهبی ویژه نبوده اند. سیمرغ، دینی، جز «مهر» را نمیشناخته است. هر دینی که امتنی را از امتنی پاره و جدا کند، و یکی را برای دیگری، بیگانه و حتا «نجس» سازد، دین بشمار نمیآیده است. جشنگاه سیمرغی، متعلق به همه ادیان و مذاهب و فرقه هاست. حق شرکت در جشن، از تعلق به این دین و آن مذهب، مشخص نمیشود. جشن، همگانیست، چون برای

پرورش جانها و همجانی است . جشن ، چون همیشگیست ، نیاز به خانه ای یا جشنگاهی دارد که نماد دوامش باشد . جشنگاه باید در مرکز شهر باشد که نشان بددهد که این ایده است که خون گرمش را به سراسر کالبد جامعه میرساند و همه را به هم پیوند میدهد . از این رو نوروز که اکنون جشنی بریده شده از سده است ، سد ها سالست که جشنی غریب و آواره شده است ، چون جشنگاه مربوطه اش را ندارد . نوروز ، جشنی نیست که هر کسی در گوشه خانه اش تنها با خانواده اش جشن بگیرد ، بلکه جشن همه ملت با هم است . آتشکده ، جشنگاه جشن سده و نوروز است . عینیت یافتن دستگاه حکومتی با دستگاه دینی زرتشتی در دوره ساسانیان ، سبب شد که موبدان زرتشتی ، آتشکده ها را تسخیر کرده اند ، و آتشکده ها را از دست عموم خارج ساخته اند ، و سازماندهی این جشن هارا در تصرف خود در آورده اند و بدین ترتیب ، جشن ملی و همگانی را جشن خصوصی دین و مذهبی ویژه خود ساخته اند ، و به عبارتی دیگر ، جشن را از خود بیگانه ساخته اند . بدینسان مفهوم « همگانی بودن جشن » را از بین برده اند . به عبارت دیگر ، با این شیوه جشن سده و نوروز ، همه ملت را به هم تار و پود نمیکرده است . حتا آتشکده ها را ، طبقاتی ساختند که اوچ بیگانگی از ایده اش بوده است . در اثر نابود شدن حکومت ساسانی ، مردم ایران ، جشنگاهها یشان را که آتشکده ها بوده اند ، و ربطی به دین زرتشتی نداشته اند ، در اثر این عینیت ، از دست داده اند . از این رو رستاخیز فرهنگ ایران ، نیاز به بنای جشنگاههایی دارد که فراسوی این دین و آن دین باشد ، و مستقیما در اختیار همه مردم باشد . رستاخیز همه جشنها و جشنگاهها یشان ، با رستاخیز فرهنگ ایران گره خورده اند . در جشنگاهها و جشن ها ، تبعیض دینی و قومی و مذهبی و نژادی و طبقاتی و جنسی نیست . سه واژه گوناگون که « فرخی » و « شادی » و « اورواهمنی = اوربهمنی » باشند

، و هر سه در پهلوی به معنای شادی و فرخی و نشاط هستند ، نام خود سیمرغند . نام نیایشگاه و جشنگاه بلخ ، که نوشاد باشد ، نام او بوده است ، و چنانچه ادعашده ، این نیایشگاه ربطی به دین بودائی نداشته است . این زنخدا ، پیکر یابی شادی و فرخی و اورواهمنی بوده است . نام بهمن ، هزاره ها میان مردم ، به « بزمونه » مشهور بوده است ، چون او که چهره هماهنگی سیمرغست ، خدای بزم بوده است .

و اگر از زمینه اسطوره های زنخدائی ، و اژه « فرخ » را تجزیه کنیم ، از سه بخش ساخته شده است : *far*+*na*+*havant*. *farnahvant* نی . و سراسر گیتی از آسمان گرفته تا ... است ، و در میان دریای فراخکرت ، نی . بطور کلی « فر نی و هاون » ، چه که سیمرغ در فراز کوه ، هاون ( heaven ) است ، و در میان دریای فراخکرت ، نی . و سراسر گیتی از آسمان گرفته تا ... انسان ، با بانگ نی و کوبه های هاون ، آفریده میشود . از اینگذشته بنا بر برهان قاطع ، نام لحن ۲۷ باربد ، فرخ روز بوده است که تناظر با روز ۲۷ دارد که نامش آسمان *heaven* است . پس فرخ برابر با آسمانست . سیمرغ ، آسمان ابری ، یعنی آسمان انباشته از آب بوده است . مردم ، روز دوم « اندرگاه بهیزک » ، یا پنجه افزوده پایان سال را نیز ، فرخ مینامیده اند ، چون این دومین بخش از « تخم گیتی آفرین » بود . گیتی ، از بانگ نای و کوبه هاون فرخ ، پیکر میباشد . بدینسان کل زمان و گیتی ، جشن بود . پس همه جشنها ایران را « فرخ » آفریده است ، چون فرخ ، خدای زمانست ( روز یکم ، بن زمان است ) ، و سراسر زمان ، جشن است ، و زمانی دیگر فراسوی زمان ، وجود ندارد که کسی ، جشنی را در آن زمان خالی ، به زور بچاند . بر هه ای از زمان ( قطعه های زمانهای بریده از هم ) وجود ندارد که تهی از جشن باشد ، تا کسی در آن زمان ، جشنی به خواست خود ، وضع کند . « سراسر زمان که

بدون برش به هم پیوسته است «، جشن است . اساسا ، جشن ، چیز جعلی نیست . جشن ، روند روئیدن و زائیدن و نواختن است . این مرجعیت را فقط سیمرغ داشته است ، چون گوهوش ، جشن (نواختن نی = با زادن همیشگی یا روئیدن همیشگی ) بوده است . پیکار ، برضد نیروی آفرینندگی جشن در سیمرغ ، سبب شده است که جشن‌های ایران را ، به «أشخاص گوناگون» نسبت بدهند . و با این کار ، کوشیده اند که «اندیشه آفرینش از موسیقی» را ، که در وجود سیمرغ پیکر می‌باشد ، از بین ببرند . جشن سازان در شاهنامه که هوشنج (سده) و جمشید (نوروز) و فرانک (مهرگان) باشند ، هیچکدام دیگر در شاهنامه ، رامشگر نیستند . آنکه رامشگر نیست ، جشن ساز نیست . در شاهنامه ، جشن سده به هوشنج ، نسبت داده می‌شود ، و جشن مهرگان در حقیقت به فرانک مادر فریدون ، و جشن نوروز ، به جمشید . ولی اگر دقیقاً نگریسته شود ، میتوان دید که هم هوشنج و هم فرانک ، همان خود سیمرغ‌ند ، چون فرهنگ ایران ، فقط یک جشن ساز داشته است . مادر فریدون هم که فرانک باشد ، همان سیمرغ‌ست . فرانک *frank* به معنای سرکش است ، و در این داستان ، مادر فریدون نقش «سرکش در برابر ضحاک» را بازی می‌کند . جشن ، کاری جعلی نبوده است که کسی آنرا وضع کند . چنین کاری ، غصب آفرینندگی از سیمرغ بوده است . آفرینندگی ، «جشن آفرینی» بوده است . هیچکس نمیتوانسته است ، بنا به خواستش ، جشن بسازد . جشن ، گوهر آفریننده «جشنی» سیمرغ بوده است . با نواختن نوای نی ، که برابر با زادن و روئیدن بوده است ، جشن پیدایش می‌باشد . جشن ، گوهر آفریننده «جشنی» سیمرغ بوده است . با نواختن نوای نی ، که برابر با زادن سراسر سال (زمان) ، سراسر گیتی را پی در پی ، بی هیچ برش زمانی ، می‌آفریند ، یا می‌زاید . هرچه در گیتی پیدایش می‌باید ، زادنش ، جشن است . و

روند پیدایش گیتی در هر سالی ، روند زادن پیوسته از سیمرغ‌ست . خود سیمرغ از سیمرغ ، زائیده می‌شود . زمان ، روند زادن یا روئیدن سیمرغ ، از تخم سیمرغ‌ست . یا به عبارت دیگر ، گیتی ، سیمرغ گسترده پر است . گیتی ، آفریده از تخمیست که سیمرغ نام داشته ، و هنگامی که بروید ، درختیست که «سیمرغ گسترده پر» می‌شود . سیمرغ در سراسر سال ، خودرا به شکل سراسر گیتی می‌زاید ، یا سراسر سال را با نی می‌سازد . اینست که هر روز ، جشن زاده شدن سیمرغ ، در پدیده دیگریست . زادن ، همان نی نواختن ، یا همان «پس نا = جشن» هست . «دین» ، هنوز در کردی به معنای زائیدنست . پس دین برابر با جشن است . از این رو آغاز هر چهار هفته در ماه ، با دی = دین ، آغاز می‌شده است . یا به عبارت دیگر ، بینش ، برابر با جشن می‌باشد . تصویر دین میترائی که «آفریدن از راه بریدن» باشد ، و تصویر الهیات زرتشتی که «آفریدن از توانائی و دانائی» اهورامزدا هست ، بر ضد تصویر آفرینش گیتی ، از راه زائیدن و روئیدن جهان و زمان بوده اند . با پیدایش مفهوم «خدای همه دان و همه توان» در زرتشتیگری است ، که «امکان جعل جشن‌ها» با «اراده» ، پیدایش می‌باید . جشن ، از این پس ، روند زادن و روئیدن خدا در گیتی نیست ، بلکه جشن‌ها باید از خدا ، به اراده اش ، جعل گرددند . و «خواست» که اراده باشد همان واژه «خوست» می‌باشد ، که جزیره بریده یا جدا شده از ساحلست . خواستن با بریدن ممکنست . در تورات هم ، با اراده ، تک تک بخش‌های گیتی ، جدا جدا از هم خلق می‌گردد . ولی در فرهنگ زنخدائی ، اندیشه «سپنتا» بروضد «بُرش» هست . در جهان نگری زنخدائی ، سراسر زمان باهم یک جشن به هم پیوسته است . با آمدن مفهوم اراده = خواست ، زمان ، بریده بریده می‌شود . و «جشن همیشگی و بی بُرش زمان» ، از بین می‌رود .

## جشن ۱۷۰

جشن از این پس ، بربدیه ای از زمان و «مقطعی کوتاه از زمان» میشود . برای هنگامی ویژه و محدود است که باید جشن گرفت . مفهوم زمان ، به کلی عوض میشود . از اینحاست که پیکار با معنای جشنها زنخدائی ، آغاز میگردد . گوهر این جشنها ، زایشی و رویشی بوده اند . گیتی از تخمی که «جمع آمیخته خدایانست » ، میروید . آفرینندگی ، هماافرینی است . در اینجا «خواست و خرد از همه چیز آگاه یک خدا » ، نمیتواند نقشی بازی کند . اینست که توجيهات تازه ای برای جشن ها ساخته و پرداخته میشود . این توجيهات تازه ، برای آن بوده است که همه جشن ها از سیمرغ بگیرند ، و به دیگری نسبت بدهند ، و گوهر جشن سازنده اورا فراموش سازند .

در فرهنگ سیمرغی ، جشن ، معنای زندگی بود . اگر در زندگی ، یک لحظه جشن نبود ، زندگی بی معنی میشد . این همان اندیشه «سپinta ya dōam» است . در هیچ نقطه ای از زمان ، بربدگی نیست . «آن » ، به معنای زمان بربد ، وجود ندارد . گرفتن جشنها گهگاه ، به معنای آنست که از این پس ، جشن ، معنای زندگی نیست . معناست که کل زندگی را به هم پیوند میدهد و یک خوشة میسازد . و در فرهنگ سیمرغی ، «جشن» ، معنای زندگی و زمان بود . از دید ایرانی ، خدا ، فقط خدا بود ، وقتی جشن ساز=رامشگر باشد ، چون جشن ، معنای زندگی بود . خدانی که نمیتوانست سراسر زندگی را تبدیل به جشن بکند ، یا زندگی را جشن کند ، خدا نبود . خدا ، رامشگر بود ، و از این رو جشن ساز بود . و حذف صفت رامشگری از «رام» در رام یشت ، حذف ویژگی جشن آفرینی از خدا بود . خدا باید «گوهر جشنی » داشته باشد ، تا از او ، جشن ، پیدایش یابد و بزاید . جشن ، تراویش و گسترش گوهر خدا بود ، نه ساخت اراده او ، برای فرصتهای استثنایی فراسوی او . این بود که مفهوم

## جشن ۱۷۱

جشن را به کلی تغییر دادند ، و کوشیدند که بجای «جشن مدام زایش و رویش و تراویش سیمرغ » ، «جشن هنگامی و بربدیه ، برای موفقیت در عملهای ارادی » را بگذارند . اراده ، میبزد . بدینسان جشن ، پاداش یک اقدام و عمل بزرگ شد . یک عمل تا بربدیه از عمل دیگر نباشد ، نمیتوان آنرا پاداش داد و یا مجازات کرد . یک عمل باید از عمل دیگر بربدیه شود تا بتوان آنرا خوب یا بد نامید . پیش فرض داوری اعمال ، بربدیه بودن اعمال از همدیگر است . ولی این اندیشه ، چنانچه باید در قلب مردم ، جا نیفتاد . چنانکه زرتشیها مجبور شدند جشن تولد زرتشت و جشن بعثت زرتشت و جشن پذیرش دین زرتشتی را از گشتناسپ به روز «خرداد از ماه فروردین بیاندازند . چون خرداد ، زنخدای خوشی و خرمن و سرشاری و آرزوها بود . خرداد ، نه روز تولد نه روز بعثت زرتشت و نه روز پذیرفتن آموزه زرتشت از گشتناسپ است ، که در شاهنامه مرد فوق العاده قدرت پرستی است ، که فر زندش اسفندیار را برای قدرت پرستی خود ، قربانی میکند . باگروش گشتناسپ قدرت پرست ، به زرتشتی که آموزه اش پیام آشی بوده است ، نمیتوان پی بود که چرا آموزه زرتشت ، از همان آن ورود به تاریخ و صحنه سیاست ، مسخ و تحریف شده است . در واقع خرداد روز از ماه فروردین را که مهمترین جشن زنخدائی است ، با پوششی مقدس ، غصب کرده اند . این یک کار عادی ، در همه ادیان نوری بوده است . مثل غصب کرد ن جشن نوروز به نام تولد امامها و... امروزه در ایران ، یا جشن تولد عیسی نیز که به همین شیوه غصب شده است . حتی روز آغاز رستاخیز را همین روز خرداد دانسته اند ، چون خرداد و مرداد ، خدایان جشن (خوشی) ایران بوده اند . و رستاخیز که از دید زنخدائی ، همان باز زائی و باز روئیست ، یک جشن است . «rstاخیز زنخدائی » با هول از داوری خدای قهار و

محاسبه قیراطی اعمال ، و نگرانی از فرستاده شدن به دوزخ یا بربار بهشت کاری ندارد . اساساً داوری ، با بریده شدن اعمال از همدیگر ، ممکن میگردد . یک عمل را باید از کل زندگی برید ، تا بتوان آنرا قضاوت کرد . واين خود ، یک ستمست ! رستاخیز به خودی خود ، « جشن همگانی » بود . حتی ریشه اندیشه « موقبیت برای یک عمل اجتماعی » هم از همین زمینه بوده است . اساساً در فرهنگ سیمرغی ، یک عمل ، نیکست که جشنی باشد ، و برای « همه » خوشی بیافریند . یک عمل نیکست که جشن حان باشد ، و حان ، همجانیست . هر عمل نیک یا بھی ، « جشن حان بطور کلیست ». هم واژه « به » ، و هم واژه « نیک » ، این معنا را در خود واژه دارند ، و نیاز به آوردن گواه از یک متن مقدس ! نیست . واژه « به » در اصل اوستائی ، « بانگ به » است . « به » ، نوای رامشگر یا جشن ساز موسیقیست . زرتشتهها ، سپس « به » را صفت « روشنی » ساخته اند که جانشین موسیقی و نی شده است . « بهدین » در بن ، نام دین سیمرغی بود ، چون دین موسیقی و نی بود . ولی زرتشتهها ، روشنی را « به » شمردند ، و طبعاً خود را « بهدین » خواندند ، چون دین که از این پس آموزه زرتشت بود ، روشنی بود . ولی از خود واژه « دین » میتوان دید که این ادعا ، حرف نا بجاییست ، چون « دین » به معنای زائیدن و بینش در تاریکیست ، و منکر اصالت روشنی میباشد . پس کاری « به » است که ایجاد رامش و جشن میکند و از گوهه انسان بزاید . واژه همین زمینه واژه ، « بهشت » ساخته شده است ، چون بهشت ، جشنگاه است ، و جای موسیقی و بانگ نی است . « نیک » هم همین معنا را دارد . واژه « نیک » در پهلوی newak نوشته میشود که مرکب از دو بخش net+wak است ، و به معنای « نوای نی » است . در پارسی باستان naiba مرکب از « نی + وا » است که « نی + آوا » باشد ،

که همان واژه « نوا » ی امروزه است ، و به معنای خوب و قشنگ بوده است . پس کار نیک ، در خودش جشن است . و این معنا ، برضد فلسفه مجازات و مكافات پس از مرگ در فراسوی جهانست .

هر عمل بدی ، جشن را در وجود خود کسیکه آن عمل را میکند ، در همان آن ، نابود میسازد . کسیکه معنای زندگی را جشن میداند ، باید همیشه در خود ، جشن داشته باشد ، تا زندگیش بی معنا نباشد . پس جشن گرفتن برای یک عمل بزرگ ، به کردار پاداش آن عمل ، بیرون از آن عمل ، با این اندیشه ، هماهنگی ندارد ، مگر آنکه آن جشن ، بخشی از خودهمان عمل باشد . عمل در خودش ، جش هست ، و نیازی به « افزایش جشن به آن » نیست . جشن ، مانند « سعادت اخروی » در ادبیان نوری ، از ملحقات بعدی به عمل نیست . اینکه جشن سده ( هوشنگ ) در شاهنامه ، پیش از جشن نوروز ( جمشید ) آمده است ، چون در آغاز هر دو ، آغاز و پایان یک جشن بوده اند ، و برای پیدایش رستاخیز در نوروز ، رپتاوین باید در سده به زیر زمین فوروسد ، و ریشه ها و چشمه ها و زمین را گرم کند . باید آتش را به زیر زمین ببرد .

### جمشید و نوروز

هندر جهان از من آمد پدید چو من نامور ، تخت شاهی ندید  
جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواست  
بدارو و درمان ، جهان گشت راست که بیماری و مرگ ، کس را نکاست  
آنچه در روایت شاهنامه از جمشید ، ناگفته میماند ، اینست که « بنیاد گذاری نوروز بوسیله جمشید » از دید زنخدائی ، فراز بردن جمشید به مقام الوهیت است ، چون جشن سازی ، فقط و فقط کار خدا ( سیمرغ ) بوده است . فقط خدای زمان بوده است که از زمان ، جشن میساخته است . پیشوند « زم » در

## جشن ۱۷۴

واژه « زمان » ، همان پیشوند واژه « زموونتن » است که به معنای سرودن و آواز خواندنست . زمج و زمچک و زمنخ ، همه نامهای سیمرغند ، چون سیمرغ ، خدای زمزمه ، و خدای جشن ساز بوده است . واین « زم » همان واژه است که تبدیل به « سما = آسمان » و « سماع » شده است ، چون سیمرغ ، خدای آسمان بود . و اینکه دیوها ( زنخدایان ) به خواست جمشید ، تخت اورا به گردون ( آسمان ) بر میافرازند ، تا نزد سیمرغ ، جشن بگیرد ، درست پیدایش جشن نوروز را به همین پدیده ، پیوند میدهد .

بفر کیانی یکی تخت ساخت چه ماشه بدو گوهر اندر نشاخت  
که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون بگردون بر افراشتی  
چو خورشید تابان میان هوا نشسته برو شاه فرمانرووا  
جهان انجمن شد بر تخت او فرومانده از فره بخت او  
بجمشید بر ، گوهر افشارند مر آن روز را ، روز نو  
خواندند

ساختن جشنی تازه ، یا نسبت دادن جشن به شخصی یا شاهی ... انداختن سیمرغ از خدائی بوده است . البته همزمان با آن ، پاره کردن « زمان » از « نیروی جشن سازنده » بود . چون زمان ، مو به مو انتباط با جشن داشت . زمان با جشن ، این همانی داشت . جشن آفرین کردن شاهان ، یا اشخاص دیگر ، تهیساختن معنای « زمان » بوده است . این همانی زمان و گیتی با جشن ، به معنای آن بود که زندگی در گیتی باید جشن باشد . و از آنجا که حقانیت حکومت از سیمرغ سرچشمه میگرفت ، هر حکومتی حق به حکومت داشت ، که زندگی را جشن همگانی سازد . اگر از عهده این کار بر نمیآمد ، حقانیتش را از دست میداد . حکومتی که نمیتواند زندگی را برای همه جشن سازد ، حقانیت به حکومت ندارد .

## جشن ۱۷۵

اشخاصی را که سپس برای ساختن جشن سده و نوروز و مهرگان بر گزیده اند ، ( مانند هوشنج و فرانک ) خودشان در حقیقت ، همان سیمرغند ، یا جمشید میباشد که فرزند سیمرغست . افروده براین ، چنانچه خواهد آمد ، جمشید ، بخشی از « تخم گیتی » است ( پنجه افروده ) که گیتی در نوروز از آن میروید . در داستان جمشید در وندیداد ، برغم مسخازی واژه ها ، میتوان دید که این جمشید است که برای آرمیتی ( خواهش و زنش ، چون آرمیتی همان جماکا = زمین ، هست ) نی مینوازد ( به عبارت دیگر جشن میسازد ) تا گیتی را بیافریند . پس جمشید ، هم رامشگر و جشن ساز است ، و اوست که با نوای نی ، انگیزنده به آفرینش گیتی است . در این داستانست که جمشید ، به کردار انگیزنده آفرینش گیتی نمودار میشود . دستکار یها در این داستان ، میکوشند این چهره را بپوشانند ، ولی اگر به دقت در آن نگریسته شود ، هم به جمشید ، نقش گیتی آفرینی ، و هم نقش بهشت سازی ( در ساختن ور ) داده میشود . او هر دو نقش را باهم دارد . رامشگر بودن جمشید ، در پاره ای که در گزیده های زاد اسپرم در باره فرشگرد ( به معنای زرتشتی = رستاخیز در پایان ، به معنای زنخدائی ، نوشی مکرر و همیشه ) میآید [ ۳۵ ] پاره بیستم ) به جای مانده است : « به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاودم بدمید ، سو شیانس پیروز گر بر خواند که بر خیزید دارای تن هستید ... ». این واژه « صور زرین » در ترجمه ترکیب پهلوی « suraxomand i zarran » است که خود ترجمه ایست از zaranaenim ایستauwram ریها ، همیشه در پی تحریف و مسخازی بوده اند . شکل پهلوی آن « سوراخمند زرین » برای پوشانیدن « نای زرین = نای سرشار از تخم = آش » بوده است . و اصل اوستانی آن ، هنوز ترکیب « سور + رام + نای + زرین »

میباشد . در کتاب «بانگ نی از جمشید تا مولوی» این اصطلاح ، به دقت بررسی شده است . و از این اصطلاح به خوبی میتوان دید که جمشید نوازنده سورنای زرین (پرآتش = پر تخم) ، رام بوده است . و طبعا آچه سپس تحریف به «سلاخ جم برای گسترش گیتی» داده شده است ، چیزی جز سورنای خداوند رامشگر «رام» نبوده است . البته باید پیش چشم داشت که یک بخش از تخمی که انسان از آن میروید ، همین «رام» ، و بخشی دیگر «بهرام» بوده است ، که خداوندان جشن هستند . پس گوهر جمشید که بُن انسان است ، جشن هست . و طبعا آفریننده جشنگاه است . هم گسترش دادن گیتی و فراخ کردن آن در داستان جمشید در وندیداد ، چیزی جز آفریدن گیتی نیست . جم و آرمیتی در داستان وندیداد ، هر گونه تنگی را در گیتی ، تبدیل به «جشن» میکنند . و «ور» ی نیز که جمشید میسازد ، یک جشنگاه برغم زمستان سهمگینی است که به گیتی میتاخد ، و نماد «آزار به زندگی» است . جمشید ، برغم تنگیها و سختیها ، جشن آفرین هست . گیتی او ، با نوای نای ساخته میشود . حتا جانوران را با موسیقی ، به «ور» خود میکشد . تبدیل «نی» به «سوراخمند زرین» و تحریف آن به تازیانه و ... همه از فوت و فن های مسخسازی و تحریف میترانیان و موبدان زرتشتی است . جمشید رامشگر است که آفریننده است . پس ساختن شهر و مدنیت ، برابر با نواختن موسیقیست . با موسیقیست که شهر و مدنیت آفریده میشود .

جشن ۱۷۷  
میافریند . این بهشت آفرینی است که در روایت شاهنامه از جمشید ، باز تابیده شده است . جمشید در داستان شاهنامه در واقع بهشت را بر روی زمین میافریند . در داستان وندیداد از جمشید ، اصطلاح «همپرسی» ، با تحریف مطلب (برای انتقال اهمیت از جمشید به زرتشت) به کلی سطحی و بی محظوا ساخته شده است . خدا نخستین بار با جمشید است که همپرسی میکند ، و این مقام فوق العاده بزرگیست ، چون همپرسی خدا با انسان ، بیان آمیختن خدا با اوست ، نه بیان رد و بدل کردن تقاضا و رد تقاضا . این همپرسی در وندیداد ، فقط به رد کردن تقاضای خدا از جمشید ، و پیمبر شدن زرتشت میانجامد . حداقل میتوان دید که خدا نخستین بار این را تشخیص میدهد که این جمشید است که برای چنین کاری شایستگی دارد ، و برای این کار ، فوری بسراح زرتشت نمیرود . خدا آنگاه زرتشت را به پیامبری بر میگزیند که جمشید این مقام را رد میکند ! همپرسی که روند پیدایش معرفت در انسان بوده است ، تبدیل به یک تقاضا و رد تقاضای خدا میگردد . بدینسان ارزش پدیده «همپرسی» را در تفکرات سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایران از بین میبرند . خود «همپرسی» ، که در گزیده های زاد اسپرم میتوان آشکارا دید ، مسئله «آمیختن خدا با انسان» است ، و یک پدیده جشنیست . گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ در باره آمدنش به همپرسی : «پس از سپری شدن پنج روز جشنوار ، ماه اردیبهشت ، روز دی بمهر (روز پانزدهم) بامداد زردشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائمی فراز رفت ». این نخستین جشن گاهنبار است که پیدایش تخمی میباشد که آب از آن خواهد روئید . پس تخم آب با انسان (جمشید) میامیزد و از همپرسی آن دو ، دین = بینش ، پیدایش می یابد . این چهار آمیزش آب با زرتشت (در این داستان ، زرتشت ، جانشین جمشید

ساخته شده است ) همه نماد رستاخیز میشوند . در وندیداد ، نخستین همپرسی را که خدا با جمشید میکند . درست همین پدیده دین است . و داستان سلب پیامبری از او . و دادن به زرتشت ، از جعلیات بعدیست . نخستین همپرسی خدا ( اگر اهورامزدا ، چنین خدائی بوده باشد ) نمیتواند یک اشتباہ بوده باشد ! باکسی همپرسی کند که رسالت او را رد کند ! خدا ، طرف خود را نمیشناسد ! ولی مفهوم « برگزیدگی به رسالت » در جهان بینی سیمرغی نیست . چنانچه سیمرغ در فرستادن زال به گیتی . رسالتی به او نمیدهد . از اینگذشته جمشید . بن همه انسانها و نخستین انسان بوده است . و جمشید در فرهنگ زندگانی ، یک شاه با پهلوان یا برگزیده ای نبوده است . گذاشتن زردشت به جای « جمشید » . و طرد کوادن جمشید از « پذیرش دین » . نابود کردن مقام انسانی بوده است . خدا با هر انسانی میآمیخته است ، و نام این همپرسی مستقیم و بی میانجی « دین » بوده است . این بیان حذف مفهوم « رسالت و برگزیدگی و پیامبری » است . کاستن جمشید به یک پادشاه . انکار فطرت انسانست که مستقیم و بی میانجی با خدا همپرسی دارد . و دین ، چیزی جز همین پدیده نیست . با دستکاری در آغاز داستان جمشید در وندیداد ، یکی از بزرگترین اندیشه های والای فرهنگ ایران را بازشته و تباھی آلوده اند . دین ، آموزه ای نیست که خدا بوسیله برگزیده ای به انسان انتقال بدهد ، بلکه همپرسی خدا با هر انسانیست . و همپرسی ، روند آمیختن آب خدا با تخم انسانست . خدا ، آبست و انسان ، تخم . و فرو رفتن آب در تخم ، همپرسی خدا با انسان . معرفت و دین ، رویش تخم انسان از آبیست ، که نامش خدادست . شیر مادر و شیر جانوران و شیره گیاهان و باران و آب تازنده رودها و باده و .... همه این آبند . در شاهنامه ، جمشید ، این نقش بهشت سازی را دارد ، و

آرمانهای خردادی و امردادی را که خوشزیستی و دیر زیستی باشد واقعیت میدهد ، و پایان این جشن ، در واقع رسیدن با تختش به آسمانست که رسیدن به جایگاه سیمرغ باشد . در همه متون پهلوی و اوستانی ، پهلوانانی که همه فرزند سیمرغند ، نه تنها از سیمرغ دور ساخته میشوند ، بلکه از پیکار گران و دشمنان خونی زنخدایان و خود سیمرغ ساخته میشوند ، که کارشان فقط پیکار با سیمرغ و پری و جه و ... است . پهلوانان ، به خدمت خدای تازه اهورامزدا ، گماشته میشوند ، و به عبارت دیگر ، دشمنان خونی مادرشان میگردد ! مثل مسلمان ساختن ابراهیم و موسی و عیسی در قرآن است ! یا مثل مارکسیست کردن کاوه و مزدک است !

### چرا جمشید از بهشتی که میسازد ، طرد میگردد ؟

آنچه در شاهنامه از جمشید آمده است ، بدون شک ، داستان بهشت سازی با جشنگاه و جشن آفرینی اوست . اینها همه ویژگیهای بهشت است . البته این نشان گوهر خدائیش هست ، چون جشن را خدا میسازد . جمشید که در فرهنگ سیمرغی ، نخستین انسان بوده است ، خودش با خرد و خواستش ، بهشت را در گیتی میسازد . بهشت ، مرکب از آرمانهاییست که در خرداد و امرداد پیکر می یابند . جمشید ، بهشت ساز یا جشن ساز است ، چون فطرت جشی و خدائی دارد . با آمدن دین میترائی و دین زرتشی ، جمشید باید از فرزندی سیمرغ ، و از نخستین انسان بودن ، و از جشن ساز بودن ، فروافکنده شود . اکنون با جمشید و بهشت سازیش ، چه کنند ؟ در این روایت ، جمشید ، بهشت ساز میماند ، فقط کوشیده میشود که از بهشتی که خود او ساخته ، طرد و تبعید گردد . در روایتی که در شاهنامه مانده ، جمشید به تهمت منی کردن و ادعای خدائی کردن ، و مجبور کردن مردم به اعتراف به خدائی

دروغینش ، گناهکار ساخته میشود ، و با گناه ، دیگر نمیتواند بهشتی بماند و باید از بهشت خارج گردد . البته واژه « منی کردن » ، چنانکه در کردی باقیمانده است ، به معنای جستجو و پژوهش کوئنست . این اوج موقیت ها ، این اوج جشن سازی ، او را مست و مفروز میکند . و با آنکه « گناه بر ضد خدا کرده است » ، ولی این ضحاک اهریمنی است که اورا مجازات میکند ، و دو شمه مینماید نه خدا . آنچه را خدایان میخواهند و بایستی بکنند ، ضحاک ، نماینده اهریمن انجام میدهد . و هیچ در این باره گفته نمیشود که با شهر و بهشتی که جمشید ساخته بود ، چه شد ؟ این را فراموش میکنند که جمشید را « بن انسان میدانسته اند . و تبعید جمشید از بهشتی که ساخته بود ، طبعاً همان « بیرون انداختن همه انسانها » از بهشت میباشد . انسان ، نیروی بهشت سازی خود را تاب نمیآورد . جشن یا بهشت ، به مزاج انسان نمیسازد . انسان در جشن ، گناهکار میشود . بدینسان « حق خوشبختن مدام » در گیتی ، از انسان گرفته میشود . فطرت انسان ، بر ضد خوشبختن مدام است . برای گناهی که جمشید کرده ، سرداران سپاهش مجذوب خونخواریها ی ضحاک میگردند ، و به او میپیوندند ! و پشت به جمشید میکنند . ادعای خدائی کردن بrgم بهشت سازی برای بشر ، آنقدر بد است که میشود طرفدار ضحاک خونخوار شد ، ولو آنکه همه بشر را برای خودش قربانی کند ! اینهمه خونخواری ضحاک ، در برابر ادعای خدائی کردن جمشید ، به حساب نمیآید ، و سرداران سپاه حق دارند چنین گزینشی را بکنند ! البته سخنی از این نمیرود که « بهشت سازی » کار خدائیست یا نه ! اگر این خویشکاری خدائیست ( که بوده است ) پس هیچ حرجی به جمشید نیست که چنین سخنی را بگوید . جمشید ، همان « انسانیست که فرزند خدادست ». این اندیشه است که دیگر پدیرفته نمیشود . جمشید در روایت شاهنامه ، هنوز ویژگی « گیاهی » خود را نگاه میدارد ، « از

آنجا که « به دو نیمه ازه میشود ». انسان درختیست که برای باز داشتن او از رستاخیز و نوشی ( نرسیدن به تخم ) باید به دو نیمه ازه شود . در آغاز گیاه بوده است ، و راه باز داشتن گیاه از رستاخیز ، همان به دو نیمه اره شدندست . این کار که اره کردن درخت باشد در بندھشن ( بخش نهم ) در همان آغاز داستان مشی و مشیانه « گناه بزرگ » شمرده میشود . مفهوم « تخم بودن انسان » که در واژه « مردم = مرت تخم » باقیمانده ، مفهوم اصالت انسان و برابر انگاشتن آن با خدادست که خودش نیز تخم است . برگردانیدن واژه « مرت + تخم » به تخم میرنده ، چنانکه در متون زرتشتی متدائل است ، یکی از راههای گرفتن اصالت از انسان بوده است ، چون تخم از دیدگاه فرهنگ زندگانی ، هرگز نمیمیرد . انسان ، باید میرنده شود تا دیگر تخم بحساب نیاید . و کیومرث ، درست چنین تصویریست . تنها خویشکاری کیومرث ، مردنست . تخمیست که گوهرش مردنست . بدینسان ، اصالت از انسان گرفته میشود که « تخم میرنده » ساخته میشود . با آنکه کیومرث ، تخم میرنده میشود ولی تخم میماند ، و اصل گیاهی را نگاهمیدارد و تخمپاش است ، و مشی و مشیانه ، نخستین جفت انسان از تخمیست که از کیومرث در زمین کاشته میشود . و این مشی و مشیانه اند که از گیاه به انسان ، تحول مییابند . پدیده « جشن » در فرهنگ زندگانی ، با تصویر « تخم و روئیدن » رابطه تنگانگ دارد . و تصویر تخم ، رابطه تنگانگ با « خود زائی » دارد . از این رو تخم ، روند نوشی و فرشکرد پی در پی است ، و به عبارت دیگر سپنتاست . تخم : نماد « همیشگی جشن » است . از این رو هر روز ، یک تخمست ( چون دارای پنج گاه است ) . هر هفته ، یک تخمست ( پنج روز شمرده میشود ) . زمان ، بخودی خودش ( زروان ) تخمست . از اینرو برای پشت کردن به تصویر جمشید و گسترش نابریده جشن ، جمشید به دو نیمه اره کرده میشود . هبوط آدم از بهشت ، همان «

بُرش « است . زندگی در گیتی با بُرش ( پارگی از جشن ) آغاز میگردد . تخم ، میرنده میشود . اینکه آدم و حوا در آغاز در بهشت هستند ، به این مفهوم بر میگردد که فطرت انسان جشن بوده است . به همین علت ، آدم در بهشت قرار داده میشود تا فطرتش در همان بُن تغییر داده شود . فطرت جشنی در همان بن ، از بین بوده میشود . چنانکه نا گهان نوروز جمشیدی ، تبدیل به تبعید و آوارگی ( بردیدن از بهشت ) او میگردد . در همان بن ، فطرت جشنی ، موجب عذاب و شکنجه و گناه میگردد . جشن ، چیزی بیگانه از گوهر انسان میگردد .

### از داستان جمشید در شاهنامه به داستان آدم در تورات

داستان آدم و حوا در تورات ، پایان سلسله تحولات پایگاه انسان به حد اقل ممکن است . در آدم ، فاصله انسان از خدا ، به حد اکثر امکان میرسد . آدم ، بكلی ویژگی جشن سازی و بهشت سازی را از دست میدهد . یهوه و الله با بهشت سازی ، جشن ساز هم میشوند . ولی انسان دیگر ، حق به جشن سازی و ماندن در جشن ، به خواست خودش را ندارد . شرکت در جشن و جشنگاه ، در اختیار یهوه و الله است . انسان ، مخلوقیست که یهوه او را در بهشت قرار داده است . و بهشت ، خانه وامی ، یا مسافر خانه ایست که در اختیار آدم و حوا قرار داده شده ، فقط برای بهره گیری از بهشت . ولی حق بهره برداری از میوه های بنیادی بهشت را که گوهر بهشتند ، ندارند . آنچه بهشت را بهشت میکند ، یکی همیشه از نوشدن و همیشگیست ، و دیگری خوشزیستی بر بنیاد خرد ورزی خود است . درخت و مار ، چهره های دیگر ، همان خرداد و مردادند . انسان باید در جشن بهشت ، همیشه احساس « زندگی کردن در

هتل » را داشته باشد . جشنگاه ، خانه اشان نیست که خودشان به کام خودشان ساخته باشند ( که در داستان جمشید در وندیداد تکرار میشود . جمشید به انسانها این حق را میدهد که در گیتی خانه بنا بر کام و خواست خود بسازند . بر اساس این آزادیست که گیتی ، تنگ میشود ، و جمشید در سگالش در انجمان ، به اندیشه گسترش گیتی میافتد . جمشید ، جلو آزادی خانه سازی مردمان را نمیگیرد ، بلکه میاندیشد که چگونه میتوان آزادی « خانه سازی به کام و خواست » را پرورد . گیتی را گسترد ، نه آزادی را کاست . خانه ساختن در گیتی ، نماد ساختن بهشت خود است ) . یهوه میتواند آدم و حوا را از بهشت ( جشنگاه ) بیرون کند ، چون خانه دستساخته آنها بنا به کام و خواست خودشان نیست . افزوده براین ، آدم و حوا ، خرد و خواست از خودشان ندارند یا نباید داشته باشند و گرنه جایشان در بهشت = جشن نیست . جشن ، هماهنگی با خرد و خواست ندارد . انسان جشن ساز ، یا انسان بهشت ساز ، تبدیل به انسان « تمتع بر بی خرد و خواست » میشود ، که زمان بھره گیریش از بهشت ، تابع اراده صاحب هتل است . مفهوم جمشید جشن ساز و بهشت ساز ، بیان همگوهری خدا و انسانست . اینکه کیومرث و آدم ، دارای صفت جشن سازی نیستند ، نماد آنست که دیگر همگوهر خدا نیستند . هر که نیروی جشن سازی دارد ، همان سرشت سیمرغ را دارد . خانه ساختن در گیتی و بهشت سازی ، با هم عینیت دارند . از این رو نیز هست که فرانک و هوشنج ، باید همگوهر سیمرغ باشند . فرانک و هوشنج ، نامهای خود سیمرغند . آنچه اهمیت دارد ، همگوهر بودن جمشید و خدا ( مادرش سیمرغ ) است . جمشید در داستان وندیداد نیز بهشت ساز است ، و نه تنها کسی اورا از بهشت طرد نمیکند ، بلکه زرتشت و پرسش اوروت نر مهترو رد این شهر

جمشیدی ساخته میشوند (وندیداد ، فرگرد دوم) . و این نشان میدهد که روایت منی کردن جمشید در شاهنامه از جعلیات است (نه از جعلیات فردوسی !) . جمشید ، فرزند سیمرغست ، چون همانند سیمرغ جشن ساز است . از این گذشته جشن نوروز ، جشن باز آفرینی گیتی و زمان است . جشن نوروز ، جشن تازه زائی گیتیست ، و نمیتواند کار یک کس باشد ! پس این جمشید است که در آفرینش تازه به تازه گیتی، انباز بوده است . هر چند روایت شاهنامه ، نوروز را به جشن موقیتهاي مدنیت سازانه یك شاه کاسته است ، ولی مردم میدانستند که نوروز ، جشن نو آفرینی گیتی است . درست در برابر این ویژگی که « گیتی آفرینی » جمشید باشد، کیومرث در همین نوروز کشته میشود . نابودی انسان ، سرآغاز سال و سرآغاز آفرینش گیتی میگردد! زمان و گیتی با خونریزی بن انسانها آغاز میگردد. که درست وارونه کردن مقام انسان از اوچ به حضیض است . اینکه آدم و حوا در آغاز در بهشت هستند ، به این مفهوم برمیگردد که « فطرت انسان ، بهشتی و جشنی بوده است ». ولی این اندیشه بزرگ ، در همان بُن ، وارونه ساخته شده است ، تا فطرت جشی او در همان بن ، از بین برده شود . این نشان میدهد که داستان آدم و حوا نیز در پیکار با « اندیشه فطری بودن جشن در انسان » پیدایش یافته است . در این داستان ، جشن را خدا میسازد، و جشن ، چیزی بیگانه از گوهر انسان میگردد. آدم نمیتواند جش و بهشت بسازد ، پس گوهر جشی ندارد . « زندگی در گیتی » یا بطور کلی - زیستن - به شکل مجازات و کیفر درک میشود . « جشی نبودن گوهر و فطرت انسان » ، به شیوه « گناه نافرمانی از خواست خدای مقدر » توجیه میگردد . در حالیکه در داستان جمشید ، دروغ گفتن (در بندھشن میاید مشی و مشیانه ، انکار آفریننده بودن خدا را میکنند ، چون بلافصله به

ذهنشان میافتند که اهربین جهان را میآفریند ) ، گناه شمرده میشود . البته کسیکه بهشت میآفریند ، خداست . پس این دروغ نیست که بگوید من خدایم ! برغم اینها ، در فرهنگ ایرانی ، مسئله سرکشی از فرمان خدا (امر و نهی) مطرح نیست . و معنای دروغ گفتن در این داستانهایی که از زمینه الهیات زرتشتی بر خاسته است ، معنای اصیل نیست ، چون دروغ ، در فرهنگ اصیل ایران معنای « آزردن جان بطور کلی را دارد ». داستان هبوط آدم و حوا ، درست فلسفه طرد انسان از جشن است . وجود انسان با زندگی در جشن در گیتی ناسازگار است . داستان آدم و حوا ، بیشتر زمینه اجتماعی + سیاسی دارد تا تئولوژیکی ، که در واقع توجیه « گناه نافرمانی » به آن داده است . اصل مطلب این بوده است که : زیستن در جشن در گیتی گناهست . تجربه جشن در همان بُن ، ورشکست میگردد . زندگی در گیتی ، به شکل مجازات و کیفر درک میگردد . داستان هبوط آدم و حوا ، فلسفه طرد از فطرت جشی انسانست . جشن ، فقط در فرمابری و اطاعت از قدرت ممکن میگردد . این مطروdit فطری از جشن ، بنیاد « زندگی در گیتی ، و زیستن و بودن بطور کلی » میشود . زیستن و بودن ، مجازات یک گناه است .

در جشن ، تخم نافرمانی و سرکشی از قدرت و قانون و نظم نهفته است . این اندیشه در تنوری فروید ، بیان تازه پیدا میکند . جشن ها ، برده ها کوتاهی میشوند که انسان میتواند برضد نظم و قانون و رسم و عادت تجاوز کند ، تا مابقی زمان زنجیر عادت و قانون و نظام را بدوش بکشد و تحمل کند ! جشن ، فرصتهای کوتاه برای قانون شکنی و جبران سازی فشاریست که قانونها بر گوهر انسان دارند . البته این بشرطیست که جشن ، زمانهای بریده و استثنائی باشند . ولی فرهنگ ایرانی ، چنین اندیشه ای از غیر عادی بودن جشن نداشت .

روزهای استثنائی برای جشن وجود نداشتند . جشن مانند زمان ، سپنتا بود . انسان ، در عادت و نظم و قانون ( بدون جشن ) زندگی میکند . از دید فرهنگ ایرانی ، یعنی زندگی نمیکند . زندگی کردن باید به عنوان مجازات یافتن و عداب و شکنجه و آزار دیدن از یک گناه درک گردد . به عبارت دیگر ، نظم و قانون و عادات ، در سر کوبی سوائق ، انسان را همیشه میازارند . بر این پیش فرض بدیهیست که فروید تئوری خود را میگذارد . ولی این یک اندیشه مرکزی در ادبیان سامیست که در فرهنگ ایران ، اندیشه‌ای حاشیه ایست . عفو گناه آدم و حوا در یهودیت و اسلام ، سبب بازگشت آدم و حوا به بهشت نمیشود ، بلکه عفو گناه ، تغییری در تبعید از بهشت نمیدهد . یک لغش بخشیده میشود ، ولی فطرت جشی انسان ، خطر متروکه از خداوند مقتدر را در هر آنی دارد . یک لغش ، بن لغشهاست . آن لغش ، به نام یک لغش بخشیده میشود ولی آن لغش ، تخم لغشها میماند . همین اندیشه است که در متروکه از خداوند مقتدر « زنخدا یان خداداد و امرداد = هاروت و ماروت » بیان گردیده است که در بررسی دیگر به آن خواهیم پرداخت . زندگی را به شکل مجازات دائمی درک کردن ، نیاز به « باد آوری همیشه از چیزی دارد که در انسان در جوش و خروش هست و همیشه به شکل خطر باید حس گردد » . انسان طبیعتاً جشنخواه و طبیعتاً گناهکار است . حضور همیشگی ساقمه گناه آمیز جشنخواهی در انسان ، انسان را بر لبه پرتگاه نگاه میدارد ، که در یک چشم به هم زدن به قبر دره گناه میلغزد . خدا از این پس ، خدای جش ساز نیست ، تا انسان را در حالت جشن بپسندد . بلکه خدای کنونی در حالت جشی انسان = سعادت ، گناه میبیند . به همین علت واژه « گناه » که در اصل « ویناس » بوده است ، همان واژه « ونوس » در لاتین است که معنای سعادت و خوشبختی است . ویناس ، مرکب از وی + نی + سایه بوده است که همان

سایه هما باشد . وی ، وايو است که رام یا سیمرغ میباشد . ناس ، همان نسا و نیسا است . همان سایه هما ، که در ادبیات ما ، آورنده سعادت و دولت است ، در ادبیات دینی زرتشتی ، ویناس ، معنای « گناه » شده است . آنچه سعادت و شادی و خوشی است ، گناه است . سعادت همیشگی ، گناه است . چنانکه بارها گفته شد جشن ، با زائیدن = روئیدن پیوند داشته است ، و صفات بنیادی تخم و تخدمان پیدایش نو به نو بوده است ، و تخم ، اصل بینش ( پیدایش = بینش = خرد ) و نوشی همیشگی است . جشن ، برای پیدایش و بینش + نو خواهی و نوشی است . و در مفهوم تازه بهشت = جشن در تورات ، فرمان ، جانشین « خرد و نو خواهی » میشود . جشن ، فقط در اجرای فرمان خدا ممکن میگردد ، نه بینش و نو خواهی . از این رو ترس از عقل ( اندشیدن ) و ترس از نوشی و نو خواهی نهفته است . پس تصویر بهشت در ادبیان سامی که آدم و حوا در آن آفریده میشوند ، تصویریست که حاوی ضدیت با جشن ، و فطرت جشی انسان و در واقع ضدیت با فرهنگ سیمرغیست . در این ادبیان ، مفهوم خدای جشن ساز در گیتی و زمان ، « ضد اخلاقی » ساخته میشود ، یا زمان و مکانیکه جشن است ، از زمان و مکان کاملاً بریده ساخته میشود . جشن یا در آغاز آفرینش قرار داده میشود که انسان برای همیشه از آن طرد و تبعید میگردد ، یا جشن پس از زندگی در در دنیا قرار داده میشود . انسان ، همیشه تصویر خدایش را هنگامی رد و نفی و انکار میکند که انتباق با معیارهای اخلاقیش ندارد . وقتی در اجتماع ، معیارهای اخلاقی ، لطیف تر و عالیتر شدند ، به خدا یا خدایان تاخته میشود ، و نه تنها آنها مورد انکار قرار داده میشوند ، بلکه نفی و انکار و تمسخر خدا یا خدایان نیز آغاز میگردد . یا آنکه مردم آن خدا را در درون خود دیگر به جد نمیگیرند ، هر چند که در ظاهر نیز مجبور به اعتراف به او باشند . عرفان در ایران ، همین کار را کرد .

ارزش‌های اخلاقی را آنقدر بالا برد و لطیف ساخت که « خدای قرآنی » با آن دیگر هم‌اهنگی نداشت و ندارد . پی‌آیند سلطه بخشیدن به الله در ایران ، پیکار شدید آخوندها با ارزش‌های متعالی اخلاقیست ، و طبعاً نیاز شدید به « وحشی ساختن و خشن ساختن مردم » داشته است . مردم را باید در این فضای خشونت و مکروه ریا و پستی اخلاق ( بنام اخلاق ) ، نگاه دارند ، تا الله قرآنی در معرض شک اخلاقی قرار نگیرد . ولی خدائیکه از سراسر زندگی در گیتی مجازات گاه درست میکند ، از دیدگاه فرهنگ سیمرغی که فرهنگ اصیل ایرانی است ، ضد اخلاقیست . همچنین از دیدگاه ادیان سامی بطور کلی ، خدائی که مطربست و میخنداند و میخنداند و باده میپیماید و سرود میخواند و میرقصد ، خدی ضد اخلاقیست . دین زرتشتی در اثر آنکه زرتشت خرداد ( هاروت ) و مرداد ( ماروت ) را در سرودهایش بارها نامیده بود ، و این دو ، زنخدای خوشی و سعادت دنیوی هستند ، الهیات زرتشتی در برزخی تنگ قرار گرفته بود . در اینکه این دو خدا چگونه و تا چه حد پذیرفته و تا چه حد رد شوند ، در الهیات زرتشتی سخت جنگیده شده است ، چه که بسیاری از پیروان دین زرتشتی از همین سیمرغیان بودند ( بویژه در آغاز ) و جامعه ایرانی ( بویژه طبقات پائیش ) همیشه سیمرغی ماندند ، و سازمان دینی زرتشتی مجبور به مصالحه با آنها بوده است . و گرفتن دو زنخدای خرداد و مرداد ، از مردم از محالات بود ، چنانکه زرتشت خودش نیز از چنین تصمیمی صرفنظر کرد . نهی این دو زنخدا ، نفی و انکار خوشی و سعادت در گیتی بود ، و ایرانی این را هرگز نمی‌پذیرفت . فراموش نباید کرد که این سیمرغیان ، پس از دویست سال خیش مدام برضد اسلام ، کم کم ، بنیاد تصوف را در ایران گذاردند ، و همه اندیشه‌های سیمرغی را در زیر پوشش اسلامی نگاه داشتند .

## جشن مهرگان

### پیروزی بر خدائی که اندیشه « قتل مقدس » را آورد

جشن ، در فرهنگ ایران ، معنای زندگی و هستی بوده است ، و معنا ، با کل گیتی و زمان و زندگی کار دارد . جشن ، یک رویداد گاه گاهی ، سالی چند بار ، برای یاد آوری از اتفاقات تاریخی مهم نبوده است . نسبت دادن جشن ، به زادن این شخص ، و یا پیش آمدهای بزرگ تاریخی ، درست عملی برای گرفتن معنا از « زندگی اجتماعی ، در پیوند با کل هستی » بوده است . اساساً جشن ، با زمان ، به مفهوم تاریخی ، کار نداشته است . تاریخ ، با یاد آوری از یک رویداد بزرگ آغاز می‌شود ، تا آن اتفاق ، هیچگاه فراموش نشود و از آن پس ، کلی هستی آن ملت را معین سازد . آن اتفاق ، معنای زندگی آن ملت را جابجا می‌کند . به عبارت دیگر ، یک اتفاق را آغاز تاریخ قراردادن ، دادن یک معنا از خارج ، به زندگی ملت ، و طبعاً راندن معنائیست که از زندگی ملت جوشیده بوده است . هیچ اتفاقی ، هرچه هم مهم باشد ، برقرار « معنای زندگی و گیتی » نیست که از خود زندگی ، جوشیده باشد . از این رو میکوشند که این گونه رویدادها را به هر ترتیبی شده ، انطباق با جشن‌های کهن مردم بدھند ، تا آن جشن‌هارا ، بنام خود غصب کنند . زیستن باید « همیشه » با معنا باشد . زندگانی که گاهی در اثر یک رویداد ، معنای موقتی پیدا میکند ، بدون

چنین رویدادهایی ، بی معنا و ملال آور خواهد شد . زندگی و جهان در فرهنگ ایران ، همیشه جشن بود ، و اگر ، آنی ، جشن نبود ، زندگی و گیتی ، بی معنا و پوچ میشد . پس نسبت دادن جشن‌ها ، به اشخاص (چه اسطوره‌ای + چه تاریخی ) ، نفی معنای اصیل زندگی بوده است . در فرهنگ ایران ، زندگی ، معنا دارد ، وقتی همیشه جشن است . معنا ، با کل کار دارد . هر ماهی که واحد زمان بود ، با روزی آغاز میشد که بُن زمان و زندگی شمرده میشد ، و این روز ، روز «فرخ» بود که نامهای دیگر نیز داشت . مردم ، هزاره‌ها این روز را «جشن ساز» نیز میخوانندند . امروزه «ساختن» معنای جعل کردن و ساختگی و منقی پیدا کرده است . ولی مردم ، این گونه نامها را ، برصد موبدان به این روزها میداده اند ، چون موبدان میکوشیدند ، معنای اصیل این خدایان را حذف کنند . روز یکم هرماه ، بُن زمان شمرده میشده است که «سراسر زمان» از آن میروئیده است . «ساختن» هنوز در بدخشان ، به معنای زائیدن و زهیدن است . و نیبرگ و بارتولمه ، ریشه آنرا «سک sak» میدانند . «سک» در کردی ، به معنای شکم و جنین است . سکدار ، به معنای آبستن است و سکپر ، به معنای حامله است . گذشته از این ساز ، هنوز برآیند جشن و موسیقائی خود را حفظ کرده است . بقول نظامی ، ساز نوروز ، نام لحن دوم بارید است که متعلق به روز دوم ماه بوده است . و ساز به معنای سامان دادن اشربه و اطعمه و البسه نوروز است . همچنین ساز ، سازیست که نوازنده مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن ، و در زبانی ، به آواز خواندن ، ساز میگویند . و واژه «سازگار» به معنای هماهنگ ، از همین ریشه است . هر چهار هفته ماه ، با نام این زنخدان (که سیمرغ نام متدال امروزی آنست) آغاز میشد . فرخ + دی + دی ، چهار بن هفته بودند . فرخ هم ، همان دی ، بود که «شب افروز» هم خوانده میشد ، و این ماه است که شب

میافروزد ، و ماه شب افروز ، همان سیمرغ بوده است . گیتی و زمان و زندگی ، با نوای نی و کوبه هاون (فرخ) ، زاده میشد ، و گسترش می یافت . زادن و نی نواختن ، یک پدیده بودند . باید پیش چشم داشت که زادن و عشق ورزی ، برآیند کیهانی داشت ، و معنای تنگ جنسی امروزه را نداشت . زادن و رونیدن ، همان معنای آفریدن را داشت ، و آفریدن که همان «آوریدن» باشد ، به معنای زادن بوده است . اینست که واژه جشن که «یسن یا یسنا = یس + نا» باشد ، به معنای «نی نوازی» است . و این پیشوند ، «یس» همان یز و جز است که امروزه تبدیل به واژه «جاز» هم شده است ، و هیچکس نمیداند که یک واژه ایرانیست . علت هم اینست که موبدان زرتشتی ، یزیدن و یشتمن را به معنای «دعا خواندن» خشک و خالی ، کاسته اند . یزدان و ایزد ، به معنای نوازنده موسیقی بوده ، و آنها نمیخواستند که خدا ، با نواختن نی یا با زدن ساز ، بیافریند . در اینصورت ، در آن روزگار ، هر کسی میدانست که این ، با زن و زنخدائی کار دارد . چون کانیا ، هم نام نی ، و هم نام زن بوده است . و واژه گُنْشَت در ادبیات ما ، به معنای «نیایشگاه زنخداد» بوده است . پس همه ایزدان ایران ، بدون استثناء ، نوازنده ساز و خواننده آوازبوده اند ، و با آهنگ خوش نی ، زندگی و جهان و زمان را میافریدند . گوهر زندگی و زمان و گینی ، نوای نای ، یا یسن = جشن بود . خدایان نوری ، میخواستند زندگی را جدی کنند . اینست که «نوای نی» و آهنگ موسیقی ، از مفهوم «دمیدن» حذف گردید . خدا برای آفریدن انسان ، فقط در انسان «فوت خشک و خالی» میکند . دمیدن ، در زنخدائی فوت کردن خشک و خالی نبود ، بلکه نواختن «آهنگ نی» بود . گوهر انسان ، «فوت» نبود ، بلکه «آهنگ» بود . از خدای نوازنده ، نه تنها فقط خدای فوت کننده (نفخه) و حرف زننده باقی ماند ، بلکه حرف زدنش هم ، فقط «امر» بود ، و چیزی ، فراسوی آنرا ، لهو و لعب میدانست ، و

زندگی و جهان ، برای بازی و لهو ولعب ساخته نشده بود . زندگی ، چیزی فراسوی لهو ولعب بود . البته این لعب ، از « لعبه » می‌آمد که اصطلاح برای « جشن عروسی سیمرغ با دامادش » بود که از آن ، جم ( جفت نخستین انسان ) میروئید . مردم ، روئیده از « لعب »، یعنی « خدایان همزاد جشن » بودند . لعبه در تحفه حکیم مومن ، نام « بهروج الصنم » است که در طول زمان ، به شکل‌های « بهروج الصنم یا بیروج الصنم » مسخ شده است . به این لعبه ، یا بهروج الصنم ، « مهر گیاه » و « سترنگ » نیز می‌گفتند ، که همان شطرنج باشد . بن پیدایش مردمان ، گیاه عشق بوده است ، که مرکب از دو خدای همزاد بوده است . پس بن انسان ، شطرنج بوده است . این بازی شطرنج ، عشق خدایان به هم بوده است که انسان از آن پیدایش می‌یافته است . شطرنج ، عشق‌بازی بوده است . رُخ ، که مرغ رُخ باشد همان ( روح = لوح ) است که نی باشد ، و همین واژه است که در عبری و عربی ، « روح » شده است ، ولی در فارسی روح ، معنای اصلی را نگاه داشته است و به معنای موسیقی است . اینکه گفته می‌شود بازی شطرنج از هندوستان به ایران آمده است ، شطرنج در تأویل میدان جنگ است که از هندوستان به ایران آمده است . بازی شطرنج در ایران ، عشق‌بازی خدایان بوده است . در شطرنج عشق ، باید معشوقه را که سیمرغست ، مات و مبهوت کرد . خاورشناسان ، انگاشته اند که این واژه مات از موت عربی آمده است ، و مقصود از آن کُشتن شاه حریف است . ولی اگر دقت شود ، هر طرف شطرنج ، سی و دو خانه دارد . سیمرغ نیز خدائیست که سی و دو بچه دارد ، که با او ارکستر عشق را مینوازند ، و با خودش سی و سه می‌شوند ، کمر و کمریند ایرانیان ، هزاره ها سی و سه رشته داشته است : وابن کمریند ، کمر بند عشق و جوانمردی بوده است . از بازی شطرنج خدایان ( بهروج الصنم = مهر گیاه = لفاح که به معنای جفت همزاد است . لف در کردی به معنای دولتو

وهمزاد است . لف در فارسی تبدیل به لهف شده است ، و لهف ، در عربی تبدیل به لهو و لعب شده است ) ، مردمان پیدایش می‌یافتند . از بازی عاشق و معشوق ( جفت همزاد ) نخستین که لعب باشد ، و شطرنج عشقست ، انسان ، پیدایش می‌یافت ، و زندگیش معنا پیدا می‌کرد . و پیشوند بهروج که همان « به روز » ما باشد ، بنا بر ابوريحان در آثار الباقيه ، نام روز آخر هرماهیست . و معنای اصلی آن ، بنا بر برهان قاطع « بلور » و « گُندر » است . و معنای اصلی « بلور » در کردی ، « نی لبک » است . و به « گُندر » در فارسی « بستگ و بستاگ » می‌گفته اند که اکلیل الملک است و این واژه در فارسی « دارشاه » است ، که به معنای « تخم سیمرغ » است . ما امروزه واژه بهروزی را بجای سعادت بکار می‌بریم ، و نمیدانیم که با جشن که بن آفرینندگیست ، کار دارد . و صنم ، همان « سن یا سینا یا سیمرغ » است ، و پسوند « میم در صنم » ، یک حرف تائیدی یا تزئینی است . پس لعبه ، جفت « بهروز و سیمرغ » است . با ادعای اینکه زندگی ، لعب نیست ، درست بر ضد این اندیشه می‌جنگیدند ، که انسان ، روئیده از تخم سیمرغ و تخم شادی و جشن و موسیقی است . ما مخلوق « امر » هستیم ، یعنی فقط برای نوکری و اطاعت آفریده شده ایم ، وابن عبودیت و تسلیم شدن و نوکری است که مهمترین کار جدی کیهان است . معنای زندگی ، تسلیم شدن و نوکری و عبودیت است . ما زاده از سیمرغ نیستیم که اصل جشن و شادی است ، و با فرزند سیمرغ بودن ، فرزند خدائیم و هیچ آقا بالاسری در زندگی نداریم و تسلیم هیچ قدرتی نیز نمی‌شویم .

یستا ویسن که همان واژه جشن میباشد ، و همان نواختن نی میباشد ، آفریدن را با روئیدن و زادن و نواختن نی و بدست آوردن افسره نی ( نیشکر ) ، برابر باهم می‌نهاد . روئیدن و زادن و زاده شدن و موسیقی و نوشیدن افسره گیاهان

، جشن و مهر ، باهم بودند . تصویری که ایرانیان از آفرینش گیتی داشتند ، این نبود که خدائی ، تخم گیتی یا هر تخم دیگر را خلق میکند ، بلکه هر تخمی ، برابر با خدایان بود . خدا ، بیرون از تخم ، یا بیرون از گیتی نبود . و گیتی ، از تخمی میروئید ، که پنج خدا باهم آمیخته بودند . آنچه را ما خمسه مسترقه یا اندرگاه یا بهیزک مینامیم ، همان تخم گیتی بود . به این علت به آن « پنجه دزدیده » میگویند ، چون این پنج روز ، به حساب سال نمی آمد . این پنج روز باهم ، صفر بودند . هرچه در این تخم موجود بود ، میروئید و گستردگ میشد ، و گیتی یعنی آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشد . در این تخم ، پنج خدا با هم چنان میآمیختند که یگانه میشندند . از آمیختن که مهر است ، کثرت ، تبدیل به یگانگی میشد . و این پنج خدا ، با نوای نی بود که باهم میآمیختند . پس تخم گیتی ، مرکب از « جشن و مهر » بود ، و جشن و مهر ، از هم جدا ناپذیربودند . و سپنتا=اسفند را که امروزه به مقدس ، ترجمه میکنند ، به معنای « گسترش بی هیچ بُرشی » نیز هست . گوهر این تخم که « جشن و مهر » باشد ، بدون هیچ بریدگی ، در گیتی میگسترد . و همین مفهوم سپنتا ، این پیاپیند را داشت که آفریننده ، برابر و همتا با آفریده است . یا به عبارت بسیار چشمگیر ، انسان ، برابر با خداست . میان انسان و خدا ، رابطه تابعیت و حاکمیت نیست . حکومت الهی ، بی معنا و پوچست . از این رو این تخم هرچه میگستردد ، به همان اندازه جشن و مهر بود که در نقطه آغاز بود . در اثر فاصله پیدا کردن زمانی و مکانی از اصل ، همان اصالت موجود بود . دورشدن از اصل ، برضد اصالت نبود . امروز و اینجا ، همان اصالت نقطه آغاز آفرینش یعنی همان اصالت خدا را داشت . روند تاریخ ، همیشه اصالت داشت . یک نقطه تاریخ ، اصیل تر از نقطه دیگر در تاریخ نبود . از این رو اصالت انسان ، هماهنگ با اصالت خدا بود . انسان ، مانند خدا ، اصالت داشت . قانونی که انسان

میگذاشت ، همان اصالت قانون خدا را داشت . کاری که انسان میکرد ، هم ارزش کار خدا بود . این بود که سراسر زمان و سراسر گیتی ، به یک اندازه « جشن و مهر » بود . گوهر سراسر گیتی ، به یک اندازه ، جشن و مهر بود . اگر در نقطه ای بریده میشد ، سراسر گیتی ، بی معنا میشد . جشن و مهر را نمیشد ، یک پیش آمد تاریخی در یک نقطه از زمان و مکان ساخت ، چون با این کار ، اصالت را از گیتی و تاریخ و اجتماع میگرفتند ، و مهر و جشن را در گیتی نابود میساختند . همین کار را نیز فرزند این زنخدا که سیمرغ نیز نامیده میشد ، کرد . نام سیمرغ ، میترا ، یعنی مهر بود ، و نام دیگرش فرخ بود که به معنای « تخم روینده + نای + هاون » است . از همنوازی نای و کوبه ، تخم روینده و گسترنده میشد . نام دیگرش ، خرم بود که به معنای « خره رام » است . رام ، زنخدای نی نواز و آهنگساز و جشن ساز بود . این بود که سیمرغ ، خدای مهر و جشن بود . فرزند او « میتراس » نام داشت . میتراس که « میترا + آس » باشد ، به معنای « از زهدان میترا » ، یا فرزند میترا هست . مهرگان نیز همین معنا را داشت . چون کان و MITRAKAANA= mitra+kaana کانیا ، همان معنای نی و زهدان را داشته است . در شاهنامه این میتراس ، تبدیل به « مرداس » شده است ، و البته نرینه و مرد ساخته شده است . و این مرداس ، پدر ضحاک میباشد . در غرب ، آنچه را موبدان زرتشتی میترا میخوانند ، هنوز به نام « میتراس » مشهور است . هرودوت مینویسد که من از تجربیات شخصی خود میدانم که میترا ، همان آفرودیت است ، ولی اینها بروایه جعلیات موبدان ، میگویند که هرودوت دروغ میگوید ! و چنانچه خواهیم دید ، این مرداس=میتراس ، همان ضحاکست ، و لی موبدان زرتشتی ، بروضد خود زرتشت ، دین زرتشت را با همین خدای خشم که میتراس باشد ، آشتب دادند ، تا بتوانند به حکومت برسند ، و شمشیر بدست اهورامزدا ، خدای عشق بدنهند

## جشن ۱۹۶

. از این رو ، نام مادرش را که سیمرغ = میترا باشد ، به این پرسش که خدای خشم بود دادند . خدای خشم را بنام خدای مهر ، مشهور ساختند . در همه متون اوستائی ، این تحریف را بدون دغدغه وجدان کرده اند . خشم این خدا ، پوشه و ظاهر مهر پیدا کرد . خدای خشم را بجای خدای مهر ، جا زدند . با نظری کوتاه به میترایشت (که در واقع ، میتراس یشت هست ) میتوان به آسانی دید که این خدا ، خدای خشم است . از این پس ، با دادن نام میترا ، به میتراس ، به ظاهر ، خدای مهری ساختند که در باطن ، خدای خشم بود . این کار در تاریخ ، مدل یهوه و الله قرار گرفت . البته خشم در فرهنگ ایران برابر با قهر و برخاش وزدار کامگی و خونخواهی و انتقام و شکنجه گری است . این از دید فرهنگ ایران ، تبدیل اهورامزدا به خدای خونخوار بود که در ظاهر ، مهر میورزید . چون موبدن زرتشی این میتراس را فرزند اهورا مزدا و همال و برابر او کردند . و نام مادرش را که بکلی طرد و تبعید و بد نام کرده بوند ، به این خدای خشم دادند . اینست که جشن مهرگان ، معنای حقیقی اش را از دست داد . میتراس که ضحاک باشد ، اندیشه «قتل مقدس» را بوجود آورد . وقتی خدا میکشد ، یا برای خدا میکشند ، این گونه قتل ، پاک و مقدس است . فرهنگ ایران ، این اندیشه را نپذیرفت و طرد کرد . پیکار ملت ایران با ضحاک ، خدای خشم و غصب ، خدا ؎ی که قربانی خونین میطلبید (قربانی خونی ، نماد این شیوه تفکر و اخلاق است ) ، پیکار با میتراس ، پیکار با خدای خشمی بود که نقاب مهر به چهره زده بود . با این کار موبدان زرتشتی ، داستان ضحاک ، از داستان میتراس که خدای خشم بود ، جدا و بریده شد . ضحاک ، داستانی جدا گانه از میترا (که میتراس باشد ) شد . بدینسان هیچ ایرانی نمیدانست که ایرانیان با خدای خشمی که آنرا به دروغ ، میترا نامیده اند ، هزاره ها جنگیده اند ، و او را از ایران تبعید کرده اند . موبدان با این فریب ، از سر ، ضحاک را

## جشن ۱۹۷

بنام میترا ، وارد الهیات خود ساختند . رستم در هفتخوانش درست با همین خدا که دیو سپید باشد ، میجنگد . جشن مهرگان ، که بایستی بیاد مردم بیاورد که آنها با خدای مقدر و خونخواری بنام میتراس = ضحاک ، هزاره ها جنگیده اند ، آنرا فراموش کردند ، و با شاهی بنام ضحاک میجنگیدند که بکلی رابطه با آن خدا نداشت . از سوئی ، همین میتراس را بنام میترا ، میپرستیدند و نیایش میکردند ، و موبدان ، همین ضحاک را با جامه مهر و پیمان ، وارد نیایشگاههای خود ساختند . برای رسیدن به قدرت ، اسطوره های ایران را دست کاری کردند . ولی به فکر پیایند های وارونه آن در آینده نبودند . ورق برگشت و تاریخ ، جزای آنها را در حمله اعراض به ایران پرداخت . چون همان میتراس بود که در شکل الله ، در عربستان چهره به خود گرفت . پیکار با خدا ، دلیری دیگری لازم دارد که پیکار با یک شاه . نکته این بود که دانستن برابری ضحاک با خدا ، ایجاد گستاخی و دلیری میکرد که نام ضحاک به تنهاشی ، که یک شاه ستمکاری شمرده میشد ، نمیکرد . در ضحاکی که خدا بود ، ملت ایران ، با خدا میجنگید . پهلوان ، فقط با پهلوان هموزن و هم ارج خود میجنگد . و جنگیدن با خدا ، غیر از جنگیدن با یک شاه قدر است . ملت در پیکار با ضحاک ، پشت خدا را به زمین آورده بود . این نبرد ، غرور و اطمینان بی خد به خود ایجاد میکرد . جنگیدن با خدا ، گستاخی در برابر مقدسات است . جنگیدن با خدا ، نفی مقدسات است . هر چند فردوسی با نام «ضحاک تازی » ، اسلام را در نهان ، برابر با ضحاک نهاد ، ولی در اثر هزاره ها تبلیغات شوم موبدان ، که ضحاک را فقط یک شاه ساخته بودند ، ملت ایران متوجه «کنه قضیه » نشد . ملت ایران در پیکار با ضحاک ، یاد گرفته بود که از هیچ خدائی نترسد ، ولی اکنون این را فراموش کرده بود . اکنون خدای خشم را که خدای چاقو کش و شمشیر کش باشد ، بنام میترا = مهر میپرستید ، و آنگاه به

ضحاک ، فقط بنام یک شاه ، نفرین میکرد . این پیکار با خدا ، حقی بود که ایرانی از فرهنگ سیمرغی داشت ، چون ایرانی ، خود را فرزند او میدانست . ایرانی ، حق داشت با خدا بجنگد ، چون هم ارج خدا بود . ولی موبدان ، اورا از فرزندی سیمرغ ، انداخته بودند ، و از این رو ، حق و گستاخی او را به پیکار با خدایان ، از او گرفته بودند . ایرانی تا خود را فرزند سیمرغ میشمرد ، از پیکار با هیچ خدایی نمیترسید . ولی از روزیکه دیگر از فرزندی سیمرغ ، انداخته شد ، هر مستبدی و قلدری و خونخواری و دیكتاتوری و ولی فقیهی ... خود را بنام خدائی همگوهر با میتراس = ضحاک ، براو مسلط ساخت . میتراس ، خدائی بود که خشم خود را در زیر مهر ، پنهان میکرد ، و این یک مکر بود . همین مکر که نام حکمت هم پیدا کرد ، کار همه خدایان نوری شد .

پس جشن ، یک واقعه تاریخی نیست که گرد یک شخص بچرخد ، بلکه گوهر و ذات زندگی اجتماعی و کیهانی است . جشن ، همافرینی همه گیتی و همه اجتماع باهم است . در فرهنگ ایران ، خلاقیت ، متمرکز در یک شخص یا اراده نبوده است ، بلکه همه جهان ، باهم ، همه جهان را میافریدند . همه اجتماع باهم ، بهشت را میافریدند . و از آنجا که سیمرغ ، خوشه هستی بود ، تخمی که همه جهان میشد ، سبب میشد که زندگی بطور کلی ، مقدس شمرده شود . این بود که آزرن یک جان ، همان خشم و پرخاش و تجاوز و هتك قداست به کل ( به سیمرغ ) بود . و سیمرغ ، تنها جنگی را که روا میدانست ، پیکار دفاعی بروض آزارندگان زندگی بود . جنگ ایدنولوژیکی و دینی و طبقاتی و نژادی و ... همه را طرد میکرد . جهاد ، مطروح و منفور و ضد فرهنگ ایران بود . فقط باید از زندگی بطور کلی ، دفاع کرد . به هیچ روی نباید ، آزرن هیچ جانی را پسندید . پسندیدن آزار یکی به دیگری ، از هر کسی و هر حزبی و طبقه و ملتی و امتی باشد ، همداستانی با آزارنده و ضدیت با سیمرغ ( جانان ) بود . از این

رو داستان ضحاک ( که در واقع میترای زرتشتی ها است ) بیان هتك قداست جان بود ، که در فرهنگ ایران برترین گناه شمرده میشد . همه جانها باید مقدس شمرده شوند ، چه یهودی باشد چه مسیحی چه بودانی ، چه زرتشتی ، چه کافر چه مشرک ، چه بهائی چه بی نوا و چه با نوا . و ضحاک که میترای زرتشتیان شده بود ، با بریدن با کارد ( چقو = چاک دادن = شق کردن ) ، جهان را میآفرید . قربانی خونی ، که نماد بریدن و کشتن و خونریختن بود ، بنیاد دینش بود . در آغاز ، زنخدایان ( آرمیتی و سیمرغ باهم ) کوشیدند تا میتوانند اورا از قربانی خونی باز دارند ، و قربانیها را بکاهمند . این جریان در داستان ارمائیل و گومانیل در شاهنامه بازتابیده شده است . ارمائیل که « ارم + ایل » باشد ، همان آرمیتی ، زنخدای زمین است و گومانیل که « گرم + ایل » باشد ، سیمرغ است ، چون سیمرغ خدای گرمی است و گرم ، نه تنها همان غرم ( بز کوهی ) است ، بلکه رنگین کمان نیز هست که هردو خود سیمرغند . از اینگذشته نام کرمانشاه ، گرماسین بوده است که « گرم + سین » میباشد و هردو واژه ، سینا و سیمرغند . در این داستان ، قومی که از خونخواری ضحاک نجات می یابند ، گُردها هستند . علت نیز اینست که کردها زمانها دراز ، استوار در همان دین سیمرغی باقی ماندند . از این رو نیز امروزه ، فرهنگ واژه های کرده ، گنجینه ای گرانبها برای یافتن واژه های فرهنگ زنخدائیست ، که در فارسی و متون اوستانی و پهلوی ، به همت موبدان ، ریشه کن شده است .

در اینجاست که سیمرغ ، در برابر این هتك قداست جان ، اعتراض و طغیان میکند . این حق به طغیان و سرکشی و اعتراض به گزند رسانی به زندگی ، یک حق بنیادی سیمرغی بوده است . فرانک که در شاهنامه مادر فریدون خوانده میشود ، کسی جز خود سیمرغ نیست ، و کل ابتکار این طغیان برضد ضحاک از اوست . به سیمرغ ، نامهای گوناگون میدادند ، تا هویت او را ناپیدا و غیر

مشخص سازند . این نامها، شخصیت های جداگانه و مستقل میشندن، تا نشانی از سیمرغ نداشته باشد . فرانک ، همان واژه FRANK در اوستاست که به معنای مردم نافرمان و اصل سرکش است . وهمین واژه است که امروزه به شکل «فراز + سرفراز» درآمده است . سرفراز هم به معنای سربلند و گردنش است، و به ویژه مردم، روز سوم هرماهی را «سرفراز» میخواندند که روز «ارقا» میباشد، و در سنگ نبشه های هخامنشی، بسیار ازاو آن نام برده میشود، و این همان «اشا» است که در فرهنگ مجموعه الفس، به معنای گستاخی آمده است، و مصحح از آن سر در نمیآورد ، چون زرتشتی ها این واژه را به راستی = نظم ( ضد سرکشی ) ترجمه میکنند . البته برای فریدون، پدری نیز تعییه میکنند که فقط فرانک او را میشناسد و نام این پدر، اس واای athvoya است . ولی این آس + واایو، باز، کسی جز خود سیمرغ نیست . آس ، مورد میباشد و مورد را موته و موتک هم مینامند و موته ، سعد است که مشتری = سیمرغ = میترا میباشد و موتک ، زهره یا رام هست . از اینگذشته ، موقی ، شراب انگوریست که در جشن مینوشند . و واایو نام رام میباشد . پس هم مادرو هم پدر ساختگی فریدون ، خود خانم سیمرغست . این گونه جعلیات ، شیوه متداول در ادبیات نوری بوده است . حقانیت به سرکشی ، از سیمرغست . اینست که فرانک ، فریدون شیر خوار را پس از سه سال که نزد آرمیتی ( گاو برماییون ) بود ، به کوه البرز می برد . در نسخه های مختلف شاهنامه ، روایات گوناگون میآید ، و بخوبی رد پای آن باقیست که فریدون را در کوه البرز به سیمرغ میسپارد و در اینجاست که فریدون ، ندای سرکشی بر ضد ضحاک را بلند میکند . و کاوه ای که بر داستان افزوده اند ، کسی جز خود فریدون نبوده است که حقانیت سرکشی به آزارنده زندگی را دارد . و اگر به روایتی که در شاهنامه در باره جشن مهرگان میآید نگریسته شود ، دیده میشود که این مادر

فریدون ( فرانک ) است که دوهفته جشن مهرگان را بربا میکند . علت هم اینست که جشن ساز در فرهنگ ایران ، فقط و فقط سیمرغ بوده است . جشن نوروز و جشن سده و جشن مهرگان و سایر جشنها ای ایران همه به سیمرغ باز میگردند . در اثر نسبت دادن جشنها ای ایران به این و آن ، معنای جشن، بکلی مسخ و مُثله ساخته شده است، و همین، علت اصلی از بین رفتن جشنها ای ایران بوده است . و باز زائی فرهنگ ایران ، با بازگشت جشن های ایران ، به همان معنای اصلیش ، ممکن میگردد . و گرفتن جشن های پیشین ایران ، بدون دانستن معنا و فلسفه وجودیشان ، جانی به کسی نخواهد بخشید و اثری در نیرومند سازی « خودباشی ایرانی » نخواهد داشت .